«۲۴۴»

کتاب البلغه

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

[illegible] یک فرهنگ بزرگ
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] است

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] است

[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است

[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

فرهنگهای تازی به پارسی
۱۰

کتاب البلغه

فرهنگ عربی و فارسی

تألیف

ادیب یعقوب کردی نیشابوری

در ۴۳۸ هجری

مقابله و تصحیح متن

به اهتمام

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۴۳

پنجاهمین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانهٔ دانشگاه و کاویان
چاپ شد

مقدمة

مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان‌دان و استاد مشهور زبان و ادبیات عربی در قرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروف است در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و در آن لغت فارسی معادل لغت عربی مشهور را آورده است، و تا آنجا که ما می‌دانیم اقدم کتابهای لغت دو زبانهٔ عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است. ابو یوسف یعقوب از شاگردان ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری بوده و کتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ در گذشته.

برای تصحیح متن کتاب در ابتدای کار دو نسخهٔ عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم و تا آنجا که توانستیم متن صحیح را در متن و قراءت غلط را در حاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم و بعضی از غلطها را در متن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دو نسخهٔ ما عبارت بود از:

۱- نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۲ در دیرید کتابخانه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۵۳۱ در کتابخانهٔ گوتا مورخ ۸۲۴ در ۷۷ ورق که عکس آن نیز برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخهٔ مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایران تسلیم کردم و در مدت سفری که از ۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانهٔ دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و به پایان رسیده بود که بنده از سفر برگشتم.

مباشر مقابلهٔ من و همکار من در این امر و متصدی غلطگیری نمونه‌های چاپی در غیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود و موجب کمال تأسف می‌شد که اولاً در غلطگیری اوراق مطبعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پرغلط (یعنی اغلاط چاپی علاوه بر غلطهائی که ناشی از کار خودم بود) بیرون آمده بود، و ثانیاً آقای حریرچی را از اول ۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعد از آنکه متن را از روی دو نسخهٔ مذکور در بالا تصحیح و تمام کرده بودم دو نسخهٔ دیگر سراغ کردم و عکس آن هر دو را نیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ چستربیتی در دوبلن (ایرلند) که در جلد سوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه به شمارهٔ ۳۰۵ مذکور است کتاب جزء مجموعه‌ای از چهار فرهنگ عربی است از این قرار

لمعة المترجم فی اللغة از ابو یوسف یعقوب بن احمد الکردی نسخهٔ مورخ ۶۶۸ است الا آنکه شش ورق آن گم شده بوده و تجدید کرده‌اند. نسخه از روی نسخه‌ای که به خط مصنف بوده نوشته و بر او خوانده شده بوده است و تصحیح کرده بوده است نوشته شده است.

ـ نسخهٔ کتاب اللمعة تألیف شیخ ادیب ابوالحسن علی بن احمد لمجکردی دارای ۸۴ لغت عربی با معادلهای فارسی آنها. ـ کتاب ثلاثی المصادر، عربی به فارسی که مؤلف آن معلوم نیست. ـ کتاب مقدمة الادوات در ترجمهٔ ادوات و حروف‌های عربی، از مؤلف غیر معلوم. کاتب هر چهار کتاب یک نفر از فضلای آذربایجان بوده است موسوم به عبدالمؤمن بن ابراهیم بن عبدالرحمن الهمالی که منتهی دقت را در ضبط صحیح کلمات و کلیهٔ حرکات آنها به کار برده و نسخه‌ای عالمانه و بسیار خوشخط تهیه کرده است و بر بسیاری از صفحات از خود حاشیه‌های مفید افزوده است.

۴ـ اللمعة نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورا که آن هم در قرن هفتم کتابت شده ولی تاریخ ندارد و از ابتدای آن سه چهار ورقی ساقط شده است. شمارهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس شورا ۱۴۴۳۳ است.

مایهٔ کمال افسوس است که این دو نسخه پس از چاپ متن کتاب بدست ما رسید ورنه در تصحیح متن از آنها کمال استفاده به عمل می آمد. مع‌هذا متن چاپ شده را با نسخهٔ چستربیتی مقابله‌ای کردم و بسیاری از اغلاط را معلوم ساختم و غلط‌نامهٔ مفصلی را برای تصحیح متن به این مقدمه افزوده‌ام.

فهرستی از کلمات و ترکیبات فارسی که در آخر کتاب افزوده شده

نسب تهیهٔ خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی در پاکنویس و
حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین در مقابلهٔ متن کتاب با کتاب
السامی فی الاسامی و دستور الاخوان و فراهم آوردن غلطنامه و فهرست
کلمات و تعبیرات فارسی مرهون راهنمایی آقای علی رواقی هستم

مؤلف کتاب

از کشف الظنون و بروکلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد
بدست می‌آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب‌بن احمدبن محمدبن
[محمدبن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که
سلسلهٔ نسب و ترجمهٔ حال او در دو نسخهٔ منتخب و مختصر سیاق
عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت
ابراهیم صریفینی است (ورق ۱۴۳ نسخهٔ خطی) و دیگری روایت
ابوعبدالله الفاسانی (ورق ۹۷ نسخهٔ خطی) صاحب سیاق می‌گوید
استاذ البلد و استاذ العربیة واللغة شیخ معروف مشهور کثیر المصنفات
والتلامذة مبارك النفس جم الفوائد والنكت والطرف مخصوص بكتب
ابی‌منصور الثعلبی سمع للحاکم ابی‌سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه
وعلی غیره وصحب الامیر ابالفضل المیکالی ورأی العمید ابابکر
القهستانی وقرأ الحدیث الکثیر علی المشایخ وکان [illegible] لمعاشرة
کثیرة لمخالطة للادباء سهل النظم و نثره مکاتبات و جوابات لطفا و
شرأوائل اولاده توفی فی رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی‌القاسم السراج
و بن محمویه والاستاذ ابی الحسن الفارسی والقاضی ابی‌بکر الحیری
وطبقته اصحاب الاصم، روی عنه ابوالحسن. سپس قطعه شعری به عربی

از او آورده است

در دمیة‌القصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) و بغیة الوعاة سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمهٔ حال و بعضی از شعار و اشعار او درج است و هست، علاوه براینها در طبقات‌الادبای ابن الأنباری و انباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الاعیان ابن خلکان هم استطراداً ذکر او آمده است.

در کشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است و برج در کاتالگ نسخه‌های خطی گوتن به آن کتاب اشاره کرده است

مؤلف تتمهٔ بلغه

ابوالحسن علی بن احمد المحجکردی در انساب سمعانی مذکور است که گوید: الأدیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول اللغة علی یعقوب بن احمد الأدیب ... کتب لی الاجازة لجمیع مسموعاته.. توفی لیلة الجمعة الثالث عشر من شهر رمضان سنة ۵۳ (یعنی ۵۳۱)[1]. یاقوت در معجم البلدان می‌گوید محجکرد از قرای شابور است ولی از این ادیب ما نامی نمی‌برد.

غیر از این تتمهٔ بلغه یک کتاب مشکلات بلغه هم در کتابخانهٔ ملک درطهران به نسخه سراغ داده‌اند ولی آنرا ندیده‌ام. به کتابهائی از مؤلفین دیگر نیز بنام بلغه در کتب مختلف برخورده‌ام که دوتای آنها را اینجا

۱ــ درسال ۵۳۱ روز اول رمضان برحسب جداول ووستنفلد روز یکشنبه بوده وجمعه سیزدهم می‌شده است

اسم می‌برم: یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب النفثه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص۱۳۵): زرقی هو السوسن الابیض، ذکر ذلک من صحاب اللغه صاحب کتاب لمعه؛ واین معنی در کتاب بلغهٔ ما نیامده است.

نکاتی راجع به دو نسخهٔ خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از روی چاپ گشت و مقابله می‌کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را بر آنها آگاه سازیم.

۱ــ درباب پ و ژ و چ و گ رسم امروز را متابعت کردیم؛

۲ــ کی را به که بدل کردیم؛

۳ــ آنچ و چنانک و امثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛

۴ــ مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل بیآزاری و کآمران و خدآوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛

۵ــ همزهٔ مکسور را که بدل به مرکز یاء کرده بودند (قایل و سمایه) به‌صورت اصل برگرداندیم؛

۶ــ یاء اضافت بعد از الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خود آمده است: بنای بلند؛

۷ــ از برای نسخهٔ اماسیه حرف ا و برای نسخهٔ گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم و بر روی هم نسخهٔ ا را معتبرتر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً در متن قرار دادیم و هر گاه ضبط گ مرجح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجح به کلیهٔ معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم.

۸- از نوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم و فقط حواشی و توضیحات کاملا ضروری را در حواشی آوردیم.

۹- هر تغییری را که در ضبط دو نسخهٔ ا و گ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم در حاشیه اشاره نمودیم.

۱۰- بالای بعضی کلمات در نسخ اصل علامت مع (به نشان اینکه دو حرکت مختلف بر یک حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هر سه حرکت زبر و زیر و پیش ممکن است خوانده شود) گذاشته شده است و چون ما در چاپ نمی‌توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و در حاشیه توضیح دادیم، مثلا طلق که هم طَلق و هم طِلق می‌توان خواند علامت معاً دارد، و الوجه که واو آن سه حرکت دارد، و امثال اینها فراوان است؛

۱۱- از برای همهٔ کلمات مراجعهٔ دقیق به معاجم معتبر و امهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده‌ایم دلیل بر این معنی است.

اعتبار نسخهٔ ا بر گ

۱- در نسخهٔ ا کلمات بسیاری آمده است که در گ ابداً نیامده

ومی‌توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی م مبین آنهاست.

۲– در ا معنی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده است، ودر گ خطاهای بشماری در معنی کلمات مشاهده می‌شود، ازقبیل:

الولیدة، ا: دختر زاده؛ گ: دختر

المجتمع، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گ: خط فراهم رسیده.

الحرة، ا: آزاد زن؛ گ: زن آزاد.

النسیب، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؛ گ: هم نسب

الجاهل، ا: نادان؛ گ: نابردبار

الیهودیة، ا: جهودی وزن جهود؛ گ: زن جهود.

المجوسیة، ا: گبری و زن گبر؛ گ: زن گبر

۳– مثالهائی ازضبط صحیح در ا وضبط غلط در گ:

ا– قیعال؛ گ: فیعال

ا– ساعد عبل؛ گ: ساعد عیل

ا– فتحاء: گ: فحاء

ا– اعثم: گ: اعتم

۴– شیوهٔ کتابت در ا یکنواخت ست، وحال آنکه در گ پاره ای ازاوقات اختلافاتی در نمط کتابت مشهود می‌شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵– درضبط لغات دقت خاصی در رعایت شده است که در گ

شده، مثلاً در اینجا پس از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می‌آید و این را در همه جا رعایت کرده است. ولی در گ این نظم گاهی بهم خورده است، مثل: العقار و العقر پشت مهره، و العقرة و المفقرة، یکی.

با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده‌ایم و چاپی که شده است ناخشنودم و بسیار امیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمر زده نسخه را از همهٔ چهار اصلی که برای آن دقت شده است بصورت صحیح با تتمه‌ای که محکوردی بر آن نوشته و با شرحی که در کتابخانهٔ ملک می‌گویند هست چاپ کند. در باقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

تهران ۲۰ مهرماه ۲۵۳۵

تصحیحات

صفحه	ستون	سطر			
۳	۲	۷	وروده شد	الکامل	صص بحروری
۲۱	۲	۱	کدایی	گدیی	
۲	۲	۹	خلم کی	خسم کی	
۲۲	۲	۷	سیم پام	سیه پام	
۲۳	۲	۱	الأفلج	الافلج	
۲۳	۲	[illegible]	دوریح	دورو	
۲۳	۲	۱۳	دوریح	دورو	
۲۳	۱	۱۷	لتمتة	النقنقه	
۲۳	۱	۱۵	لتمتع	المفانغ	
۲۵		۶	نصاحکان	لب حکان	
۳۴	۲	۶	جره آن	جرآن	
۳۶	حاشیهٔ ۱		حشك	چنگ	
۳۷	۱	آخر	کمج	کمج	
۳۷	۲	۱	ترجمه‌ای که درحاشیه‌از برای اعمی آمده صحیح است ومطابق است با لـامی		

صفحه	ستون	سطر		
۳۹	۲	۱۰	گو . بر مبد	گوربدر سپه
۴۳	۲	۶	أمهات	امّات
۴۵	۱	۵	الأوراك	الأوْراك
۴۷	۱	۵	الحرُ	الحر
۴۷	۱	۱۲	حمع	حمع
۵۵	۱	۶	خط ریش	خط و ریش
۵۹	۲	۲	ںوسی	وسی (مُصرٌ = ںوسی)
۶۳	۲	۱۳	عساصعب	مساصعب
۶۸	۲	۷	بی‌رشگ	بی‌رشك
۷۱	۲	۱۰	الوحْش	الوحش
۷۲	حاشیه ۲		هرده هرا	هژده هرار
۷۳	۱	۵	موکّل	موکّل
۸۲	۱	۱۲	ورداح	رداح
۸۳	۱	۸	کتسن	کشیر
۸۶	۲	۳	دوارده بود	دو ر ده بود
۸۶	۲	۱۰	آنکشوی‌بد یاد کند	آنکه سوی مار کند
۸۹	۱	۵	پمسیں	باسیسیں
۹۱	عنوان ص ۲		فی اشبه	من اشبه
۹۶	۱	۶	پرشگ	پرشك
۹۶	۱	۷	الأطباءُ	الأطبّاءُ
۹۹	۲	۲	حرر کی	حزر کی
۱۰۲	۱	۵	خط اندار	خط اندر
۱۰۳	۲	۸	موی سر	موی ستر

صفحه	ستون	سطر		
۱۱۶	۲	۲	سبزه: نسخهٔ چستربیتی «رخبیزه» دارد؛ در برهان ضبط سبزه، شبزه، ستره، دیده شود؛ نیز به السامی ص۱۹۱ و المرقاة و مقدمة الادب رجوع شود	
۱۸	۱	حاشیهٔ ۲	شکرآهنج	شکارآهنج
۱۹	۱	۱۱	فرر جامه	فرار جامه
۱۳۲	۱	۸	قصیمه	قصیمه
۱۳۵	۱	۱۰	یاوه	یاره
۱۳۶	۲	۲	الشرط	الشرْط
۱۳۷	۱	۳	برود: بزرد (السامی ص ۱۹۷)	
۱۳۸		۸	مهمان عروسی	مهمانی عروسی
۱۳۹	۲	۹	کشتی	کُشتی
۱۳۹	۱	۱۱	به دیك پخته	به دیگ پخته
۱۳۹	۲	۱۰	بریرسه	بریر بده (السامی)
۱۳۹	۲	۱۳	ساعه	باهه (المرقاة ۶۹ و السامی ۲۲۳)
۱۴۲	۲	۶	چنگال خوش	«چنگال خوس» هم تواند بود
۱۴۵		حاشیهٔ ۵	شکارو	«شکرو» هم می‌تواند باشد
۱۴۷	۱	۳	گواره	«گوازه» هم درست است
۱۴۸	۱	۸	الحصات	الحصّات
۱۵۲	۲	۴ و حاشیهٔ ۳	«العفافه» صحیح است (قاموس و السامی ۱۸۲ دیده شود)	
۱۵۸	۲	۱	الملاۀ	الملاه
۱۶۲	۲	۸	آنچه بریر	آنچه بر بر
۱۷۷	۱	۶	الحُجابة	الحجابة
۱۷۹	۱	۵	مجس	مجسّ

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۱۸۳		۴	العراشیان	العراشتان
۱۹۰	۲	۴	ثمالك	سالكٌ
۱۹۲	۱	۲	غرّه	غرّته
۲۰۳	۱	۶ و ۱۰	حرگوره	حرگوره (لسامی، ۲۷ دیده شود)
۲۰۴	۲	۱	کمبره یه	کمبر بویا
۲۰۷	۱	۷	الأنبق	الأبنق
۲۰۹	۱	۸	لقط	نقط
۲۱۲	۲	۳	نعل سر	نعل شتر (لسامی ۲۰۳، والنامه ۲۲۲ دیده شود)
۲۱۲	۲	۲	دیو نعل	ر نعل
۲۱۲	حاشیهٔ ۷		سوك شر	سول ستر
۲۱۲	حاشیهٔ ۵		دیو بعل شر	دیو بعل شر (معرفه... لسامی ۲۰۳)
۲۱۳	۲	۱	آنکه بربجه	آنکه بربجهٔ شتر
۲۱۴		۷	عروز	عرُوز
۲۱۶	۲	۸	أمی	آمیّ
۲۲۴	۲	۱	القیس	التّبس
۲۳۰	۲	۳	ملدرون	ملداو یا
۲۳۱	عنوان ص	۸	فی سمن	فی‌سمن
۲۳۲	۱	۲	رؤم	رؤوم
۲۳۴	ستون۲ص	۱	المرعری	المرعریّ
۲۳۸	۱	۳	العراة	العرأ
۲۴۰	۲	۲	حموق	حقوق

صفحه	ستون	سطر		
۲۴۱	۲	۱	أرْوی	أرْوی
۲۵	۱	۴	الحصاء	الخصماء
۲۵۳	۱	۶	سحشك	سجشك
۲۵۹		۱۱	پیش ،	پیش ،
۲۶۱	۲	۴	ریوه ؛ ریوبه (ر ، ك ، نیلس ، سامی ۳۶۵ ، و برهان ذیل ریوبه دیده شود)	
۲۶۳	۱	۱	رود و طنبور	رود بربط و طنو
۲۶۹	۱	۵	حواب	حوب
۲۷۳	۱	۵	گوشسب	گشاسب
۲۷۵	۱	۸	الغرار	الغرار
۲۷۷	حاشیهٔ ۱		بعداً مرو (گ) ، و ایضاً مرو ، باید درست باشد	
۲۷۷	حاشیهٔ ۵		سطر قبل آخر سنگ پدنه ، سنگ ننه	
۲۸۰	ستون ۲	س ۷	الرَّعام	الرُّغام
۲۸۲	حاشیهٔ ۲		عربرك	عرزنگ
۲۸۳	۲	۴	زرریره	رزریزه
۲۸۳	۱	۱۰	لعقان	العقبان
۲۸۵	۱	۷	السَّبْخ	السَّبَخ
۲۸۸	۲	۲	حرم (در مشهد برم تلفظ می‌شود)	
۲۸۸	حاشیهٔ ۱		رودحرد	رودحره
۲۹۷	۲	۴	ساری	ساری ، سیار
۲۹۹	۲	۳	ب نقش } رجوع کند به ترجمه و قصه‌ی قرآن ص ۳-۹	
۲۹۹	۲	۴	کارته } کارنه ، رك لسامی ۵۰۰ و بر ذیل کارنه در برهان قاطع	
۳	۲	۶	کشنیر	گشنیر
۳۰	حاشیهٔ ۴		بریض	بریض ، بربیص ، فرفیض

صفحه	ستون	سطر		
۳۰۲	حاشیهٔ۲		کبیر کنکبر: مراد کنکر و کنگر است که بر برد بشد: المرقاة ص۱۲۵، لسامی ۳ ۵ مقدمه باب ۸۸ دیده شود (رواقی)، وسه و ومدو در برهان و رشیدی و جهانگیری مده (رواقی)	
۳۰۳	حاشیهٔ۷		الیزه	رسزه
۳۰۵	۲	۴	الثیل	التیل
۳۰۵	۲	۱۲	سرم سرمه: سامی ۵۰۸ و اسرمه ۱۵۱	
۳۱۳	حاشیهٔ۲		ورسك - د سامی فرشك (ص۵۱۹) ؛ نیز در برهان قاطع ؛ در الأبنیه ؛ ورسك	
۳۱۷	ستون۲	۶	کلابه	کلابه
۳۱۸	۱	۱۲	مرکب دیه	مرگب دیه
۳۲۱	۱	۷	المرثید	المرَثِد
۳۲۲	۲	۸	پالان	مالان
۳۲۲	حاشیهٔ۷		الحمرة والأحمار	الجمرة والاجمار جمع
۳۲۳	ستون۱	۹	وَتری	وتری
۳۲۵	۲	۳	برخ	برخو (یعنی برخ)
۳۲۸	۲	۵	الکَبِیّ؛ الکَمّز	(یعنی الکَنْزُ والکَمْزُ)
۳۲۹	۲	۲	جوبی	جوبی جوبی در سامی ۳۲۵ و مرقاة ۱۵۹
۳۳۱	۱	۱	شادروان و	شاذورد او
۳۳۳	۱	۳	الأخیثة	الأحبیة
۳۳۸	۱	۱۱	پراکده	پراگنده
۳۳۸	۱	۸	العراص	العِراص
۳۴۲	ستون۲	س آخر	والصُعر	والصعر
۳۵۰	۲	۹	آو	آو
۳۶۹	حاشیهٔ۴		سورة	سور
۳۷	ستون۲	۷	بلهٔ	بهمهٔ

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ، وَتَوالَتْ آلاؤُهُ [وَتَظَاهَرَتْ نَعْمَاؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ ؛ وَٱلصَّلاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خِيَرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَٱلْأَكْرَمِينَ ٱلْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِتْرَتِهِ ؛ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أَدَعْ إِثْبَاتَ أَسْمَاءِ ٱللهِ تَعَالَى مُتَرْجَمَةً فِي صَدْرِ كِتَابِ ٱلْبُلْغَةِ إِلَّا لِأَجْعَلَهَا تَشْبِيبَ كِتَابٍ فِي ٱلْأَعْدَادِ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ ٱللُّغَةِ ، فَٱلْآنَ وَقَدْ تَأَخَّرَ جَمْعَتُهُ لِمَوَانِعِ ٱلْأَقْدَارِ ، وَتَعَذَّرَ إِلْحَاقُهَا بِهِ لِكَثْرَةِ نُسَخِهِ ٱلسَّائِرَةِ إِلَى ٱلْأَقْطَارِ ، وَتَدَاوُلِهِ ٱلْأَيْدِي فِي ٱلْمُدُنِ وَٱلْأَمْصَارِ ، فَلَا بَأْسَ بِتَحْرِيرِهَا وَإِثْبَاتِهَا ، وَٱلْإِشَارَةِ فِي تَرْجَمَتِهَا إِلَى أُصُولِ كَلِمَاتِهَا ، وَإِجْرَائِهَا مَجْرَى ٱلْمَدْخَلِ لَهُ ؛ فَمَنْ أَرَادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِهَا تَيَمُّنًا وَلْيَحْفَظْهَا تَلَقُّنًا يُبَارَكُ لَهُ فِيمَا يَنْحُوهُ وَيُسَهَّلُ عَلَيْهِ نَيْلُ مَا يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ ٱللهِ وَعَوْنِهِ ؛

این مقدّمه در نسخهٔ (آ) بواسطهٔ فرسوده شدن ورق اوّل ناقص شده است و کلماتی دران محو شده ، از روی (گ) تکمیل گردید.

فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ اللهِ تَعَالَى

هُوَ اللهُ الَّذِي: اوست خدایی آنکه

لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ: نیست خدایی مگر او

الرَّحْمٰنُ: بخشاینده.

الرَّحِيمُ: مهربان

الْمَلِكُ: پادشاه

الْقُدُّوسُ: پاك

السَّلَامُ: بی‌عیب.

الْمُؤْمِنُ: امن کننده.

الْمُهَيْمِنُ: گواه راست

الْعَزِيزُ: قوی و بی‌همتا

الْجَبَّارُ: دور از آفت و کامران

الْمُتَكَبِّرُ: خداوند و پادشاه بزرگوار

الْخَالِقُ: هست کنندهٔ آنچه خواهد
چنانکه باید

الْبَارِئُ: آفریدگار خلق.

الْمُصَوِّرُ: آفرینندهٔ صورتها

الْغَفَّارُ: آمرزنده و پوشندهٔ گنه

الْقَهَّارُ: قهر کنندهٔ سرکشان باسباب ها.

الْوَهَّابُ: بسیار بخش بی‌آنکه عوض خواهد.

الرَّزَّاقُ: روزی دهنده

الْفَتَّاحُ: داور راست وگشایندهٔ بستها.

الْعَلِيمُ: دانا بهمهٔ چیزها.

الْقَابِضُ: تنگ کنندهٔ روزی

الْبَاسِطُ: فراخ کنندهٔ روزی

الْخَافِضُ: فرو نهنده

الرَّافِعُ: بردارنده

الْمُعِزُّ: عزیز کننده

الْمُذِلُّ: خوار کننده.

السَّمِيعُ: شنونده بگوش

الْبَصِيرُ: بیننده بچشم.

الْحَكَمُ: داور راست.

الْعَدْلُ: دادگر.

اللَّطِيفُ: رفق کننده با بندگان

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیزها

الْحَلِيمُ: بردبار

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار

الْغَفُورُ: آمرزندهٔ گناه

الشَّكُورُ: سپاس دارندهٔ اندک مایهٔ طاعت.

الْعَلِيُّ: بزرگوار

الْكَبِيرُ: بزرگ

الْحَفِيظُ: نگهدار.

الْمُقِيتُ: توانا

الْحَسِيبُ: بسنده کننده و شمار کنندهٔ روز شمار

الْجَلِيلُ: بزرگوار

الْكَرِيمُ: گرامی کنندهٔ بندگان به انواع نعمت.

الرَّقِيبُ: نگاه دارندهٔ آنچه بنده کند از نیک و بد.

الْمُجِيبُ: پاسخ کنندهٔ دعا.

الْوَاسِعُ: بسیار عطا

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان

الْمَجِيدُ: بزرگوار و نیکوکار

الْبَاعِثُ: فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان

الشَّهِيدُ: دانا و گواه بر هرچه بنده کند

الْحَقُّ: هستی به راستی و سزا به خدایی.

الْوَكِيلُ: تکفّل کنندهٔ بدر بنعمت حق

الْقَوِيُّ: توانا بر هرچه خواهد

الْمَتِينُ: استوار بر هرچه خواهد.

الْوَلِيُّ: یار.

الْحَمِيدُ: ستوده.

الْمُحْصِي: دانای چیزها بعدد اندک و بسیار

الْمُبْدِئُ: آفرینندهٔ خلق نخست بار.

الْمُعِيدُ: زنده کننده پس از آنکه نیست شده باشد

الْمُحْيِي: زنده کنندهٔ مردگان

الْمُمِيتُ: مرده کنندهٔ زندگان.

الْحَيُّ: هستی زنده[1] لم یزل و لایزال

الْقَيُّومُ: پاینده و بی‌همتا

الْوَاجِدُ: بی‌نیاز.

الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار

الْوَاحِدُ: یکی بی‌همتا

الصَّمَدُ: مهتر و پناه نیازمندان.

الْقَادِرُ: توانا و تقدیر کننده

الْمُقْتَدِرُ: توانایی که عجز و زوال در نیابد البتّه

الْمُقَدِّمُ: فراپیش دارنده، آنچه فرا پیش باید داشت

الْمُؤَخِّرُ: واپس دارنده، آنچه واپس باید داشت.

الْأَوَّلُ: پیشین همه چیزها

الْآخِرُ: واپسین همه چیزها.

الظَّاهِرُ: پیدا به دلیل و توانا بر همه چیزها

الْبَاطِنُ: نهان از وهم چگونگی و غیب‌دان

الْبَرُّ: نیکوکار

التَّوَّابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.

الْمُنْتَقِمُ: داد ستان

الْعَفُوُّ: درگذارنده و سترندهٔ گناه

الرَّؤُوفُ[2]: مهربان و بخشاینده

مَالِكُ الْمُلْكِ: خداوند پادشاهی.

ذُوالْجَلَالِ: خداوند بزرگواری.

وَالْإِكْرَامِ[3]: گرامی کنندهٔ بندگان

الْوَالِي[4]: سازندهٔ کار بندگان.

الْمُتَعَالِي[5]: منزّه و دور از هرچه نشان نقص باشد

الْمُقْسِطُ: داد دهنده

الْجَامِعُ: فراهم آرنده، آنچه فراهم باید آورد

الْغَنِيُّ: بی‌نیاز

۱ــ در (گ) معنی زندهٔ همیشه. پس شاید هستی زنده، همیشه زنده بوده است.

۲ــ در (گ) رؤوف آمده. ۳ــ در (آ) چنین است و مراد از گرامی کنندهٔ بندگان، ذو الإکرام است. ۴ــ الوالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعد از النصیر آورده شده است. ۵ــ المتعالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعد از النصیر آورده شده است.

الْمُغْنِي: بی‌نیاز کننده و کافی

الْمَانِعُ: بازدارندهٔ بلا

الضَّارُّ: زیان کننده آن را که مستحق زیان باشد.

النَّافِعُ: سود کننده آن را که مستحق سود باشد.

النُّورُ: روشن کننده.

الْهَادِي: راه نماینده.

الْبَدِيعُ: آفرینندهٔ خلق بی مثال سابق

الْبَاقِي: همیشه

الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بوده است.

الرَّشِيدُ: راست تقدیر و تدبیر و راه‌نمای.

الصَّبُورُ: بردباری که شتاب نکند بعقاب.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: نیست مانند او چیزی

وَهُوَ السَّمِيعُ: و اوست شنوا.

الْبَصِيرُ: بینا.

تَمَّ أَسْمَاءُ اللهِ تَعَالَى

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللهِ تَعَالَى وَذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عُنِيتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَى مَا لَابُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ ٱلْإِنْسَانِ وَذِكْرِ ٱلْحِرَفِ وَصِفَاتِ ٱلْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ ٱلْأَمْتِعَةِ وَمِلْتُ فِيهَا إِلَى ٱلْإِخْتِصَارِ وَٱلْإِقْتِصَارِ عَلَى ٱلْأَعَمِّ ٱلْأَشْهَرِ دُونَ ٱلْغَرِيبِ ٱلنَّادِرِ وَٱلْوَحْشِيِّ ٱلنَّافِرِ كَٱلزَّلَخْلَحَةِ لِلْقَصْعَةِ وَٱلْفَيْجَنِ لِلسَّذَابِ وَٱلسَّرَطْرَاطِ لِلْفَالُوذَجِ وَٱلْحَيْصَلِ لِلْبَاذَنْجَانِ وَٱلْحَيْزَبُونِ لِلْعَجُوزِ

وغير ذلك مما ينبو عن الطبع ويتجافى عن السمع[1] إلا ما لم أجد بدًّا من ذكره لعوز غيره. ليسهل تحفظه على المبتدئين من طلبة الأدب ومريدي العربية ونظرت في عدة نسخ منه وعرضت المشكوك فيه على الأصول من كتب الأئمة وسميته كتاب البلغة المترجم في اللغة وليس الغرض فيما صرفت همي إليه من جمعه وتهذيبه وعنيت به من حسن ترتيبه والتمييز بين صحيحه وسقيمه وجيده ورديه والتأنق في ترجمته وتحسين العبارة عن فارسيته إلا ذكر جميل أستفيده في حالتي قربي وبعدي ودعاء حسن أحوزه من بعدي[2] وجعلته أربعين بابا مرتبة على فصول وبالله التوفيق وتركت الفهرست في ثبت الأبواب إذ لا طائل تحتها والله المستعان[3].

۱ـ در (آ) یسوا آمده است.

۲ـ نسخهٔ (گ) اضافه دارد: وهذه أبواب الكتاب والله الموفق والصواب وبه الحول والقوة والسلم. سپس فهرست مفصل ابواب و فصول آورده است. ظاهراً کاتب نسخهٔ (آ) این فهرست را حذف کرده است و جملهٔ وتركت الفهرست الخ ازوست.

۳ـ در نسخهٔ (گ) پس از ختم فهرست ابواب این عبارت افزوده است: فهذه أربعون بابا... انه ولي كل فضل.

اَلْبَابُ ٱلْأَوَّلُ

فِي خَلْقِ ٱلْإِنْسَانِ وَذِكْرِ أَعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ وَخَمْسُونَ فَصْلًا

فَصْلٌ

فِي أَشْيَاءَ شَتَّى مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيبُ ٱلْإِنْسَانِ وَسَائِرِ ٱلْحَيَوَانِ :

اَلصُّورَةُ : پيكر . اَلصُّوَرُ جَمْعٌ

اَلنَّفْسُ وَٱلْجِسْمُ وَٱلْجَسَدُ وَٱلْبَدَنُ : تن . اَلنُّفُوسُ وَٱلْأَنْفُسُ وَٱلْأَجْسَامُ وَٱلْأَجْسَادُ وَٱلْأَبْدَانُ جَمْعٌ .

اَلشَّخْصُ : كالبد ، تن . اَلْأَشْخَاصُ وَٱلشُّخُوصُ جَمْعٌ .

اَلرُّوحُ : جان . اَلْأَرْوَاحُ جَمْعٌ

اَلْحُشَاشَةُ وَٱلرَّمَقُ : باقى جان . اَلْحُشَاشَاتُ وَٱلْأَرْمَاقُ جَمْعٌ

اَلنَّفَسُ : دم . اَلْأَنْفَاسُ جَمْعٌ

اَلدَّمُ : خون . اَلدِّمَاءُ جَمْعٌ .

اَلنَّجِيعُ : خون سياه فام

اَلْجَسَدُ وَٱلْجَاسِدُ : خون خشك .

اَلْعَلَقَةُ : خون بسته . اَلْعَلَقُ جَمْعٌ .

اَلْمُضْغَةُ : گوشت پاره

اَلصَّدِيدُ : زرداب . اَلصُّدُدُ جَمْعٌ .

اَلْمِدَّةُ : ريم . اَلْمِدَدُ جَمْعٌ

اَلْقَيْحُ : ريم ، اَلْقُيُوحُ جَمْعٌ .

اَلْعَظْمُ : استخوان . اَلْعِظَامُ جَمْعٌ

اَلْقَصَبَةُ : استخوان مغزدار ، اَلْقَصَبُ وَٱلْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .

اَلْمُخُّ وَٱلنِّقْيُ : مغز ، اَلْمِخَخَةُ وَٱلْأَنْقَاءُ جَمْعٌ

اللَّحْمُ: گوشت. اللُّحُومُ وَاللِّحَامُ جَمْعٌ

الْعَصَبُ: پی زرد. الْأَعْصَابُ جَمْعٌ

الْعَقِبُ: پی سپید. الْأَعْقَابُ جَمْعٌ

الْعِرْقُ: رگ. الْأَعْرَاقُ وَالْعُرُوقُ جَمْعٌ

الْعُضْوُ وَالْجَارِحَةُ: اندام. الْأَعْضَاءُ وَالْجَوَارِحُ جَمْعٌ

الْجِلْدُ وَالْمَسْكُ وَالْإِهَابُ: پوست. الْجُلُودُ وَالْمُسُوكُ وَالْأُهُبُ جَمْعٌ

الْبَشَرَةُ: بیرون پوست مردم. الْبَشَرُ جَمْعٌ

الْأَدَمَةُ: اندرون پوست. الْأَدَمُ جَمْعٌ

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

الرَّأْسُ: سر. الْأَرْؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمْعٌ.

الشَّوَاةُ: پوست سر. الشَّوَى جَمْعٌ

الْجُمْجُمَةُ: کاسهٔ سر. الْجَمَاجِمُ جَمْعٌ.

الدِّمَاغُ: مغز سر. الْأَدْمِغَةُ جَمْعٌ.

أُمُّ الدِّمَاغِ: جای مغز سر.

الشَّأْنُ: پیوند سر. الشُّؤُونُ[1] جَمْعٌ

الْقَبِيلَةُ: تختهٔ سر. الْقَبَائِلُ جَمْعٌ.

الْيَافُوخُ: فراز پیش سر. الْيَوَافِيخُ وَالْيَآفِيخُ[2] جَمْعٌ.

الْقَمَحْدُوَةُ: فراز پس سر. الْقَمَاحِيدُ[3] جَمْعٌ

۱ــ در (آ) الشؤن آمده.

۲ــ برحسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از یفعل باشد و یآفیخ مبنی بر اینکه از افعل باشد.

۳ــ در (گ) القماحد آمده.

اَلْقَذَالُ مَا بَيْنَ نُقْرَةِ الْقَفَا إِلَى الْأُذُنِ وَهُمَا قَذَالَانِ: مِنَ الْيَمِينِ قَذَالٌ وَمِنَ الشِّمَالِ قَذَالٌ: وَقِيلَ الْقَذَالُ جَمِيعُ مُؤَخَّرِ الرَّأْسِ. الْقُذُلُ وَالْأَقْذِلَةُ جمع.

اَلْقِحْفُ: هيانهٔ سر. الْأَقْحَافُ وَالْقِحَافُ[1] جَمْعٌ.

اَلْفَوْدُ: يكسوى سر. الْأَفْوَادُ جمع.

الرَّمَّاعَةُ[2] وَالزَّمَّاعَةُ وَاللَّمَّاعَةُ: آنجاكه هى جهد از هيانهٔ سر.

اَلْهَامَةُ: چكاد سر. الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ.

اَلْقِمَّةُ: سر چكاد. الْقِمَمُ جَمْعٌ.

اَلْمَفْرَقُ وَالْفَرْقُ: جايگاه بخش موى در سر. الْفُرُوقُ وَالْمَفَارِقُ[3] جَمْعٌ.

اَلْحَزَازُ[4] وَالْهِبْرِيَةُ وَالْإِبْرِيَةُ: سبوسهٔ سر

فَصْلٌ

فِي صِفَاتِهِ

اَلْأَرْأَسُ[5] وَالرُّؤَاسِيُّ[6]: بزرگ سر.

اَلصَّعَلُ[7] وَالْأَصْعَلُ: كوچك سر.

اَلْمُصَفَّحُ: پهن سر. الْمُصَفَّحُونَ جَمْعٌ

---

۱ در (گ) قحاف نيامده.

۲ در (گ) الرماعة نيامده و جمع الزماعة و اللماعة، الزماعات واللماعات ضبط شده است. ۳ـ على الاصول بايد المفارق و الفروق باشد.

٤ در (گ) الحرارة آمده. ۵ در (آ) الارآس آمده.

٦ در (آ) الرؤسى آمده. ۷ مراد الصَّعَل والصَّعَل است.

الأَكْتَسُ: سرچكد پيش در آمده ،
وَقِيلَ هُوَ العَظِيمُ الرَّأْسِ.
الأَقْرَعُ: كل ، القُرْعُ وَالقُرْعَانُ
جَمْعٌ.
الأَصْلَعُ: دع سر ، الصُّلْعُ وَالصُّلْعَانُ
جَمْعٌ.

الأَنْزَعُ: آنكه موى پيش سر شده باشد[1]
الأَجْلَحُ: آنكه موى از دو سوى پيشانى
شده باشد.
الأَغَمُّ: آنكه موى بسيار دارد بر پيشانى
و قفا.

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ الرَّأْسِ

الشَّعَرُ[2]: موى ، الشُّعُورُ جَمْعٌ.
الشَّعَرَةُ[3]: يكتاموى ، الشَّعَرَاتُ[4] جمع.
الزَّغَبُ: زرده موى[5].
الفَرْعُ[6]: تمام موى ، الفُرُوعُ جَمْعٌ.
الذُّؤَابَةُ وَالقَرْنُ: گيسو ، الذَّوَائِبُ
وَالقُرُونُ جَمْعٌ.

العَقِيصَةُ: موى پيچيده ، العَقَائِصُ
جَمْعٌ.
الضَّفِيرَةُ: موى تافته ، الضَّفَائِرُ
جَمْعٌ.
العَدِيرَةُ: موى سر زنان ، العَدَائِرُ جمع.
الصُّدْغُ: زلف ، الأَصْدَاغُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) موى از پيش سر بشده باشد. ۲ـ مراد الشَّعْر و شَعَر است.
۳ـ مراد الشَّعْرَةُ والشَّعَرَةُ است. ۴ـ مراد الشَّعْرَات والشَّعَرَات است
۵ـ در (گ) درمعنى الزغب ، كندا موى نوشته شده و در زير آن اضافه گرديده
است مردار توى. ۶ـ در نسخه (گ) الفرع موى سر ، نوشته شده است.

الْقُصَّةُ وَالطُّرَّةُ: موی پیچه. الْقُصَصُ وَالطُّرَرُ جمعٌ.

النَّاصِيَةُ: موی پیشانی. النَّوَاصِي جمع.

الْجُمَّةُ: موی تا گوش. الْجُمَمُ جمعٌ.

اللِّمَّةُ: موی تا دوش. اللِّمَمُ وَاللِّمَامُ جمعٌ

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاه.

وَغِرْبِيبٌ: سیاهی سیاه.

وَشَائِبٌ: سپید

وَخَلِيسٌ: سیاه و سپید.

وَأَصْهَبُ: می گون.

وَأَشْقَرُ: سرخ

وَرَجِلٌ: [راست]

وَجَعْدٌ وَجَعَدٌ: [شکنج]

وَقَطَطٌ: بیک جعد.

وَقَلِيلٌ: باهم آمده.

وَسَبْطٌ[1] وَرَسْلٌ: فروهشته.

وَأَثِيثٌ: بسیار

وَوَحْفٌ[2]: بسیار و نیکو

وَزَبِرٌ وَزَعِرٌ: تنک.

وَجَثْلٌ: انبوه

وَكَثٌّ: بهم درشده و بسیاری.

وَسُخَامٌ: نرم.

۱– مراد سَبْط وسَبِط است.

۲ مراد وَحْف و وَحَف است

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الأُذُنِ :

الأُذُنُ : گوش. الآذانُ جَمْعٌ.

الْمَحَارَةُ: اندرون گوش. الْمَحَارَاتُ جَمْعٌ.

شَحْمَةُ الأُذُنِ : نرمهٔ گوش.

عَيْرُ الأُذُنِ : تندی گوش در اندرون زه.

الْخُشَّاءُ وَالْخُشَشَاءُ: آواز پس گوش.

الْخُشَّاوَاتُ وَالْخُشَشَاوَاتُ جَمْعٌ.

الصِّمَاخُ وَالْمِسْمَعُ : سوراخ گوش. الأَصْمِخَةُ وَالْمَسَامِعُ جَمْعٌ.

الصُّمْلاخُ: شوخ گوش. الصَّمَالِيخُ جَمْعٌ.

الْحُرْبَةُ : معلقهٔ گوش

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الأُذُنِ وَصِفَاتِهَا:

أُذُنٌ حَشْرٌ وَحَشْرَةٌ: گوشی باریک و لطیف.

وَخَذْوَاءُ: سست ، وَرَجُلٌ أَخْذَى : [مردی سست گوش]

وَصَمْعَاءُ: خرد ، وَرَجُلٌ أَصْمَعُ : [مردی خرد گوش].

[وَوَفْرَاءُ: بزرگ، وَرَجُلٌ أَوْفَرُ: مردی بزرگ گوش.]

وَسَكَّاءُ: خرد و کوتاه، وَرَجُلٌ أَسَكُّ [مردی کوته گوش]

وَمُؤَلَّلَةٌ: تیز و باریک

وَوَطْفَاءُ: بسیار موی.

وَرَعْلاءُ: دراز.

وَخَطْلاءُ: آویخته ، وَرَجُلٌ أَخْطَلُ. [مردی آویخته گوش]

وَحَذْعَاءُ: بريده. وَرَجُلٌ أَجْدَعُ:
[مردی بریده گوش]. وَكَذَلِكَ
فِي ٱلْأَنْفِ وَٱلشَّفَةِ.
الْوَقْرُ. گرای گوش، وَأُذُنٌ مَوْقُورَةٌ:
گوشی گران. وَكَذَلِكَ ٱلْأَطْرُوشُ،

الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ.
الْأَصَمُّ: کر.
الْأَصْلَخُ: کری کر.
رَجُلٌ أُذُنٌ: مرد که هرچه بشود باور
دارد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْوَجْهِ

الْوَجْهُ وَٱلْغُرَّةُ وَٱلْمُحَيَّا: روی،
الْوُجُوهُ وَٱلْأَوْجُهُ وَٱلْغُرَرُ جمع.
الصَّفْحَةُ: یک سوی روی. الصَّفَحَاتُ
جَمْعٌ.
الطَّلْعَةُ: دیدار روی.
السُّحْنَةُ: گونهٔ روی، [ٱلسَّحَنَاتُ]

جَمْعٌ.
الْحِلْيَةُ. نشان روی، الْحُلَى جَمْعٌ.
الْجَاهُ: آبروی، وَرَجُلٌ وَجِيهٌ:
مردی باب روی.
الْخَالُ وَٱلشَّامَةُ: خال، الْخِيلَانُ
وَٱلشَّامَاتُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ

وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيحٌ
وَوَسِيمٌ: روی نیکو.

وَوَضِيءٌ: روشن

وَرَيَّانُ: آبدار

وَطَلِقٌ[1] وَطَلِيقٌ: گشاده

وَمُطَهَّمٌ: تمام خلق.

وَنَاضِرٌ: تازه.

وَهَشٌّ: خندان.

وَمُكَلْثَمٌ: گرد[2]، وَمِنْهُ كُلْثُومٌ فِي الأَسْمَاءِ.

وَبَهِيٌّ: شكوه.

وَبَهِيجٌ: زيبا

وَمَلِيحٌ: نمكين[3] و شيرين.

وَأَسِيلٌ: كشيده

وَأَسْجَحُ: نرم گوشت.

وَرَهِلٌ: بسيار گوشت.

وَمَعْرُوقٌ: بى گوشت.

وَأَخْيَلُ وَمَخِيلٌ: احـب

وَآدَمُ: سيه فام.

وَأَسْمَرُ: گندمگون

وَأَغَرُّ: سپيد

وَأَسْحَمُ: سيه

وَأَشْقَرُ: سرخ

وَأَقْشَرُ: سرخى سرخ

وَأَزْهَرُ: سرخ و سپيد

وَمُحْمَارٌ[4]: سرخ فام

وَمُصْفَارٌ[5]: زرد فام

وَمُبْيَاضٌ[6]: سپيد فام

وَأَكْمَدُ: گرفته و رنگ بگرديده

وَوَقَاحٌ: شوخ

وَصَفِقٌ وَصَفِيقٌ: سخت پوست

وَعَابِسٌ: ترش

١– مراد طَلْق وطَلِق است. ٢– در (گ) مكلثم گرد حس.
٣– در (گ) نمكين آمده. ٤– در (گ) بكسر ميم آمده.
٥– در (گ) بكسر ميم آمده. ٦– در (گ) بكسر ميم آمده و اين سه كلمه با مراجعه بمعاجمى كه در دسترس بود يافت نگرديد.

وَبَاسِرٌ: سخت ترش.
وَكَاسِفٌ: دژم
وَكَالِحٌ: در هم کشیده و دندان پدید آمده.
وَجَهْمٌ: سهمگن.
وَسَمِجٌ وَسَمِيجٌ: ناشیرین.

وَقَبِيحٌ: زشت.
وَدَمِيمٌ: ناخوش.
وَشَتِيمٌ: زدر بعربی.
وَكَرِيهٌ: روی که در وی نگرند از زشتی.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجَبْهَةِ:

الْجَبْهَةُ: پیشانی. الْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ جَمْعٌ
الْجَبِينُ: یک سوی پیشانی، الْأَجْبِنَةُ جَمْعٌ
الْمَسْجَدُ: میان پیشانی.
السِّرُّ وَالسِّرَارُ[2] وَالسَّرَرُ[3]: خط پیشانی و آن کف[4] دست، الْأَسْرَارُ

وَالْأَسِرَّةُ جمع وَالْأَسَارِيرُ جمع.
الْغُضُونُ: الجوع پیشانی و جز آن، الْغُضُونُ جَمْعٌ.
جَبْهَةٌ جَلْوَاءُ: پیشانی فرخ، وَرَجُلٌ أَجْلَى[5]
وَصَلْتُ الْجَبِينِ: هموار پیشانی وروشن.

۱ـ مراد سَمْج و سَمِيج است. ۲ـ در (گ) لسرار بیامده
۳ـ در لغت سَرَر و سُرُر آمده نه سِرر، و سِرَر جمع سِرّ است.
٤ـ آن کف دست مراد خط کف دست است.
٥ أجلى در (گ) بیامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَوَاجِبُ جَمْعٌ جمع.

الْحَجَاجُ : استخوان ابرو، الْأَجِجَّةُ الْبُلْدَةُ وَالْبُلْجَةُ [1] گشادگی میان ابرو

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ أَقْرَنُ وَمَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ : مردی پیوسته ابرو.

وَأَزَجُّ : آنکه ابروش باریک بود و دراز، مَعَ تَقَوُّسٍ فِيهِ.

وَأَبْلَدُ وَأَبْلَجُ : گشاده ابرو.

وَأَزَبُّ : آنکه موی ابروش سبز بود

وَذُو بُلْجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی مویکی چند دارد.

وَأَمْرَطُ الْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو ندارد

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْعَيْنُ : چشم، الْأَعْيُنُ وَالْعُيُونُ جمعٌ. الْبَصَرُ : بینایی [3] چشم، الْأَبْصَارُ جمعٌ.

١- مراد البَلْدَة والبُلْدَة است ٢- مراد سَنْجَة و سِنْجَة است

٣- در (گ) جایگاه چشم معنی شده.

الْجَفْنُ : پلک چشم . الْأَجْفَانُ
وَالْجُفُونُ جَمْعٌ
الْهُدْبُ : مژه . الْأَهْدَابُ جَمْعٌ .
الشُّفْرُ : جایگاه مژه . الْأَشْفَارُ جمع
اللِّحَاظُ وَمُؤْخَرُ الْعَيْنِ[1] : گوشهٔ چشم
که سوی گوش دارد . اللُّحُظُ
جَمْعٌ .
الْمُؤْقُ وَالْمَأْقُ وَالْمَاقِي وَمُقَدَّمُ[2]
الْعَيْنِ : گوشهٔ چشم که سوی بینی
دارد . الْأَمَاقُ[3] وَالْمَآقِي جَمْعٌ
الْمَحْجَرُ : چشم خانه . الْمَحَاجِرُ
جَمْعٌ .
الْحِمْلَاقُ : گرد برگرد اندرون چشم .
الْحَمَالِيقُ جَمْعٌ .
الْمُقْلَةُ وَشَحْمَةُ الْعَيْنِ : سپیدهٔ چشم
با سیاهه . الْمُقَلُ جَمْعٌ .

الْحَدَقَةُ : سیاههٔ چشم . الْحَدَقُ
وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ .
النَّاظِرُ : دیدهٔ چشم . النَّوَاظِرُ جَمْعٌ .
إِنْسَانُ الْعَيْنِ وَلُعْبَةُ الْعَيْنِ وَذُبَالُهَا[4] :
مردمک چشم .
الطَّرْفَةُ : بحسهٔ چشم . الْأَطْرَافُ جَمْعٌ .
الْكَوْكَبُ : نقطهٔ سپید که بر سیاهه فتد .
الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ .
الْغِشَاوَةُ : پوشش چشم . الْغِشَاوَاتُ
جَمْعٌ .
الْقَمَعُ : کوهنگ
الرَّمَدُ : درد چشم
الْغَمَصُ : ژفک تر
الرَّمَصُ : ژفک خشک . وَرَجُلٌ
أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ .

---

١ ـ مراد مُؤخِر و مُؤخَّر ست   ٢ ـ مراد مُقدِم و مُقدَّم ست.
٣ـ در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم اماق و هم آماق آمده ست.
٤ـ در (گ) وكذلك ذبابها آمده.

اَلْقَذَاةُ. خاشهٔ چشم. اَلْقَذَى جمعٌ اَلْغَرْبُ وَٱلْمَدْمَعُ: جایگاه اشک از چشم. اَلْغُرُوبُ وَٱلْمَدامِعُ جَمْعٌ

اَلدَّمْعُ وَٱلْعَبْرَةُ: اشک. اَلدُّمُوعُ وَٱلْعَبَرَاتُ جمعٌ

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ :

اَلْأَعْيَنُ وَٱلْأَنْجَلُ: فراخ چشم

اَلْأَخْوَصُ: مغاک چشم

اَلْأَخْوَصُ: آنکه یک چشم او خردتر بود از دیگر

اَلْجَاحِظُ. آنکه دیده بیرون خاسته بود.

اَلْأَكْحَلُ: سیاه چشم

اَلْأَحْوَرُ: آنکه سپیدهٔ چشمش سپیدی سپید بود

اَلْأَدْعَجُ: آنکه سیاههٔ چشمش سیاهی سیاه بود.

اَلْأَشْكَلُ. سرخ چشم

اَلْأَزْرَقُ: سبز چشم

اَلْأَمْلَحُ: سبزی سیر.

اَلْأَشْهَلُ. میش چشم.

اَلْأَحْوَلُ: کژ چشم.

اَلْأَقْبَلُ: آنکه چشمش در پیش گردد

اَلْأَعْمَى وَٱلضَّرِيرُ وَٱلْمَكْفُوفُ[1]: نابینا. اَلْعُمْيَانُ وَٱلْعُمْىُ وَٱلْأَضِرَّاءُ جمعٌ

اَلْأَشْتَرُ. یک چشم باز گردیده

اَلْأَخْفَشُ: آنکه چشمش تنگ باشد و یک سپید. وَمِنْهُ ٱلْخُفَّاشُ لِلطَّائِرِ.

۱ـ در (ک) المکفوف نیامده.

الْأَدْوَشُ[1] : آنکه چشمش تاریک باشد.

الْأَعْمَشُ : آنکه چشمش آب همی ریزد و بد بیند.

الْأَعْشَى[2] : آنکه شب کور باشد.

الْأَجْهَرُ[3] : آنکه روز کور باشد

الْأَعْوَرُ : یک چشم

الْأَكْمَهُ[4] : آنکه از مادر نابینا زاید و

الْكُمْهُ جَمْعٌ

الْأَطْلَسُ[5] : آنکه چشم سیه دارد

رَجُلٌ سَخِيءُ[6] الْعَيْنِ : آنکه چشم گریده بود

الْأَخْيَفُ : آنکه یک چشمش سیه بود و دیگر سیاه

عَيْنٌ كَحِيلٌ[7] . چشمی سرمه کرده

مَرْهَاءُ[8] : سرمه ناکرده

وَطْفَاءُ[9] . دراز مژه.

الْأَحْوَرُ . آنکه بگوشهٔ چشم نگرد

الْأَشْوَسُ : آنکه بیک چشم نگرد، از کبر و بد از خلقت

الْأَشْوَصُ . آنکه پلک چشم بسیار زند ، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الْأَشْوَسِ.

---

١ - در (گ) الادوش تاریک چشم معنی شده

٢ - در (گ) لاعشی شب کور معنی شده.

٣ - در (گ) لاجهر نیامده. ٤ - در (گ) لاکمه نیامده.

٥ - در (گ) الأطلس نیامده. ٦ - در (گ) رجل نجیء العین نیامده.

٧ - در (گ) عین کحیل نیامده ٨ - در (گ) مرهاء نیامده

٩ - در (گ) وطفاء نیامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْخَدِّ:

الْخَدُّ: رخ، الْخُدُودُ جمعٌ

الْوَجْنَةُ[2]: برآر رخ، الْوَجَنَاتُ جمعٌ

الْقَسِمَةُ[1]: روی رخ، الْقَسِمَاتُ جمع

دِيبَاجَةُ الْخَدِّ: پوست رخ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَنْفِ

الْأَنْفُ وَالْعِرْنِينُ وَالْخُرْطُومُ[3]: بینی، الْأُنُوفُ وَالْعَرَانِينُ وَالْخَرَاطِيمُ جمعٌ.

الْأَرْنَبَةُ: سر بینی، الْأَرَانِبُ جمعٌ

الْخَيْشُومُ: اندرون بینی، الْخَيَاشِيمُ جمعٌ

الْمَارِنُ: نرمهٔ بینی، الْمَوَارِنُ[4] جمعٌ

الْمُخَاطُ: خلم، الْأَمْخِطَةُ جمعٌ.

الْقَصَبَةُ: نی بینی، الْقَصَبَاتُ جمع

الذُّنَيْنُ[6]: آب بینی که تنک بود. الذُّنُنُ جمعٌ

الْمَنْخِرُ[5]: سوراخ بینی، الْمَنَاخِرُ جمع

الرُّعَافُ: خون بینی، الْأَرْعِفَةُ جمعٌ

الْوَتَرَةُ وَالْوُتَيْرَةُ: دیوار میان دو سی دره

١ـ مراد القَسَمَةُ والقَسِمَةُ می‌باشد   ٢ـ در (ب) معا است ولی علی القاعده باید ثلاث گذشته باشد ومراد الوَجْنَةُ والوِجْنَةُ والوُجْنَةُ است

٣ـ در (ت) خرطوم نیامده   ٤ـ در (ث) موارن نیامده.

٥ـ مراد المِنْخَر والمَنْخِر است   ٦ـ در (ث) که تنک بود نیامده

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ

رَجُلٌ أَشَمُّ : مردی بلند بینی.	وَأَخْشَمُ : گنده بینی.
وَأَنَافِيٌّ : بزرگ بینی	وَأَخْرَمُ[1] : آنکه گند و بوی نشنود
وَوَارِدُ الْأَرْنَبَةِ : سر بینی دراز.	وَأَخْثَمُ[2] : گرد بینی.
وَأَقْنَى : کژ بینی	وَأَكْزَمُ : کوتاه بینی.
وَأَذْلَفُ : هموار بینی.	وَأَجْدَعُ : بریده بینی
وَأَفْعَمُ : بن بینی فرو نشسته	وَأَشْرَمُ : سر بینی بریده
وَأَخْنَسُ : بینی باز پس جسته.	وَأَمْخَطُ : خلم کن.
وَأَفْطَسُ : پهن بینی.	الأَكْشَمُ[3] : بینی از بن بریده.

۱- معنی خرم بلحاظ ترکیب ناقص بنظر میرسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدّمة الأدب «بریده بینی» معنی شده است. در (گ) دیوار بینی بریده معنی شده

۲- خثم در (آ) و (گ) گرد بینی معنی شده ولی اخثم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدّمة الأدب هموار بینی معنی شده است

۳- الاکشم در (آ) و (گ) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واکشم باید باشد.

فَصْلٌ

فِي الشَّفَةِ :

الشَّفَةُ : لب ، الشِّفَاهُ جمعٌ .
الشَّفَةُ السُّفْلَى : لب زيرين
الشَّفَةُ الْعُلْيَا : لب زوَرين
الْإِطَارُ : كرانهٔ لب . الْأُطُرُ جمعٌ

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ[1] :

شَفَةٌ هَدْلَاءُ : لب آويخته ، وَرَجُلٌ أَهْدَلُ : [مردی آويخته لب] .
وَقَالِصَةٌ : باز پس جسته .
وَخَرِيعٌ : نرم
وَظَامِيَةٌ : هواسيده .
وَبَاثِعَةٌ : سبز و سرخ از بسیاری خون كه دارد ، وَرَجُلٌ أَبْثَعُ .
وَحَوَّاءُ : كبود پام ، وَرَجُلٌ أَحْوَى : [مردی كبود پام لب] .
وَلَعْسَاءُ : سياه پام ، وَرَجُلٌ أَلْعَسُ : [مردی سياه پم لب] .
وَلَمْيَاءُ كَذَلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَى
وَلَطْعَاءُ : سپيد پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعُ : [مردی سپيد پام لب] .
وَبَظْرَاءُ : ميان لب بيرون نشسته ، [وَرَجُلٌ أَبْظَرُ : مردی كه ميان لبش بيرون نشسته باشد]
الْأَجْلَعُ : آنكه لبهاش فراهم نيايد در وقت سخن گفتن .

---

۱ – فصل فی اوصافه خطاست و بايد وصفهما بگويد و در (گ) فصل فی اوصاف الشفة ونعوتها آمده .

الأَغَمُّ: شکافته لب زورین.

الأَفْلَجُ: شکافته لب زیرین.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الفَمِ

الفَمُ: دهن، الأَفْوَاهُ جَمْعٌ.

النَّكْهَةُ: بوی دهن.

الخُلُوفُ: دم دهن

البَخَرُ: گند دهن، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ [مردی گند دهان]

الحَنَكُ: کام، الأَحْنَاكُ جَمْعٌ.

الغَارُ الأَعْلَى: کام زورین.

الغَارُ الأَسْفَلُ: کام زیرین

اللَّهَاةُ: ملازه[1]، اللَّهِيُّ وَاللَّهَوَاتُ جَمْعٌ.

التَّعْتَعَةُ: گوشت گرد برگرد ملازه، التَّعَاتِعُ جَمْعٌ

الحَلْقُ: گلو. الحُلُوقُ جمع

الحَنْجَرَةُ: سر گلو. الحَنَاجِرُ جمع.

الحُلْقُومُ: نای گلو. الحَلَاقِيمُ جمع.

المَرِيءُ: راه گذر طعام و شراب از گلو، المَرِيَاتُ[2] جَمْعٌ.

النَّخَبَانِ وَالفَكَّانِ وَالمَاضِغَانِ: دو رخ[3]، اللَّحْيُ وَالفَكُّ وَالمَاضِغُ: یکی. اللُّحِيُّ وَالفُكُوكُ وَالمَوَاضِغُ جَمْعٌ.

خَرْقُ الفَمِ: میان دو رخ[4].

الشِّدْقُ: گوشهٔ دهن، الأَشْدَاقُ جمع

الرِّيقُ وَالرُّضَابُ: آب دهن.

١ ـ در (گ) ملازه آمده.

٢ ـ شاید المرئات مراد است

٣ ـ در (گ) دو زفر آمده.

٤ ـ در (گ) دو زفر آمده.

الْبُزَاقُ وَالْبُسَاقُ وَالْبُصَاقُ . خيو — النُّخَامَةُ وَ الْمُجَاجَةُ وَالنُّخَاعَةُ : آن خيو كه بيندازند از دهن.

الْعَصْبُ [1] : خيو خشك در دهن .

اللُّعَابُ : نفخ .

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا [2] :

الْأَفْوَهُ . فراخ دهن .

الْأَقْفَمُ : زنخ زيرين پيش [3] بيامده.

الْأَشْدَقُ . فراخ گوشه دهن

الْأَذْوَطُ . كوتاه زنخ .

الْأَضْجَمُ : كژ دهن.

الْأَذْلَمُ : دراز زنخ

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَسْنَانِ :

السِّنُّ وَالضِّرْسُ : دندان، الْأَسْنَانُ وَالْأَضْرَاسُ جمع .

الثَّنَايَا : چهار دندان پيش دهن ـ دو زبر و دو زير ـ الثَّنِيَّتَانِ . دو ، الثَّنِيَّةُ : يكى

الثَّغْرُ : دندانهاى پيشين [4] ، الثُّغُورُ جمع .

١ــ العصب در (گ) نيامده.

٢ ــ نعوتها صحيح بنظر مى‌رسد زيرا مرجع ها فم است كه مذكر مى باشد

٣ــ در (گ) پيش درآمده معنى شده‌است.

٤ــ در (گ) دندان پيشين معنى شده.

الرَّبَاعِيَاتُ[1]: چهار دندان که در پس ثنایا بود، الرَّبَاعِيَةُ: یکی

الأَنْيَابُ: چهار دندان بیشتر، النَّابَانِ: دو، النَّابُ: یکی

الضَّوَاحِكُ: چهار دندان که از پس نیشتر بود، الضَّاحِكَانِ: دو. الضَّاحِكَةُ: یکی.

الطَّوَاحِنُ وَالأَرْحَاءُ: دوازده دندان که از پس ضواحک بود. الطَّاحِنَةُ وَالرَّحَى: یکی.

النَّوَاجِذُ: چهار دندان که از پس طواحن بر آید. النَّاجِذُ: یکی.

العَوَارِضُ: شانزده دندان که در لب پدید آید. هشت زیر و هشت زبر. العَارِضَةُ: یکی

[الثَّعَلُ: دندان فزون بر آمده. وَرَجُلٌ أَثْعَلُ: مردی افزون دندان]

الظَّلْمُ: آب دندان از روشنی، الظُّلُومُ: جمعٌ

اللِّثَةُ: گوشت بن دندان، اللِّثَاتُ جَمعٌ

العُمْرُ: گوشت میان دندان، العُمُورُ جَمعٌ

السِّنْخُ: بن دندان، الأَسْنَاخُ جَمعٌ.

الدُّرْدُرُ: دندان ریزیده و با گوشه فتیده و سیاه شده، [وقالوا هو مَغْرِدُ الأَسْنَانِ] وَجَمْعُهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ: دندان[2] شیر، الرَّوَاضِعُ جَمعٌ

القَادِحُ: خوره[3] دندان، القَوَادِحُ جَمعٌ

الحَفَرُ: شوخ که بن دندان را بخورد.

القَلَحُ: زردی دندان.

الطَّرَامَةُ: سبزی دندان.

---

۱ – الرباعیات والرباعیه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است

۲ – در (گ) دندان شیرخواره آمده   ۳ – در (گ) سیاهی دندان معنی شده است

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ :

ثَغْرٌ شَتِيتٌ . دندان گشاده.

وَرَتِلٌ : به گشادگی[1] راست و هموار.

وَرَجُلٌ أَفْلَحُ : مردی زرد دندان.

وَنَقِدٌ : خورده دندان.

وَأَرْوَقُ : دراز دندان.

وَأَيَلٌ وَأَكَسٌ : خرد دندان.

وَأَفْلَجُ الأَسْنَانِ[2] : گشاده دندان.

وَأَلَصٌ : ناگشاده[3] دندان.

وَأَقْضَمُ : دندان بریده و سیاه شده.

وَأَقْصَمُ : دندان از نیمه فرا شکسته

وَأَثْرَمُ : رخی از دندان بیفتیده.

وَأَهْتَمُ : دندانها پیشین شکسته.

وَأَدْرَدُ : دندان با گوبه افتیده.

وَأَشْغَى : بن دندان کژ شده.

وَأَعْصَلُ : دندانهای بیشتر کژشده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ اللِّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الأَلْسُنُ وَالأَلْسِنَةُ جَمْعٌ .

الْعَذَبَةُ وَالأَسَلَةُ : سر زبان . الْعَذَبَاتُ وَالأَسَلَاتُ جَمْعٌ

١ـ در (گ) با گشادگی بیامده.   ٢ در (گ) الأسنان بیامده

٣ در (گ) دندان بر هم افتیده آمده است

الْعَكَدَةُ وَالْعَكَرَةُ: بن زبان. الْعَكَدَاتُ وَالْعَكَرَاتُ جمع.

الصُّرَدَانِ: دو رگ سر زير زبان

اللَّهْجَةُ: جايگاه سخن از زبان

فَصْلٌ
فِي أَوْصَافِهِ:

رَجُلٌ مِنْطِيقٌ: مردى سخن گوى

وَلَسِنٌ: زبان آور

وَذَلِقٌ[1] وَذَلِيقٌ: تيز زبان[2].

وَطَلِقٌ[3]: گشاده سخن

وَمِقْوَلٌ: سخن پيشه

وَمِصْقَعٌ: سخت فصيح.

وَسَاكُوتٌ: [سخت] خاموش.

وَثَرْثَارٌ وَمِكْثَارٌ: بسيار گوى.

وَمُتَشَدِّقٌ: فراخ سخن.

وَهَذَّاءٌ: بيهوده گوى.

وَفَحَّاشٌ: فحش گوى.

وَأَلْكَنُ: شكسته[4] زبان.

وَأَعْجَمِيٌّ: آنكه تازى نيك نتواند گفتن.

وَفَدْمٌ وَفَهٌّ: گرانده[5] زبان.

وَأَلَفُّ: كند[6] زبان

وَأَرَتُّ: آنكه زبانش[7] در آورد در سخن گفتن.

وَأَخْرَسُ وَأَبْكَمُ: گنگ[8].

وَأَعْتَمُ: آنكه سخن هويدا نگويد.

وَأَغَنُّ وَأَخَنُّ: آنكه سخن از بينى گويد.

---

١ - مراد ذَلْق و ذَلِق است.

٢ - در (گ) تيز زبان آمده

٣ مراد طَلْق وطَلِق است.

٤ در (گ) الكن شكسته زبان ذكر شده.

٥ در (گ) گران زبان آمده

٦ در (گ) كند زبان آمده.

٧ در (گ) آنكه زبانش آمده

٨- در (گ) اخرس لال وابكم گنگ معنى شده.

وَصَحِلٌ وَأَصْحَلُ وَأَبَحُّ: گران آور.

وَرَخِيمٌ: نرم آور.

وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آوار.

وَفَأْفَاءٌ: آنکه زبانش[1] به فا گردد.

وَتَمْتَامٌ وَتَأْتَاءٌ[2]: آنکه زبانش با تا گردد.

وَثَأْثَاءٌ[3]: که با ثاء گردد

وَأَلْثَغُ: آنکه سین با ثاء گردد و را بعین

وَلَجْلَاجٌ: آنکه یک حرف بدو بار گوید.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الذَّقَنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الذَّقَنُ: زنخ، الأَذْقَانُ جمع.

الْفَنِيكَانِ: دو کناره زنخ.

الْمُونَةُ: گو زنخ

اللِّحْيَةُ: ریش، اللُّحَى[4] جمع

الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانِ: دو] الشَّوَارِبُ جمع.

السَّبَلَةُ[5]: معروف[6]، السَّبَلُ وَالسِّبَالُ جمع.

الْعِذَارَانِ وَالْعَارِضَانِ: دوسوی[7] ریش.

الْعُثْنُونُ: سر ریش

لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ریشی بزرگ.

وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردی بزرگ ریش.

---

١ در (گ) آنکه زبانش با فاء گوید آمده.

٢ – در (گ) تاتاء نیامده

٣ – در (گ) ثاثاء نیامده.

٤ – مراد اللُّحىٰ واللِّحىٰ است

٥ – مراد سَبَلَة والسَّبَلَة است

٦ – در (گ) معروفة آمده.

٧ – در (گ) هر دو سوی ریش آمده.

وَسِبَاطٌ: آنكه موئ چند در رد رزع. وَثَطٌّ: اندك ريش. وَثِطَاطٌ جَمْعٌ.

وَكَوْسَجٌ: كوسه.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

الْعُنُقُ وَالْجِيدُ وَالْهَادِي وَالرَّقَبَةُ. گردن، الْأَعْنَاقُ وَالْأَجْيَادُ وَالْهَوَادِي وَالرِّقَابُ جَمْعٌ.

الطُّلْيَةُ: پيش گردن، الطُّلَى جَمْعٌ.

الْقَفَا: پس گردن، الْأَقْفَاءُ وَالْأَقْفِيَةُ جَمْعٌ

النُّقْرَةُ: گو قفا، النُّقَرُ جَمْعٌ.

الْفَهْقَةُ: سر گردن، الْفِهَاقُ جَمْعٌ

الْقَصَرَةُ: بن گردن، الْقَصَرُ جمع.

الدَّأْيَةُ: مهره گردن، الدَّأْيَاتُ جمع

الْأَخْدَعَانِ: دو رگ گردن درحجامتگاه، الْأَخْدَعُ: يكى. الْأَخَادِعُ جَمْعٌ.

الْوَرِيدَانِ: دو رگ ديگر در گردن[3] از سوى گلو الْوَرِيدُ يكى، الْأَوْرِدَةُ جَمْعٌ.

الْعِلْبَاوَانِ[4]: دو پى رد در پس گردن[5]،

الْعِلْبَاءُ: يكى - الْعَلَابِيُّ جَمْعٌ.

السَّالِفَتَانِ وَالصَّلِيفَانِ: هردو سوى گردن - السَّالِفَةُ وَالصَّلِيفُ: يكى، السَّوَالِفُ وَالصُّلُفُ جَمْعٌ.

---

١ در (گ) آنكه مو يكى چند دارد و رع آمده.

٢ـ در (گ) اهادى نيامده. ٣ در (گ) دو رگ ديگر ر گردن از سوى گلو.

٤ـ در (آ) العلباء ان بود.

٥ـ در (گ) دو پى زرد بدر پس گلو آمده.

الْوَدَجَانِ. الْعِرْقَانِ يَقْطَعُهُمَا
الذَّابِحُ، الْوَاحِدُ: وَدَجٌ وَالْجَمْعُ:
الْأَوْدَاجُ.
اللِّيتُ وَالذِّفْرَى: جايگه زير گوش

ار گردن.
التَّرْقُوَةُ: چنبر گردن. التَّرَاقِي جمع.
الْحَاقِنَةُ: گو چنبر. الْحَوَاقِنُ جمع.
الْبَادِرَةُ: گوشه چنبر. الْبَوَادِرُ جمع

فَصْلٌ:

رَجُلٌ أَجْيَدُ: مردى دراز گردن.
وَأَوْقَصُ: كوتاه گردن
وَأَغْلَبُ: سطبر گردن
وَأَتْلَعُ: سخت گردن
وَأَغْيَدُ: نرم گردن.

وَأَرْقَبُ وَرَقَبَانِيٌّ: بزرگ گردن.
وَأَهْنَعُ: گردن فرو نشسته.
وَأَدَنُّ: دوش فرو شده
وَأَصْيَدُ: كژ گردن

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ الْمَنْكِبِ:

الْعِطْفُ وَالْمَنْكِبُ: دوش. الْأَعْطَافُ
وَالْمَنَاكِبُ جمع

الْعَاتِقُ: ميان دوش و گردن. الْعَوَاتِقُ
جمع

حَبْلُ الْعَاتِقِ: پی میان دوش.
الْكَاهِلُ وَالْكَتِفُ: میان دو دوش،

الْحُقُّ: گو سر دوش. الْحِقَاقُ جَمْعٌ.
الْكَوَاهِلُ وَالأَكْتَافُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ:

مَنْكِبٌ أَشْرَفُ: دوشی افراشته.

وَرَجُلٌ أَخْدَلُ: که یک دوشش مایده

بود و دیگر افراشته.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْيَدِ:

الْيَدُ: دست. الأَيْدِي جَمْعٌ.
الْكَتِفُ: شانه[1] دست. الأَكْتَافُ جَمْعٌ.

الْيَمِينُ وَ الْيُمْنَى: دست رست.
نُغْضُ الْكَتِفِ: گوشت شانه.

الأَيْمَانُ جَمْعٌ.
الإِبْطُ[2]: بغل. الآبَاطُ جَمْعٌ.

الشِّمَالُ وَالْيَسَارُ وَالْيُسْرَى: دست چپ.
الصُّنَانُ: گند بغل.

الأَشْمُلُ وَالشَّمَائِلُ جَمْعٌ.
وَرَجُلٌ أَصَنُّ. [مردی گند بغل]

۱- در (گ) شانه آمده فقط

۲- مراد إبْط و لإبِط است.

فَصْلٌ

العَضُدُ: بازو. الأَعْضَادُ جَمْعٌ. وَمَمْسُوحَةٌ: اندك گوشت.

الضَّبْعُ: میان بازو. الأَضْبَاعُ جَمْعٌ. وَعَبْلَةٌ: سطبر

الخَصِيلَةُ: گوشت بازو. الخَصَائِلُ جَمْعٌ. وَتَشِلَةٌ: باریک.

وَفَتْلَاءُ: باریک.

عَضُدٌ عَضِلَةٌ: بازوی بسیار گوشت. وَعَصِدَةٌ: دردمند.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ المِرْفَقِ]

المِرْفَقُ[1]: آرنج[2]، المَرَافِقُ جَمْعٌ. البَاعُ: بن[3]، الأَبْوَاعُ جَمْعٌ

الإِبْرَةُ: تیزنای آرنج، الإِبَرُ جَمْعٌ. الزَّنْدُ[4]: سر آرش

السَّاعِدُ وَالذِّرَاعُ: آرش، السَّوَاعِدُ وَالأَذْرُعُ جَمْعٌ. الرُّسْغُ: خرده دست[5]. الأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

---

١ المَرْفِق والمِرْفَق مراد است.

٢ــ در (گ) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع بمعنی آرنج است.

٣ در (گ) بن آمده

٤ــ الزند در (گ) نیامده

٥ــ در (گ) استخوانهای خرد و خرده دست آمده و مراد از خرده مفصل است

الْكُرْسُوعُ: کره رسغ از سوی انگشت کالوج، الْكَرَاسِيعُ جَمْعٌ.

الْمِعْصَمُ: جایگاه[1] دست برنجن، الْمَعَاصِمُ جَمْعٌ.

النَّوَاشِرُ: رگهاء آرش، النَّاشِرَةُ یکی[2] از آن

الرَّوَاهِشُ: رگهای پشت ارش، الرَّاهِشَةُ: یکی

الْأَكْحَلُ وَٱلْقِيفَالُ وَٱلْبَاسِلِيقُ[3] وَٱلْأَبْجَلُ وَٱلْإِبْطِيُّ [وَٱلشِّرْيَانُ: هر رگ که می‌جهد]. عُرُوقٌ مَعْرُوفَاتٌ.

سَاعِدٌ عَبْلٌ: رشی فربه.

وَرَجُلٌ شَبْحُ ٱلذِّرَاعَيْنِ: مردی پهن ارش

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ الْكَفِّ

الْكَفُّ: پنجه، الْأَكُفُّ جَمْعٌ

الرَّاحَةُ وَبَطْنُ ٱلْكَفِّ: درون پنجه، الرَّاحُ وَٱلرَّاحَاتُ وَبُطُونُ ٱلْأَكُفِّ جَمْعٌ

ظَهْرُ ٱلْكَفِّ: پشت پنجهٔ دست

الْأَشْجَعُ: بی پشت پنجهٔ دست، الْأَشَاجِعُ جَمْعٌ

رَجُلٌ عَارِي ٱلْأَشَاجِعِ: آنکه گوشت ندارد بر پشت پنجهٔ [دست].

الْقَلْتُ: گوی بن انگشت سترگ بر پشت

۱ـ در (گ) جایگاه دست و رنجن آمده.　۲ـ در (گ) یکی آمده
۳ـ در (آ) باسیق بفتح سین بود

بنجه، اَلْقِلَاتُ جَمْعٌ.

اَلْأَلْيَةُ: گوشت بن انگشت سترگ واو حزه

اَلضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت كالوج وار اليه.

فَصْلٌ

اَلْإِصْبَعُ[1]: انگشت، اَلْأَصَابِعُ جَمْعٌ

اَلْإِبْهَامُ: انگشت سرگ، اَلْأَبَاهِيمُ جَمْعٌ

اَلسَّبَّابَةُ: ديگر انگشت، اَلسَّبَّابَاتُ جَمْعٌ

اَلْمُسَبِّحَةُ وَاَلْمُهَلِّلَةُ[2]: مِثْلُهُ.

اَلْوُسْطَى: ميانگي[3]، اَلْوُسْطَيَاتُ جَمْعٌ.

اَلْبِنْصِرُ: چهارم، اَلْبَنَاصِرُ جَمْعٌ.

اَلْخِنْصِرُ: كالوج، اَلْخَنَاصِرُ جَمْعٌ

اَلْفُصُوصُ وَاَلْمَفَاصِلُ: بندهاى انگشت و جزء آن، اَلْفَصُّ وَاَلْمَفْصَلُ: بكى[4].

اَلسُّلَامَيَاتُ: استخوانهاى انگشت[5] اَلسُّلَامَى بكى[6].

اَلْبُرْجُمَةُ: بند انگشت، اَلْبَرَاجِمُ جَمْعٌ.

اَلرَّاجِبَةُ: استخوان ميان اين بند تا آن بند، اَلرَّوَاجِبُ جَمْعٌ

---

١ مراد الإصبَع وَالأَصبُع وَالأُصبُع ست.

٢ـ در (گ) المسبحة والمهلة نيامده.

٣ـ در (گ) ميانگين آمده.

٤ـ در (گ) يكى از آن، آمده.

٥ـ در (گ) استخوانهاى بند انگشت آمده.

٦ـ در (گ) يكى از آن

البَنَانَةُ وَالأَنْمُلَةُ : سر انگشت.
البَنَانُ وَالأَنَامِلُ جَمْعٌ.
الشِّبْرُ : بدست. الأَشْبَارُ جَمْعٌ
الفِتْرُ : بالای میان سبابه و ابهام.[1]
الظُّفْرُ[2] : ناخن. الأَظْفَارُ جَمْعٌ
الأَظْفَرُ : دراز ناخن
الأُطْرَةُ : زه بن ناخن

القُلَامَةُ : آنچه ببرند از ناخن که بچینند.
القُلَامَاتُ جَمْعٌ
الوَبْشُ وَالفُوفَةُ : نقطهای سپید که بر ناخن است. الأَوْبَاشُ وَالفُوفُ جَمْعٌ
التُّفُّ : شوخ ناخن. الأَتْفَافُ وَالتُّفَفَةُ جَمْعٌ

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ اليَدِ

النَّفِطَةُ[3] : آبله دست، وَيَدٌ نَفِطَةٌ وَمَنْفُوطَةٌ : دستی آبله کرده
المَجَلُ : شغه دست، وَيَدٌ مَجِلَةٌ : دستی شغه بسته
وَشَثْنَةٌ : درشت و ستبر.

وَرَخْصَةٌ : نرم
وَشَنِجَةٌ : اعوج گرفته
وَفَتْخَاءُ : سخت نرم
وَكَزَّةٌ : ستبر[4] سخت.
وَكَوْعَاءُ : خرده ازسوی سترگ کژ،

۱ــ در (گ) بالای سبابه و ابهام.
۲ــ مراد الظُّفُرُ و الظُّفْرُ است
۳ــ مراد النَّفْطَةُ و النَّفَطَةُ است.
۴ــ در (گ) سخت آمده

وَرَجُلٌ أَكْوَعُ.

وَقَدْعَاءُ: خمیده از سوی کاوخ کژ.

وَرَجُلٌ أَقْدَعُ.

وَعَسْمَاءُ: سدها حشک شده. وَرَجُلٌ

أَعْسَمُ: مردی سد حشک شده

وَشَلَّاءُ: شل. وَرَجُلٌ أَشَلُّ.

وَعَثْمَاءُ: شکسته و کژ وارسته.

وَرَجُلٌ أَعْثَمُ.

وَقَطْعَاءُ: بریده، وَرَجُلٌ أَقْطَعُ.

وَجَذْمَاءُ: کاسته. وَرَجُلٌ أَجْذَمُ.

وَأَعْسَرُ: چپ

وَأَعْسَرُ يَسَرٌ: چپ[1] ر ست

الْقَطَعَةُ: جایگاه بریدگی دست

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الظَّهْرِ:

الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ[2] وَالْقَرَا وَالْمَطَا[1]. پشت. الظُّهُورُ وَالْأُزُورُ وَالْأَمْطَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاهِلُ وَالْكَتِدُ: میان شانه و پشت. الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَادُ جَمْعٌ.

الصُّلْبُ: پشت مازه. الْأَصْلَابُ جَمْعٌ.

١ در (گ) خشک آمده

٢ــ در (گ) چپ و رست آمده.

٣ــ در (گ) الازر، نیامده

٤ــ در (گ) المطا، نیامده.

٥ــ در (گ) میان شانه و گردن آمده

اَلْمَتْنُ : یکسوی پشت . اَلْمُتُونُ جَمْعٌ .

اَلْفَقَارَةُ وَ اَلْفِقْرَةُ . پشت مهره . اَلْفَقَارُ وَ اَلْفِقَرُ جَمْعٌ .

اَلنُّخَاعُ[1] : مغز پشت مهره . اَلنُّخُعُ[2] جَمْعٌ .

اَلسَّرَاةُ . سرپشت . اَلسَّرَوَاتُ جَمْعٌ .

اَلثَّبَجُ : میان پشت . اَلْأَثْبَاجُ جَمْعٌ .

اَلْوَتِینُ : پی پشت مهره . وَ قِیلَ هُوَ عِرْقٌ یَسْقِی[3] اَلْقَلْبَ إِذَا إِنْقَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمْعُهُ اَلْوُتُنُ

اَلْأَبْهَرُ رگی باشد در پشت بدل پیوسته . اَلْأَبَاهِرُ جَمْعٌ

اَلْمَحْجَمَةُ : جایگاه حجامت از پشت ، اَلْمَحَاجِمُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَقْرَی : مردی بزرگ پشت .

وَ مُظَهَّرٌ : سخت پشت .

وَ ظَهِرٌ : آنکه پشتش درد کند .

وَأَحْدَبُ : کنج .

وَأَقْعَسُ : میان پشت در شده و سرپشت برآمده[4] .

وَأَزْخُ : ن پشت در شده و سر پشت برآمده .

۱ــ مراد لنُّخاع وَ اَلنَّخاع وَ اَلنِّخاع است   ۲ــ مراد النُّخُع وَ اَلنُّخْع است

۳ــ در (گ) یسقی آمده .

٤ــ در (گ) میان پشت درشده و سینه بیرون آمده معنی شده

وَأَبْزَى : بر پشت بر آمده و سر پشت | [وَأَدَنُّ : بدوش فرو نشسته].
درشده و سینه برآمده.
الْفَرْصَةُ : بادی که در پشت[2] ایستد.
وَأَفْزَرُ : پشت مازو فرو نشسته[1].

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْجَنْبُ وَٱلدَّفُّ وَٱلْكَشْحُ : پهلو، الْجُنُوبُ وَٱلدُّفُوفُ وَٱلْكُشُوحُ جَمْعٌ.
الضِّلَعُ[3] : استخوان پهلو، الْأَضْلَاعُ وَٱلضُّلُوعُ جَمْعٌ.
الْجَوَانِحُ : پهلوهای خرد که در اینش بود، الْجَانِحَةُ : یکی.
الْقُصْرَى وَٱلْقُصَيْرَى : پهلوی کهین، الْقُصْرَيَاتُ وَٱلْقُصَيْرَيَاتُ[4] جَمْعٌ.
الشُّرْسُوفُ : سر استخوان پهلو از سوی شکم، الشَّرَاسِيفُ جَمْعٌ.
السِّنْسِنُ : سر استخوان پهلو از سوی پشت، السَّنَاسِنُ جَمْعٌ.
الْخَصِيلَةُ : گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود

۱- در (گ) پشت مازو در نشسته آمده.

۲- در (گ) باد کجی آمده.

۳- مراد الضِّلْع وَ الضِّلَع است.

۴- در (آ) القصرايات و القُصيرات بود و متن را از روی نسخهٔ (گ) تصحیح کردم.

الطَّفْطَفَةُ: گوشت پهلو که براستخوان بود.

الْفَرِيصَةُ: گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد[1]. الْفَرَائِصُ جَمْعٌ.

الْقُرْبُ وَالْخَصْرُ وَالْخَاصِرَةُ: تهی گاه، الْأَقْرَابُ وَالْخُصُورُ وَالْخَوَاصِرُ جَمْعٌ.

الْحَشَا: اندرون تهی گاه. الْأَحْشَاءُ جَمْعٌ

الْحَقْوُ: آنجا که بدازار بود[2]، الْأَحْقَاءُ وَالْحُقِيُّ وَالْأَحْقِي[3] جَمْعٌ.

الضَّلِيعُ: مردی پهلو آور، الضُّلَعَةُ وَالضَّلَائِعُ جَمْعٌ

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الصَّدْرُ وَاللَّبَانُ: سینه، الصُّدُورُ وَالْأَلْبَانُ[4] جَمْعٌ.

النَّحْرُ: زبر سینه، النُّحُورُ جَمْعٌ.

الثُّغْرَةُ وَاللَّبَّةُ وَالْبَلْدَةُ: گو زبر سینه[5]. الثُّغَرُ وَاللَّبَّاتُ وَالْبَلَدَاتُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد بوقت هراسیدن، آمده

٢ـ در (گ) آنجا که بند ابزار بود، آمده.

٣ـ در (آ) احقٍ نوشته شده. ٤ـ در (گ) البنه، آمده.

٥ در (گ) گو زور سینه. آمده

الْبِرْكُ وَالْبِرْكَةُ. میان سینه. الْبُرُوكُ وَالْبِرَكُ جَمْعٌ

الزَّوْرُ وَالْجَوْشَنُ وَالْحَيْزُومُ: گرد بر گرد سینه. الْأَزْوَارُ وَالْجَوَاشِنُ وَالْحَيَازِيمُ جَمْعٌ

التَّرَائِبُ: استخوانهای[1] پیش سینه.

التَّرِيبَةُ: یکی[2]

الْقَصُّ وَالْقَصَصُ: سر سینه.

الْمَسْرُبَةُ: خط موی سینه تا ناف.

الثَّدْيُ: پستان زنان، الثُّدِيُّ جَمْعٌ.

الثُّنْدُوَةُ[3]: پستان مردان، وَيُقَالُ الثَّنْدُوَةُ مَغْرِزُ الثَّدْيِ وَالْجَمْعُ الثَّنَادِي

الْحَلَمَةُ: سر پستان. الْحَلَمَاتُ جَمْعٌ

الْإِحْلِيلُ: سوراخ پستان. الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْقَلْبُ وَالْفُؤَادُ وَالْجَنَانُ وَالْبَالُ:[4] دل. الْقُلُوبُ وَالْأَفْئِدَةُ جَمْعٌ.

الْغِشَاءُ وَالشَّغَافُ[5]: پوشش دل، الْأَغْشِيَةُ وَالشُّغُفُ جَمْعٌ.

١ – در (گ‌ث) استخوانهای سینه آمده.

٢– در (گ‌ث) یکی از آن آمده.

٣– مراد الثَّنْدُوَة وَالثُّنْدُوَة است

٤– در (گ‌ث) الجنان والبال نیامده.

٥- در (آ) الشغاف آمده.

النُّجْثُ : غلاف دل ، الْأَنْجَاثُ جَمْعٌ

الْجَأْشُ وَالرُّوْعُ وَالرُّوَاعُ[1] : آنچه علپد از دل چون بهراسد

حِجَابُ الْقَلْبِ : پردهٔ دل.

الْمُهْجَةُ وَالتَّامُورُ : خون دل .

الْمُهَجُ وَالتَّوَامِيرُ[2] جَمْعٌ .

السُّوَيْدَاءُ وَالسَّوْدَاءُ وَالسَّوَادُ وَحَبَّةُ الْقَلْبِ : دانهٔ دل .

السُّوَيْدَاوَاتُ جَمْعٌ .

النِّيَاطُ : رگ دل

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ الْقَلْبِ :

قَلْبٌ أَرْوَعُ : دل سک

وَحَمِيزٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعُ : تيز.

وَجَافِلٌ : رحاسته .

وَبَلِيدٌ : كند

وَعَمٍ : كور

وَبَصِيرٌ : بنا

وَرَقِيقٌ : تنك.

وَقَاسٍ : سخت.

الْقُلَابُ : درد دل.

۱ــ در (گ) الجأش والروع والرواع نیامده.

۲ــ جمع تأمور على الاتفاق تآمير است و توامیر در معاجم یافت نشد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْبَطْنِ :

الْبَطْنُ : شكم . الْبُطُونُ وَالْأَبْطُنُ جَمْعٌ

الْجَوْفُ : اندرون شكم . الْأَجْوَافُ جَمْعٌ

الصِّفَاقُ : پوست اندرون شكم[١] ، الصُّفُقُ جَمْعٌ

اللِّيْطُ : پوست بيرون شكم .

الْمَرَقُّ : رمه شكم ، الْمَرَاقُّ جَمْعٌ وَقِيلَ الْمَرَاقُّ جَمْعٌ لَاوَاحِدَ[٢] لَهُ وَقِيلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِّ[٣] .

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرَرُ[٤] جَمْعٌ .

السُّرُّ وَالسَّرَرُ : آنچه قسه وابرد از ناف .

الْمُرَيْطَاءُ : پوستكى[٥] تنك ميان ناف تا زهار در اندرون شكم ، الْمُرَيْطَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكْنَةُ : شكن شكم ، الْعُكَنُ جَمْعٌ .

الْأَهْيَفُ وَالضَّامِرُ : باريك ميان .

بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شكمى باريك

---

١ – در (گث) اندرون شكم آمده .

٢ – در (گث) جمع لاواحد لها آمده .

٣ – لب جمع مسترق را بصورت مراق نقل كرده ومتذكر شده است كه جامع كرمانى مراق را با استناد بكتاب العين خليل جمع مسترق دانسته است .

٤ – در (آ) السرّ بود و السُّرَر در (گث) نيامده .

٥ – در (گث) پوستكى تنكى ، آمده .

فَصْلٌ

فِي أحْشَاءِ الْبَطْنِ:

[الْحَشْوُ: هرچه اندر شکم باشد، أَحْشَاءٌ جَمْعٌ].

الْكَبِدُ: جگر، الْأَكْبَادُ وَالْكُبُودُ جَمْعٌ.

عَمُودُ الْكَبِدِ: أفزار ميان جگر.

الْكُبَادُ: درد جگر.

الْخِلْبُ. پوست جگر

الْفِلْذُ: جگر گوشه، الْأَفْلَاذُ جَمْعٌ.

الطِّحَالُ: سپرز، الطُّحُلُ جَمْعٌ.

الرِّئَةُ[1] وَالسَّحْرُ: سُش يعنی شُش، الرِّئَاتُ[2] وَالسُّحُورُ جَمْعٌ.

الْمِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ: جايگاه طعام اندر شکم، الْمِعَدُ[3] وَأُمَّهَاتُ الطَّعَامِ جَمْعٌ.

الْكُلْيَةُ: گرده، الْكُلَى جَمْعٌ

الْمِعَاءُ وَالْمِعَى[4]: رودگانی، الْأَمْعَاءُ جَمْعٌ.

الْحَوِيَّةُ وَالْحَاوِيَةُ[5]: چرب روده، الْحَوَايَا[6] جَمْعٌ.

الشَّحْمُ: پيه، الشُّحُومُ جَمْعٌ.

الثَّرْبُ: باشامهٔ پيه، الثُّرُوبُ جَمْعٌ.

١- در (آ) الرية بود.
٢- در (آ) الريات بود.
٣- مقصود المِعَد والمِعِد بود.
٤- در (آ) المُعَی بود.
٥- در (گث) الحوية والحاوية نيامده.
٦- در (گث) الحوايا نيامده.

الْفَرُوقَةُ[1] : گرده پیه.

الْمَرَارَةُ : زهره، الْمَرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْمَثَانَةُ : جايگه گميز[2] دان، الْمَثَانَاتُ جَمْعٌ

الْغَائِطُ : پس [3]

النُّطْفَةُ وَالْمَنِيُّ معروف[4]، النُّطَفُ وَالْأَمْنِيَةُ جَمْعٌ

الْمَذْيُ : آب نشاط.

الْوَدْيُ : آب[5] سردی که بر اثر بول بيرون آيد.

وَمِنَ الْمَرْأَةِ

الرَّحِمُ : زهدان، الْأَرْحَامُ جَمْعٌ.

الْمَشِيمَةُ . آن پوست که کودك اندرو بود، الْمَشَايِمُ جَمْعٌ.

السُّخْدُ : آب زهدان، الْأَسْخَادُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الطَّيْرِ:

الْقَانِصَةُ : سنگ دان، الْقَوَانِصُ جَمْعٌ

الْحَوْصَلَةُ : معروف[6]، الْحَوَاصِلُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الدَّابَّةِ :

الْكَرْشُ : شكنبه، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْحَوْصَلَةِ مِنَ الطَّائِرِ[7]، الْكُرُوشُ جَمْعٌ.

الْفَرْثُ : سرگين شكنبه[8]

۱ـ الفروقة در (گث) نیامده.

۲ـ در (گث) جايگاه گميز اندرشکم آمده.

۳ـ در (گث) واپسين آمده

٤ـ در (گث) معروفان آمده

٥ـ در (گث) آب سردی آمده فقط.

٦ـ در (گث) معروفة آمده.

۷ـ در (گث) الحوصلة للطائر آمده.

۸ـ الفرث در (گث) سرگين درّه معنی شده که دره نیز بقول صاحب برهان بمعنی شکنبه می باشد

الْقَطُّ: آب شكسه[1]، الْقِطَاطُ جَمْعٌ. الْأَفْحَاتُ وَالْأَحْفَاتُ جَمْعٌ.
الْفَحِثُ وَالْحَفِثُ: هزار تو[ى]،

فَصْلٌ

فِي الْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْوَرِكُ[2]: سُرون، الْأَوْرَاكُ جَمْعٌ

الْمَأْكِمَةُ[3]: سرسُرون، الْمَآكِمُ جَمْعٌ.

الرِّدْفُ وَالْكَفَلُ: ميان سُرون،

الْأَرْدَافُ وَالْأَكْفَالُ جَمْعٌ.

الْخُرْبَةُ: گو سُرون. الْخُرَبُ جَمْعٌ

الْعَجُزُ: كوسته، الْأَعْجَازُ جَمْعٌ

الْأَلْيَةُ: بُن سُرون، الْأَلْيَاتُ جَمْعٌ.

الْعُصْعُصُ: دمه بيجه[4]، الْعَصَاعِصُ جَمْعٌ

الدُّبُرُ: پس. الْأَدْبَارُ وَالدُّبُورُ جَمْعٌ.

الْمَقْعَدُ: نشستگه. الْمَقَاعِدُ جَمْعٌ

الْإِسْتُ: ن، الْأَسْتَاتُ جَمْعٌ.

الْإِسْبُ: موى بن، الْآسَابُ جَمْعٌ.

الْفَقْحَةُ: سوراخ ن، الْفِقَاحُ جَمْعٌ

١- در (گت) آب دره آمده. ٢ مراد الوَرْك والورِك است

٣- مراد المأكَمَةُ والمأكِمَةُ است

٤- در (گت) دم عُره آمده.

الْجِتَارُ : شکاف ن . الْجُتُرُ جَمْعٌ

السُّرْمُ : اندرون نفحه ، الْأَسْرَامُ جَمْعٌ.

الْعَانَةُ : زهار، الْعَانَاتُ جَمْعٌ

الشِّعْرَةُ : موی زهار ، الشِّعَرَاتُ جَمْعٌ

الْأَيْرُ وَالْعَوفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد، الْأُيُورُ وَالْأَعْوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ.

الذَّكَرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ

الزُّبُّ . نرکودك ، الْأَزْبَابُ وَالزِّبَبَةُ جَمْعٌ.

الْإِحْلِيلُ : سوراخ ذکر ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ

الْحَشَفَةُ وَالْكَمَرَةُ : سر ذکر ، الْحَشَفُ وَالْحَشَفَاتُ وَالْكَمَرُ وَالْكَمَرَاتُ جَمْعٌ.

الْحُوقُ : کنارهٔ حشفه ، الْأَحْوَاقُ جَمْعٌ

الْقُلْفَةُ : آن پوست که سرند در وقت ختنه ، الْقُلَفُ جَمْعٌ.

الْأَقْلَفُ وَالْأَغْرَلُ : ختنه ناکرده ، الْقُلْفُ وَالْغُرْلُ جَمْعٌ.

الْخُصْيَةُ : خایه . الْخُصَى جَمْعٌ

الْخُصْيَتَانِ وَالْخُصْيَانِ[1] . دو خایه .

الصَّفَنُ . پوست خایه ، الْأَصْفَانُ[2] جَمْعٌ.

الْأَشْرَجُ : آنکه یک خایه ندارد و نیز آنکه یک خایه‌اش از دیگر بزرگتر باشد

۱- الخُصیان در (گ) نیامده   ۲- الأصفان در (گ) نیامده

الْأُدَرُ : بادِ گُند

الْعِجَانُ : رگ میان خایه، الْعُجُنُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الْمَرْأَةِ:

الْقُبُلُ وَالْحِرُ وَالْفَرْجُ وَالشُّكْرُ. اندام زن، الْأَقْبَالُ وَالْأَحْرَاحُ[1] وَالْفُرُوجُ جَمْعٌ

الشُّكِيرُ : موی فرج.

الْكَيْنُ: گوشت اندرون فرج، الْكُيُونُ جَمْعٌ.

الرَّكَبُ : پشت فرج.

الْإِسْكَتَانِ[2] :دو کناره فرج، الْإِسْكَةُ[3] : يكى . الْإِسَكُ جَمْعٌ

فَصْلٌ

فِي الْفَخِذِ وما يتَّصِلُ بِهِ :

الْفَخِذُ[4] : ران، الْأَفْخَاذُ جَمْعٌ.

الرَّبْلَةُ[5] گوشت اندرون ران، الرَّبَلَاتُ جَمْعٌ.

الْكَاذَةُ: گوشت[6] بيرون ران، الْكَاذَاتُ جَمْعٌ.

النَّسَا : رگی در ران الْأَنْسَاءُ جَمْعٌ

الْأَلَفُّ[7] : بزرگ ران

الْأَفْحَجُ: آنكه را نهاش از يكديگر دور بود ، الْفَحْجَاءُ : زن

١ـ در(آ) الأحراء بود. ٢ـ در(آ) الإسكِتان بود

٣ـ در(آ) الإسكِت بود. ٤ـ مراد الفَخْذ وَ الفَخِذ است

٥ـ مراد الرَّبْلَة وَ الرَّبَلَة است. ٦ـ در (گ) گوشت بيرون آمده فقط

٧ـ در(گ) بعد از الألف چنین آمده : اللّفاء . ران زن .

فَصْلٌ

فِي الرُّكْبَةِ:

الرُّكْبَةُ: زانو، الرُّكَبُ جمعٌ.

الرَّضْفَةُ: گردنای زانو، الرَّضَفَاتُ جمعٌ.

الدّاغِصَةُ: آن استخوان که بر زبر گردنای زانو بود، الدَّوَاغِصُ جمعٌ.

المَأْبِضُ: گو زیر زانو، المَآبِضُ جمعٌ.

الأَصَكُّ: آنکه زانوهش درهم کوبد.

الصَّكّاءُ[1]: زن، الصُّكُّ جمعٌ.

الأَطْرَقُ: سست زانو، الطَّرْقاءُ: زن.

الأَرْكَبُ: بزرگ زانو.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ السّاقِ:

السّاقُ: معروف، الأَسْوُقُ[2] وَالسُّوقُ جمعٌ.

الوَظِيفُ: بكك، الأَوْظِفَةُ جمعٌ.

الظُّنْبُوبُ: استخوان ساق، الظَّنابِيبُ جمعٌ.

العَضَلَةُ: رمهٔ ساق، العَضَلاتُ[3] جمعٌ.

١- در (كث) زان زن آمده

٢- در (آ) الأسْؤق بود.

٣- در (آ) العَضُلات بود.

الرُّسْغُ: خردهٔ ساق. الأَرْسَاغُ جَمْعٌ.[1] | العَرَاقِيبُ جَمْعٌ
الكَعْبُ. بژول الكِعَابُ وَالأَكْعُبُ وَالكُعُوبُ جَمْعٌ | العَقِبُ: پاشنهٔ پای. الأَعْقَابُ جَمْعٌ
العُرْقُوبُ پی‌ئی که باپاشنه پیوسته بود.

فَصْلٌ
فِي نُعُوتِهَا

سَاقٌ خَدْلَةٌ وَخَدَلَّجَةٌ[2]: ساق ستبر. | وَرَيَّاءُ: سبرگوشت.
وَحَمْشَةٌ: باریک | وَسَوْقَاءُ: نیکو
وَعَشَّةٌ: بدک گوشت | وَمَمْكُورَةٌ: گرد وهموار.

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ القَدَمِ:

الرِّجْلُ. پای. الأَرْجُلُ جَمْعٌ | القَدَمُ: پش پای. الأَقْدَامُ جَمْعٌ.

---

۱ در (گ) خردهٔ پای آمده

۲ در ( ) خدلّجه آمده و خدجه در اصل لغت یعنی کسی است که ساق ستبر داشته باشد ومؤلف آنرا یعنی صفت ساق گرفته است

الْحِمَارَةُ: پشت پی.

الأَخْمَصُ: آنجا که بر زمین نشیند. نرسد. الأَخَامِصُ جمعٌ.

الإِنْسِيُّ: بر پای که به سوی مردم[1]

دارد

الْوَحْشِيُّ: بر پای که به سوی دشت دارد[2]

فَصْلٌ

في نعوتها[1]

قَدَمٌ جَعْدٌ: پای کوچک.

وَمُخَصَّرَةٌ: باریک میان

وَفَطْحَاءُ: پهن

وَرَحَّاءُ: هموار بر زمین نشسته[3]

وَقَفْعَاءُ: انگشتان باهم جسته.

فَصْلٌ

رَجُلٌ أَعْرَجُ: مردی لنگ.

وَأَحْنَفُ: آنکه بر پشت پای رود

وَأَقْفَدُ: آنکه بر سر انگشتان رود وَقِيلَ الأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ

١ـ در (گ) آن سوی پی که و مردم دارد. آمده.

٢ـ در (گ) آن سوی پای که وادشت دارد آمده

٣ـ در (گ) هموار بر زمین نهاده. آمده

إِلَى الْوَحْشِيِّ. وَأَفْدَعُ: آنكه خردهٔ پایش سست بود.

وَأَوْكَعُ: آنكه انگشت سترگش بر دیگر افتاده باشد. وَأَصْدَفُ: آنكه خردهٔ پایش كژ بود

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَدِّ وَالتَّقْطِيعِ:

الْقَدُّ وَالْقَامَةُ[1]: بالای مرد، الْقُدُودُ جمع

وَالْقَامَاتُ جمع الْقَصِيرُ: كوتاه، الْقِصَارُ جمع.

الْجُثَّةُ: بالای مرد نشسته و تن و جثه. الرَّبْعُ وَالرَّبْعَةُ: دورحی

الْجُثَثُ جمع. الْغَلِيظُ: ستبر، الْغِلَاظُ جمع

الطُّولُ: درازی[2] الدَّقِيقُ: باریک، الدِّقَاقُ جمع

الْعَرْضُ: پهنا، الْعِرَاضُ جمع الضَّخْمُ وَالْعَبْلُ: بزرگ، الضِّخَامُ

الطَّوِيلُ: دراز، الطِّوَالُ جمع وَالْعِبَالُ جمع

الطُّوَالُ: دراز دراز الضَّئِيلُ: خرد، الضَّئِيلُونَ جمع

الْعَرِيضُ[3]: ایضاً پهن، الْعِرَاضُ السَّمِينُ: فربه، السِّمَانُ جمع.

١ در (گ) بعد از القامه، والشخص هم اضافه شده است

٢ در (گ) درازنای آمده. ٣ در (گ) عریض، پهن آمده.

الْغَثُّ لاعر. الْغَثَاثُ حسنع.

الْجِسْمُ وَالْبَدَنُ س ور

النَّحِيلُ وَالنَّحِيفُ وَالْهَزِيلُ وَالْمَهْزُولُ. رار. النُّحُلُ

النُّحُفُ وَالْهُزْلُ وَالْمَهَازِيلُ حسنع.

الْقَصِيفُ. حشك ور. الْقُصُفُ حسنع.

اَلْبَابُ الثَّانِي

فِي مَرَاتِبِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِي الرَّحِمِ إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

جَنِينٌ[1] : کودك که در شکم مادر باشد.   و جمعی گویند . الْأَوْلَادُ[5]

الْأَجِنَّةُ جمعٌ   وَالْوِلْدَانُ جمعٌ .

السِّقْطُ[2] : آن کودك که شکم بیفتد.   الذُّرِّيَّةُ : نسل[6] مرد .... الذُّرِّيَّاتُ

السَّلِيلُ : کودك در وقت زادن   وَالذَّرَارِي[7] جمعٌ .

الْوَلِيدُ : کودك زاده . الْوَلِيدُونَ   الصَّبِيُّ : کودك . الصِّبْيَةُ وَالصِّبْيَانُ

جمعٌ   جمعٌ

الْوَلِيدَةُ : دختر[3] زاده . الْوَلَائِدُ   الصَّبِيَّةُ : دختر . الصَّبَايَا جمعٌ

جمعٌ   الطِّفْلُ : کودك[8] خرد . الْأَطْفَالُ

الْوَلَدُ وَالْوُلْدُ[4] : فرزند یکی را گویند   جمعٌ

۱– در (گ) الجنین آمده   ۲– در (گ) السُّقْط و السَّقْط و السِّقْط است.

۳– در (گ) دختر آمده

۴– در (گ) الوَلَد و الوُلْد نیامده و در (گ) الوِلْدُ والوُلْدُ است

۵– در (گ) الأولاد نیامده   ۶– در (گ) ایضاً نیامده

۷– در (گ) الذراری نیامده   ۸– در (گ) کودك آمده فقط

الطِّفْلَةُ: دختربچه. الطِّفْلَاتُ جمعٌ

وَمِنَ[1] الْعَرَبِ مَنْ يُجْرِي الطِّفْلَ مَجْرَى الْجُنُبِ وَهُوَ الْفَصِيحُ إِذِ الْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ].

الرَّضِيعُ: شیرخواره. الرُّضَعَاءُ وَالرُّضَّعُ جمعٌ

الرَّضِيعَةُ: دختر شیرخواره. الرَّضِيعَاتُ وَالرَّضَائِعُ جمعٌ.

الْمُحْوِلُ: یکساله

الْفَطِيمُ: از شیر باز کرده. الْفُطُمُ جمعٌ

الْمُحْثَلُ[2] وَالْمُغْيَلُ: شیر بد خورده

السَّوِيُّ: تمام خلقت. الْأَسْوِيَاءُ جمعٌ

الْمُخْدَجُ وَالْخِدَاجُ[3]: کم خلقت وتمام مدت. الْمُخْدَجُونَ وَالْخُدَّجُ[4] جمعٌ

الْمُتَرَعْرِعُ[5]: رسیده. الْمُتَرَعْرِعُونَ جمعٌ

الْيَافِعُ وَالْيَفَعُ[6]: مردآمده شده. الْيَفَعَةُ وَالْأَيْفَاعُ جمعٌ

الْمُرَاهِقُ: نزدیک رسیده بمردی.

۱ در (گ) چنین آمده ومن العرب من یجری الطفل مجری الجمع وهو الفصیح والقرآن نطق بها. ومراد آنستکه برخی طفل را مانند جنب بمعنی جمع بکار برده‌اند همچنانکه هر دو کلمه در قرآن با آنکه مفرد هستند جمع استعمال شده‌است. طفل در آیهٔ ۳۱ از سورهٔ ۲۴ النور وجنب در سورهٔ ۵ آیهٔ ۶ مائده

۲ در (آ) مثل بود

۳ خداج در (گ) نیامده

۴ مخدج در (گ) نیامده

۵ در (گ) نیامده

۶ یفع در (گ) نیامده.

الْبَالِغُ: رسیده.

الْمُحْتَلِمُ: خواب دیده. الْمُحْتَلِمُونَ جمعٌ

الأَمْرَدُ: بی ریش. الْمُرْدُ جمعٌ

الْبَاقِلُ: ریش در سر شده.

الْمُخْتَطُّ: خط آورده[1].

الْمُجْتَمِعُ: خط ریش بر هم رسیده

الْحَزَوَّرُ: کرتله[2]. الْحَزَاوِرَةُ جمعٌ.

الشَّابُّ وَالْفَتَى: جوان. الشَّبَابُ وَالشُّبَّانُ وَالْفِتْيَةُ وَالْفِتْيَانُ جمعٌ

الْفَتَاةُ: زن جوان. الْفَتَيَاتُ جمعٌ

الْحَدَثُ: برنا[3]. الأَحْدَاثُ جمعٌ.

الأَشْيَبُ وَالْمَوْخُوطُ: سپیدی در موی آمده.

الشِّيبُ وَالْمَوْخُوطُونَ جمعٌ

الْكَهْلُ وَالأَشْمَطُ: دو موی. الْكُهُولُ وَالشُّمْطُ[4] جمعٌ

الشَّيْخُ: پیر[5] و خوجه. الأَشْيَاخُ[6] وَالْمَشْيَخَةُ[7] وَالشُّيُوخُ وَالْمَشَايِخُ جمعٌ.

الْكَهْلَةُ[8]: زن

---

١ ــ در (گ) خط درآورده آمده.

٢ــ در (گ) کنکك آمده که بقول صاحب برهان معنی کرتله است

٣ ــ در (گ) ورنا آمده

٤ ــ در (گ) الشُّمْط نیامده

٥ ــ در (گ) پیر آمده فقط

٦ــ در (گ) الأشیاخ نیامده

٧ــ در (گ) المشیخه نیامده ومراد المَشْيِخَةُ و المَشْيَخَةُ است

٨ــ در (گ) الکهلة نیامده.

الْهَرِمُ وَالْهِمُّ[1]: سخت پیر. الْهَرِمُونَ	الْحَرِفُ: فرتوت. الْخَرِفُونَ جمعٌ
وَالْهَرْمَى جمعٌ.	الْمُفْنَدُ وَالْهِتْرُ[2][3]: آنکه پیری نداند
الْمُسِنُّ: بسیار سال. الْمَسَانُّ جمعٌ	که چه گوید.

۱- در (گ) الهم نیامده.	۲- در (گ) را در آمده.
۳- در (گ) المفند والهتر نیامده.

البابُ الثّالِثُ

في القَرابات والمُصاهرات وغيرِ ذلك من[1] طبقات الناس

القَريبُ وَالحَميمُ خويشاوند.

الأقرِباءُ وَالحَميمُونَ[2] جَمعٌ

وَالقَريبُ نيز نزديك. القُرَباءُ جَمعٌ.

البَعيدُ دور. البُعَداءُ جَمعٌ

الأجنَبيُّ بيگانه. الأجانِبُ جَمعٌ

الغَريبُ وَالنَّزيعُ غريب. الغُرَباءُ وَالنُّزَعاءُ جَمعٌ

النَّسَبُ: آنچه مردم را بدان[3] باز خوانند

الأنسابُ جَمعٌ

النَّسيبُ: آنكه[4] او را نسب باشد و هم نسب. الأنسِباءُ جَمعٌ

الحَسَبُ: آنچه برشمرند. گوهر مردم[5]

الأحسابُ جَمعٌ

رَجُلٌ حَسيبٌ نَسيبٌ مردى گوهرى و اصل

---

۱ ـ در (گ) من ذكر طبقات الناس آمده.

۲ ـ در (گ) الأحبّاء بجاى حميمون آمده.

۳ ـ در (گ) آنچه او را بدان باز خوانند آمده

۴ ـ در (گ) ايضاً هم نسب آمده.

۵ ـ در (گ) آمده آنكه برشمرند از گوهر مرده

الأَبُ وَالْوَالِدُ: پدر. الآبَاءُ
وَالْوَالِدُونَ جَمْعٌ
الأُمُّ وَالْوَالِدَةُ: مادر. الأُمَّهَاتُ
وَالْوَالِدَاتُ جَمْعٌ. أُمَّاتٌ
بهايم را گويند، وأُمَّهَاتُ آدمی را[1]
الجَدُّ: پدر پدر و پدر مادر. الأَجْدَادُ
وَالجُدُودُ جَمْعٌ
الجَدَّةُ: مادر مادر ومادر پدر. الجَدَّاتُ
جَمْعٌ
العَمُّ: برادر پدر. الأَعْمَامُ وَالعُمُومَةُ
جَمْعٌ
العَمَّةُ: خواهر پدر. العَمَّاتُ جَمْعٌ
الخَالُ: برادر مادر. الأَخْوَالُ
وَالخُؤُولَةُ جَمْعٌ
الخَالَةُ[2]: خواهر مادر. الخَالَاتُ
جَمْعٌ
الإِبْنُ[3]: پسر. الأَبْنَاءُ وَالبَنُونَ
جَمْعٌ
البِنْتُ وَالإِبْنَةُ: دختر. البَنَاتُ
جَمْعٌ
الحَافِدُ: پسرزاده[4]. الأَحْفَادُ
وَالحَفَدَةُ جَمْعٌ.
الحَافِدَةُ: دخترزاده[5]. الحَافِدَاتُ
وَالحَوَافِدُ جَمْعٌ
الأَخُ: برادر. الإِخْوَانُ وَالإِخْوَةُ
جَمْعٌ

۱ــ در (گ) امهات آدمی را نیامده
۲ــ نسخهٔ (گ) در لغت الخاله فقط بکلمهٔ معروفات اکتفا نموده، و الفاظ را معنی نکرده است
۳ــ در (گ) آمده: الابن والابنه دختر
۴ــ در (گ) نوادهٔ پسر به آمده
۵ــ در (گ) نوادهٔ دختر به آمده

الأُخْتُ: خواهر، الأَخَوَاتُ جمعٌ — النِّساءُ وَالنِّسْوَةُ: زنان.

الرَّبِيبُ: پسر زن[1]، الرَّبِيبُونَ جمعٌ. — الضَّرَّةُ: باوسنی[8]، الضَّرَّاتُ وَالضَّرَائِرُ جمعٌ

الرَّبِيبَةُ: دختر زن[2]، الرَّبَائِبُ جمعٌ — الخَتَنُ: داماد، الأَخْتَانُ جمعٌ، وَالخُتُونَةُ هم مصدر

الرَّابُّ: شوهر مادر[3]، الرَّابُّونَ جمعٌ — الصِّهْرُ وَالحَمُ: پدر زن، الأَصْهَارُ وَالأَحْمَاءُ جمعٌ.

الرَّابَّةُ: زن پدر[4]، الرَّوَابُّ جمعٌ — الصِّهْرَةُ وَالحَمَاةُ: مادر زن، الحَمَوَاتُ وَالصِّهْرَاتُ جمعٌ

الظِّئْرُ: دایه، الأَظْآرُ جمعٌ — الكَنَّةُ: زن پسر، الكَنَّاتُ وَالكَنَائِنُ جمعٌ

الزَّوْجُ وَالبَعْلُ[5] وَالحَلِيلُ: شوی، الأَزْوَاجُ وَالبُعُولُ وَالبُعُولَةُ وَالحَلَائِلُ[6] جمعٌ — السِّلْفُ: هم داماد، السِّلْفُونَ جمعٌ

المَرْأَةُ[7]: زن.

۱ــ در (گ) پسر پدر آمده — ۲ــ در (گ) دختر پدر آمده

۳ــ در (گ) پدر اندر آمده — ۴ــ در (گ) مادر اندر آمده.

۵ــ در (گ) بعل نیامده — ۶ــ در (گ) الحلائل نیامده

۷ــ مقصود مَرْأَة و المَرْءَة است

۸ــ در (گ) بجای باوسنی، وسنی آمده.

فَصْلٌ

الْحِبُّ وَٱلْحَبِيبُ وَٱلْخِلُّ وَٱلْخَلِيلُ وَٱلصَّدِيقُ وَٱلْخِلْمُ[1] دوست .
الْأَحِبَّةُ وَٱلْأَحِبَّاءُ وَٱلْأَخِلَّةُ[2] وَٱلْأَخِلَّاءُ وَٱلْأَصْدِقَاءُ وَٱلْأَخْلَامُ جمع

الصَّفِيُّ وَٱلْخُلْصَانُ وَٱلْخَلِيصُ دوست ويژه . الْأَصْفِيَاءُ وَٱلْخُلَصَاءُ جمع

الْعَدُوُّ : دشمن . الْأَعْدَاءُ جمع

الْكَاشِحُ دشمن بد دل . الْكَاشِحُونَ جمع

الْقَرِينُ همتا . الْقُرَنَاءُ جمع

الْقِرْنُ : هم در حرب . الْأَقْرَانُ جمع

التِّرْبُ وَٱللِّدَةُ . هم سن . الْأَتْرَابُ وَٱللِّدَاتُ جمع

التَّوْأَمُ : همشكم . التَّوْأَمَانِ . دو . التُّؤَامُ[3] جمع

الشِّبْهُ[4] وَٱلْمِثْلُ وَٱلنَّظِيرُ مانند . الْأَشْبَاهُ وَٱلْأَمْثَالُ وَٱلنُّظَرَاءُ جمع

الضِّدُّ . باهم . الْأَضْدَادُ جمع

الْكُفْوُ وَٱلْكَفِيءُ همسر . الْأَكْفَاءُ جمع

١– در (گت) بعداز الخلم ، الشفيق آمده

٢– در (گت) بجای الأخلة ، الخلان آمده

٣– در (گت) التوائم آمده . ٤– مراد الشِّبْهُ و الشَّبَهُ است .

الْعِدْلُ: هم تنگ. الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْعَدِيْلُ: هم بار، الْعُدَلَاءُ جَمْعٌ.

السَّمِيُّ. همنام. السَّمِيُّوْنَ[1] وَالْأَسْمِيَاءُ جَمْعٌ

الْكَنِيُّ: هم کیش. الْأَكْنِيَاءُ جَمْعٌ

الْحَرِيْفُ: هم پیشه، الْحُرَفَاءُ جَمْعٌ

الشَّرِيْكُ. همباز. الشُّرَكَاءُ جَمْعٌ

الْخَلِيْطُ: هم جای و هم حره[2]. الْخُلَطَاءُ جَمْعٌ

الْجَارُ: همسایه، الْجِيْرَانُ وَالْجِيْرَةُ جَمْعٌ

الْجَارَةُ: زن همسایه، الْجَارَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْدُ: همحد، الْأَحِدَّاءُ جَمْعٌ

الْمُكَاسِرُ: همخیمه[3]. الْمُكَاسِرُوْنَ جَمْعٌ.

الصَّاحِبُ وَالرَّفِيْقُ: همراه، الْأَصْحَابُ وَالرُّفَقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَلَدِيُّ: هم شهری، الْبَلَدِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْقَرَوِيُّ: هم دهی و روستائی[4]، الْقَرَوِيُّوْنَ جَمْعٌ

الْكَلِيْمُ: هم سخن

النَّجِيُّ: همراز، النَّجِيُّوْنَ[5] وَالْأَنْجِيَاءُ[6] جَمْعٌ

الْجَلِيْسُ: همنشین، الْجُلَسَاءُ جَمْعٌ.

النَّامُوْسُ: رازدار

الْأَكِيْلُ: همکاسه

---

۱ – در (گ) السمیون نیامده

۲ – در (گ) همجا و همحره آمده

۳ – در (گ) هم دیوار آمده

۴ – در (گ) دیهی آمده:

۵ – در (گ) النجیون نیامده

۶ – در (گ) الأنجیاء نیامده

النَّدِيمُ وَالنَّدْمَانُ: هم صحبت، النُّدَمَاءُ وَالنِّدَامُ وَالنَّدَامَى جمعٌ

الضَّجِيعُ: هم بستر

اللَّعِيبُ: هم بازى

الْعَشِيرُ: هم [illegible]

الرَّسِيلُ: هم [illegible]

فَصْلٌ

الْحُرُّ: آزاد مرد، الْأَحْرَارُ جمعٌ

الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جمعٌ

الْعَبْدُ وَالرَّقِيقُ: بنده، الْأَعْبُدُ[1] وَالْعَبِيدُ وَالْعِبَادُ وَالْأَرِقَّاءُ جمعٌ

السَّيِّدُ وَالْمَوْلَى: خداوند، السَّادَةُ وَالسَّادَاتُ[2] وَالْمَوَالِي جمعٌ

الْمَمْلُوكُ: درم خريده، الْمَمَالِيكُ جمعٌ

الْأَمَةُ: پرستار، الْإِمَاءُ جمعٌ.

الْقِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تثنيه و جمع و تأنيث و تذكير در وى يكسان باشد،

وَرُبَّمَا يُجْمَعُ بِالْأَقْنَانِ وَالْأَقِنَّةِ.

الْهَجِينُ: آنكه پدر آزاد بود و مادر بنده، الْهُجَنَاءُ جمعٌ

الْمُقْرِفُ: آنكه مادر آزاد بود و پدر بنده، الْمُقْرِفُونَ جمعٌ

الْمُوَلَّدُ: خانه زاده، الْمُوَلَّدُونَ جمعٌ

أُمُّ الْوَلَدِ: مادر فرزند.

١ـ در (گ) الأعبد نيامده.   ٢ـ در (گ) السادات نيامده.

المَوْلَى وَالعَتِيقُ [وَالمُعْتَقُ] : آزاد کرده . المَوَالِي وَالعُتَقَاءُ [وَالمُعْتَقُونَ] جمعٌ. وَالمَوْلَى أيضاً آزاد کننده

[العِتْقُ وَالعَتَاقَةُ : آزادی

الأَسِيرُ : برده . الأُسَرَاءُ [وَالأَسْرَى] وَالأُسَارَى جمعٌ.

الطَّلِيقُ : اسیر رها کرده . الطُّلَقَاءُ جمعٌ.

الأَجِيرُ وَالعَسِيفُ : مزدور . الأُجَرَاءُ وَالعُسَفَاءُ جمعٌ.

الأُسْتَاذُ : معروف . الأَسَاتِذَةُ جمعٌ.

التِّلْمِيذُ : شاگرد . التَّلَامِيذُ وَالتَّلَامِذَةُ جمعٌ

القَهْرَمَانُ : کارفرمای . القَهَارِمَةُ جمعٌ

الدَّارِيجُ[1] : دری

الجَارِيَةُ وَالوَلِيدَةُ : کنیزک . الجَوَارِي وَالوَلَائِدُ جمعٌ.

الغُلَامُ : کودک[2] . الغِلْمَانُ وَالغِلْمَةُ جمعٌ

الوَصِيفُ : غلام خرد . الوُصَفَاءُ جمعٌ.

الوَصِيفَةُ : کنیزک خرد . [الوَصَائِفُ جمعٌ.

السُّرِّيَّةُ وَالحَظِيَّةُ : آن کنیزک که او را با وی مباضعت[3] دارند . السَّرَارِيُّ وَالحَظَايَا جمعٌ

١ــ الداریج در معجمی یافت نشد

٢ــ در (گ) معروف آمده.

٣ــ در (گ) مباضعت آمده.

الْقَيْنَةُ : كنيزك خنياگر. الْقَيْنَاتُ وَالْقِيَانُ[1] جمع

فَصْلٌ

السُّلْطَانُ : معروف. السَّلَاطِينُ وَالسَّلَاطِنَةُ جمعٌ

الْأَمِيرُ وَالْوَالِي : مير. الْأُمَرَاءُ وَالْوُلَاةُ[2] جمعٌ.

الْوَزِيرُ : دستور. الْوُزَرَاءُ جمعٌ

الرَّئِيسُ وَالزَّعِيمُ : مهتر. الرُّؤَسَاءُ وَالزُّعَمَاءُ جمعٌ.

الْخَلِيفَةُ : معروف. الْخَلَائِفُ وَالْخُلَفَاءُ جمعٌ

الرَّعِيَّةُ وَالسُّوقَةُ : زيردست. الرَّعَايَا جمعٌ

الْقَائِدُ سرهنگ. الْقُوَّادُ وَالْقَادَةُ جمعٌ

الشُّرَطُ مِنْ أَصْحَابِ السُّلْطَانِ الَّذِينَ أَشْرَطُوا أَنْفُسَهُمْ أَيْ أَعْلَمُوهَا بِعَلَامَةٍ يُعْرَفُونَ بِهَا. الْوَاحِدَةُ شُرْطَةٌ وَالشُّرْطِيُّ مَنْسُوبٌ إِلَيْهَا.

الْجِلْوَازُ[3] : عَوْنٌ مِنْ أَعْوَانِهِمْ وَالْجَمْعُ الْجَلَاوِزَةُ.

۱ ـ در (آ) و (گ) القیاب بود ولی ظاهراً صواب قیان است

۲ ـ در (گ) الولاة نیامده

۳ ـ در (گ) جلوار ، عمر معنی شده است

النَّقِيبُ: معروف[1]. النُّقَبَاءُ جمعٌ

الرِّكَابِيُّ: معروف[2]

الشَّاكِرِيُّ: چاكر. الشَّاكِرِيَّةُ جمعٌ

الدَّوَاتِيُّ: دوات دار

الشَّرَابِيُّ: شراب دار

العَامِلُ: كاردار. العُمَّالُ والعَامِلُونَ جمعٌ

العَوْنُ: يار. الأَعْوَانُ جمعٌ

العَسَسُ: معروف. وَهُوَ جمعُ العَاسِّ

الحَارِسُ: پاسبان. الحُرَّاسُ والحَرَسُ جمعٌ

العَارِفُ[3]: آنكه زيردست رئيس. العُرَفَاءُ جمعٌ

الحَاجِبُ: حوهدهٔ حرج[4]. الحُجَّابُ جمعٌ

الفَيْجُ: پيك. الفُيُوجُ جمعٌ.

صاحِبُ فُيُوجٍ: آنكه پيكان را ضبط كند[5]

البَرِيدُ: الرَّسُولُ. البَرِيدُ أي المُرْسَلُ على عَجَلَةٍ والجمعُ البُرُدُ

١ در (گ) شكردار آمده

٢ در (گ) الركابى ركابدار معنى شده است

٣ در (گ) عريف آمده   ٤ در (گ) حرج جو ... آمده

٥ در (گ) ... آمده

فَصْلٌ

اللَّبِيبُ وَالْعَاقِلُ: خردمند. الأَلِبَّاءُ وَالْعُقَلَاءُ جمع

اللُّبُّ وَالْعَقْلُ: خرد. الأَلْبَابُ وَالْعُقُولُ جمع

السَّفِيهُ: بی‌خرد. السُّفَهَاءُ جمع

الْمُحْتَنِكُ: کاردیده. الْمُحْتَنِكُونَ جمع

الْعُمْرُ: کار آزموده. الأَعْمَارُ جمع

[الْعَمَارَةُ: کار آزمودگی]

السَّمْحُ وَالْجَوَادُ وَالسَّخِيُّ: راد. السُّمَحَاءُ وَالأَجْوَادُ وَالأَسْخِيَاءُ جمع

الْبَخِيلُ وَالشَّحِيحُ وَالضَّنِينُ: بخیل. الْبُخَلَاءُ وَالأَشِحَّاءُ وَالأَشِحَّةُ[1] وَالأَضِنَّاءُ جمع.

الْبَذُولُ: بخشنده و بسیار عطا

الْمَمْنُوعُ وَالْقَتُورُ: آنکه خشک‌دست باشد

الْعَزِيزُ: گرامی. الأَعِزَّةُ وَالأَعِزَّاءُ جمع

الذَّلِيلُ: خوار. الأَذِلَّةُ وَالأَذِلَّاءُ[2] جمع

الْخَفِيفُ: سبک. الْخِفَافُ جمع

الثَّقِيلُ: گران. الثُّقَلَاءُ [وَالثِّقَالُ] جمع

١ - در (گث) أشحّة بیامده   ٢ - در (گث) الأذلاء بیامده.

الصَّغِيرُ: خرد [الصِّغَارُ جمعٌ]

الْكَبِيرُ: بزرگ. الْكِبَارُ وَالْكُبَرَاءُ جمعٌ

الْكَيِّسُ: زيرك. الْأَكْيَاسُ جمعٌ

الْأَحْمَقُ: بی‌خرد[1]. الْحَمْقَى[2] جمعٌ

الْغَبِيُّ: بونگر. الْأَغْبِيَاءُ جمعٌ

الْفَقِيرُ وَالْعَائِلُ[4]: درويش. الْفُقَرَاءُ جمعٌ

الْمِسْكِينُ: بيچاره. الْمَسَاكِينُ جمعٌ

الْفَكِهُ: خوش‌منش. الْفَكِهُونَ جمعٌ

الضَّجِرُ: تنگ‌خوی.

الْجَسُورُ وَالْجَرِيءُ: دلير

الْجَبَانُ: بددل. الْجُبَنَاءُ جمعٌ.

الْفَرُوقَةُ وَالْهَيُوبُ: ترسنده وهراسان

الْأَمِينُ: استوار. الْأُمَنَاءُ جمعٌ

الْخَؤُونُ: ناستوار

الرَّفِيقُ: چرب‌دست

الْأَخْرَقُ: آنكه هيچ ... نتواند كرد[5].

الطَّيِّبُ: پاك. الطَّيِّبُونَ جمعٌ

الْخَبِيثُ: پليد[6]. الْخُبَثَاءُ جمعٌ

الْجَيِّدُ: نيك. الْجِيَادُ جمعٌ[7]

الرَّدِيءُ: بد.[8]

١ در (گث) نخرد آمده

٢ در (ذث) ... آمده

٣ـ در (آ) الحمق بود و در (ذث) الحمقى بود

٤ عائل در (گث) نيامده

٥ در (گث) آمده: آنكه كار نتواند كرد

٦ در (گث) ناپاك آمده

٧ در (گث) جيد نيامده

٨ در (گث) جياد نيامده

اللَّيِّنُ: نرم. [اللَّيِّنُونَ جمع].

[اللَّيِّنَةُ: نرمی]

الْخَشِنُ: درشت

الرَّحِيبُ وَالْوَاسِعُ: فراخ

الضَّيِّقُ[1] وَالْحَرِجُ[2]: تنگ

التَّقِيُّ وَالْوَرِعُ: پرهیزگار. الْأَتْقِيَاءُ وَالْوَرِعُونَ جمع

الْفَاسِقُ وَالطَّالِحُ: ناپارسا[3]. [الْفَاسِقُونَ وَالْفَسَقَةُ جمع

الصَّالِحُ: پارسا. [الصَّالِحُونَ جمع]

الصَّبُورُ: شکیبا.

الْجَزُوعُ: ناشکیبا

الصَّدُوقُ: راستگوی

الْكَذُوبُ[4]: دروغزن

الشَّكُورُ: سپاس‌دار

الْكَفُورُ وَالْكَنُودُ: ناسپاس

الْغَيُورُ: رشکین

الدَّيُّوثُ: بی‌رشک

الْحَلِدُ[5]: چابک[6]. الْحِلَادُ جمع

الْكَسْلَانُ: کاهل. الْكَسَالَى[7] جمع

الْحَيِيُّ: شرمگین

الْبَذِيُّ: بی‌شرم

١ مراد الضَّيِّق والضَّيْق است. ٢ مراد حَرَج و حَرِج است

٣ - در (گث) بی‌سامان کار آمده

٤ در (گث) کذوب. دروغگوی معنی شده است

٥ مراد الحَلْد والحَلِد است ٦ در (گث) بشکوب آمده

٧ مراد الكَسالَى والكُسالَى است

الْحَلِيمُ: بردبار

الْجَاهِلُ: نادان

الْخَلِقُ: سازگار

الشَّرِسُ: بدخوی.

الْعَجُولُ وَالْعَجْلَانُ: شتابزده[1]

الْعَجِلُ: [illegible]. الْعُجُلُ وَالْعِجَالُ جمع

الْوَقُورُ وَالرَّزِينُ[2]: آهسته

السَّعِيدُ: نیکبخت.

الشَّقِيُّ: بدبخت. الْأَشْقِيَاءُ جمع.

الْجَذْلَانُ: شادان

اللَّهْفَانُ: اندوهگین.

الظَّمْآنُ وَالْعَطْشَانُ: تشنه [الظِّمَاءُ وَالْعِطَاشُ جمع].

الرَّيَّانُ: سیراب

الشَّبْعَانُ: سیر

السَّغْبَانُ وَالْغَرْثَانُ: گرسنه.

الْعُرْيَانُ: برهنه

الْمُكْتَسِي: پوشیده

السَّكْرَانُ: مست. [السُّكَارَى جمع]

الصَّاحِي: بهش[3].

الْمَيْمُونُ: خجسته

الْمَشْؤُومُ: بداختر

الْيَقِظُ: بیدار. الْأَيْقَاظُ جمع.

الْوَسْنَانُ: خفته.

[الْوَسَنُ وَالسِّنَةُ: خواب اندك].

١ - در (گ) بشتاب آمده.

٢ - در (گ) الوقور و الرزین نیامده.

٣ - در (گ) بهوش آمده.

الفرِحُ: شادان. الأسِفُ: غمگین

فَصْلٌ

السَّارِقُ وَاللِّصُّ: دزد، السُّرَّاقُ وَاللُّصُوصُ جمع

الشِّصُّ[1]: دزد شب[2]، الشُّصُوصُ جمع.

الفَاتِكُ[3]: دزد، الفُتَّاكُ جمع

الخَارِبُ: شتر دزد، الخُرَّابُ جمع

النَّقَّابُ: آهن بر

المَكَّارُ: حیله کر

الخَلُوبُ: فریبنده

الخَبُّ وَالخِرْبِزُ وَالقُرْبُزُ: گربز

اللَّجُوجُ: ستیزه کش

الحَسُودُ: بدخود

الحَقُودُ: کینه

العَيُونُ: شور چشم

الهُمَزَةُ وَاللُّمَزَةُ: بدگوی

الخَسِيسُ: ناکس، الأَخِسَّاءُ جمع

اللَّئِيمُ: فرومایه، اللِّئَامُ وَاللُّؤَمَاءُ جمع

الزَّنِيمُ وَاللَّقِيطُ وَالدَّعِيُّ وَالسَّنِيدُ: حرامزاده، الزُّنَمَاءُ وَالدُّعَاةُ

١ هر دو شِصّ و شَصّ هست. ٢ در (گ) دزد اشتر آمده.

٣ در (گ) الفتاک نیامده ٤ غلط در (گ) نیامده

٥ در (گ) بردسانه آمده

وَالْأَدْعِيَاءُ جمعٌ.

وَالزَّنِيمُ: بچه شده بمردی ناخوش دارد

الْمَاجِنُ: بی‌باک[۱]. الْمُجَّانُ جمعٌ

الْمَجْنُونُ: دیوانه، الْمَجَانِينُ جمعٌ

الصُّفْعَانُ: سیلی خورده. الصَّفَاعِنَةُ جمعٌ

الْمَسْخَرَةُ: معروف. الْمَسَاخِرُ جمعٌ

الْإِمَّعَةُ: آنکه هرکس گوید من با توم

فَصْلٌ

الْجَرِيحُ وَالْقَرِيحُ: خسته

الْجَرْحَى وَالْقَرْحَى جمعٌ

الْقَتِيلُ: کشته، الْقَتْلَى جمعٌ

الطَّرِيدُ وَالشَّرِيدُ: رانده

الْفَرِيدُ وَالْوَحِيدُ: تنها

الْوَجْشُ [وَالْوَاجِمُ] دژم

۱ - در (گ) آمده: آنکه باک ندارد هرچه گوید.

الْبَابُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْعَالَمِ وَأَصْنَافِ الْخَلْقِ

الدُّنْيَا وَالْأُولَى: اين جهان
الْآخِرَةُ وَالْعُقْبَى: آن جهان
الْعَالَمُ: اين جهان و آن جهان و هرچه[1] دروست او آفريده. الْعَالَمُونَ جمع
وَالْعَالَمُ نيز نام هر جنسى است مخلوقات واز هريكى گويند هژده هزار عالم[2]
وَالْعَالَمُ نيز هر يكى را به الْعَالَمُونَ جمع
الْإِقْلِيمُ: كشور. الْأَقَالِيمُ جمع
وَالْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيمَ مَقْسُومَةٌ
عَلَى عَدَدِ الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ
فَالْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَى زُحَلَ
وَهُوَ بِلَادُ الْهِنْدِ[3] وَالثَّانِي إِلَى
الْمُشْتَرِي وَهُوَ بِلَادُ الصِّينِ
وَالثَّالِثُ إِلَى الْمِرِّيخِ وَهُوَ
بِلَادُ التُّرْكِ وَالرَّابِعُ إِلَى الشَّمْسِ
وَهُوَ بِلَادُ خُرَاسَانَ وَالْخَامِسُ
إِلَى الزُّهَرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاوَرَاءَ
النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَى عُطَارِدٍ

۱ـ در (گ) آمده: اين جهان و آن جهان و هرچه آفريده است بدو.
۲ـ در (گ) آمده: عالم نيز نامى باشد هر جنسى را از مخلوقات و هر اين گويند هژده هزار. ۳ـ در (گ) بلاد بيصره

وَهُوَ بِلَادُ ٱلرُّومِ وَٱلسَّابِعُ إِلَى ٱلْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلثَّلْجِ

الْمَلَكُ: فرشته. الْمَلَائِكَةُ جمع

الْكَرُوبِيُّونَ: فرشتگان مقرب چون جبرئيل [illegible] وميكائيل موكّل رزق[1] واسرافيل صاحب صور[2] وعزرائيل ملک الموت[3] صلوات الله عليهم اجمعين[4] [illegible] يكى [illegible]

الْبَشَرُ: آدمى يكى را گويند و جمعى را گويند[5]

الْإِنْسُ: أيضاً مردم. النَّاسُ وَٱلْأُنَاسُ جمع.

الْإِنْسِيُّ: يكى. الْأَنَاسِيُّ[7] جمع.

الْجِنُّ: پرى. الْجَانُّ[6]: پدر پريان.

الْجِنِّيُّ: يكى

الْعِفْرِيتُ: ديو. الْعَفَارِيتُ جمع.

الثَّقَلَانِ: پرى وآدمى

الشَّيْطَانُ: ديو. الشَّيَاطِينُ جمع

[الشَّيْطَنَةُ: مصدر].

الْمَارِدُ: ستمگر [illegible]. الْمَرَدَةُ جمع

الْغُولُ: معروف[8]. الْغِيلَانُ جمع

السِّعْلَاةُ: [illegible]. السَّعَالِي جمع[9]

١ در (گث) موكل روزى آمده

٢ در (گث) صاحب صور آمده

٣ در (گث) ملك الموت نيامده

٤ در (گث) عليهم السلام آمده

٥ در (گث) آمده البشر مردم يكى را گويند و جمعى را گويند.

٦ در (گث) جن و جان پرى معنى شده است

٧ در (گث) لأناسى آمده

٨ در (گث) آمده [illegible] در بيابان تا هلاك كند

٩ در (گث) عرب [illegible] آمده.

إِبْلِيسُ : مهتر ديو . الْأَبَالِسَةُ جمعٌ

الْكَابُوسُ : آنچه در خواب چنان نمايد كه مردم را فرو گيرد. الْكَوَابِيسُ جمعٌ.

الصَّغْطَى . كنج كه كودكان را ... برساند . الضَّاغِطُ جمعٌ

الرَّجُلُ : مرد . الرِّجَالُ جمعٌ

الْمَرْأَةُ : زن . النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ وَالنِّسْوَانُ جمعٌ

الذَّكَرُ : نر ... از هر جنسى . الذُّكُورُ وَالذُّكُورَةُ وَالذُّكْرَانُ جمعٌ .

الْأُنْثَى : ماده . الْإِنَاثُ جمعٌ

الْمَاشِي : رونده . الْمُشَاةُ جمعٌ .

الْعَادِي : دونده . الْعُدَاةُ جمعٌ

الدَّابَّةُ : ستور . الدَّوَابُّ جمعٌ

الْبَهِيمَةُ : ... الْبَهَائِمُ وَالْبَهِيمَاتُ جمعٌ

الْحَيُّ : زنده . الْأَحْيَاءُ جمعٌ

الْمَيِّتُ : مرده . الْأَمْوَاتُ وَالْمَوْتَى وَالْمَيِّتُونَ جمعٌ

١ــ در (گ) آمده : مهتر ديوان چون كه حرفى ... جمع كن گويى الاباليسه

٢ــ در (گ) آمده : آنكه فراخواب آيد چنان نمايد كه آنكس را فراگرفته است ، الكوابيس جمع . سمى بذلك لاعتقادهم انه يكبس النيام وهو مجارى النفس

٣ــ بعد در (گ) نيامده ٤ــ مرده : ميت والميت ... .

اَلْبَابُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْأَدْيَانِ وَالْمِلَلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا:

الدِّينُ وَالْمِلَّةُ: کیش. الْأَدْيَانُ وَالْمِلَلُ جمع

الْإِيمَانُ وَالْإِسْلَامُ وَالْحَنِيفِيَّةُ[1]: مسلمانی

الْمُؤْمِنُ وَالْمُسْلِمُ وَالْحَنِيفُ: مسلمان. الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُسْلِمُونَ وَالْحُنَفَاءُ جمع

الْوُضُوءُ: دست و روی شستن

الْمُتَوَضَّأُ: جایگاه دست [شستن]

الْغُسْلُ: سر و تن شستن

الصَّلوٰةُ: نماز. الصَّلَوَاتُ جمع

الْمَسْجِدُ: مزگت. الْمَسَاجِدُ جمع

رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ: فراخنای (جای) مزگت[2]

الْمِحْرَابُ: جای امام[3] در مسجد. الْمَحَارِيبُ جمع

الْأَذَانُ: بانگ نماز

الْإِقَامَةُ: قامت

۱ـ حنیفیه در (گ) نیامده و حنیفیه یعنی مصدر در مآخر یافت نشد ولی در ... و حنیفیه آمده است. ۲ـ در (گ) فراخنای مسجد آمده.

۳ـ در (گ) معروف آمده.

اَلْمُؤَذِّنُ: معروف. اَلْمُؤَذِّنُونَ جمعٌ

اَلْمِئْذَنَةُ وَالْمَنَارَةُ[١]: منارهٔ[٢]. اَلْمَآذِنُ جمعٌ

اَلزَّكٰوةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود. اَلزَّكَوَاتُ جمعٌ.

اَلصَّدَقَةُ: آنچه فرا درویش دهند بر سبیل تطوع، وَقَدْ يُسَمَّى الزَّكٰوةُ صَدَقَةً، اَلصَّدَقَاتُ جمعٌ

اَلصَّوْمَعَةُ: جایگاه عبادت. اَلصَّوَامِعُ جمعٌ

اَلْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ: نُبی[٣]

اَلْمُصْحَفُ[٤]: معروف[٥]. اَلْمَصَاحِفُ جمعٌ

اَلْفَرِيضَةُ: فرموده خدای عزّ وجلّ[٦]. اَلْفَرَائِضُ جمعٌ

اَلسُّنَّةُ: فرمودهٔ رسول علیه السلام و کرده[٧]. اَلسُّنَنُ جمعٌ

اَلنَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالْفَضِيلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت

١ـ در (آ) المنارة بکسر میم آمده.

٢ـ در (گث) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده

٣ـ در (گث) آمده: نُبی و آن سخن خدای عزوجل ووحی و تنزیل او.

٤ـ مراد المِصْحَف والمُصْحَف است.

٥ـ در (گث) کراسهٔ قرآن آمده

٦ـ در (گث) آمده آنچه خدای فرموده ست کردن و نا کردن آن بنده عاصی شود.

٧ـ در (گث) آمده: هرچه پیغمبر کرده و فرموده ست کردن

فَصْلٌ

[فِی ذِکْرِ النَّصَارَی]

النَّصْرَانِيُّ: مرد ترسا

النَّصْرَانِيَّةُ: ترسابی و زن ترسا.

النَّصْرَانِيَّاتُ جَمْعٌ

الصَّابِئُ: حسی زایش[١]. الصَّابِئُونَ جَمْعٌ

الْقَسُّ وَالْقِسِّيسُ وَالرَّاهِبُ: راهب ترسایان[٢]. الْقُسُوسُ وَالْقِسِّيسُونَ وَالرَّاهِبُونَ وَالرُّهْبَانُ جَمْعٌ

الْجَاثَلِيقُ: مهتر ترسایان. [الْجَثَالِيقُونَ جَمْعٌ].

الْمَطْرَانُ: فروتر از وی بمرتبه[٣].

الصَّوْمَعُ[٤] وَالْبِيعَةُ: کلیسا. الْبِيَعُ جَمْعٌ.

الصَّلِيبُ: چلیپا. الصُّلْبَانُ جَمْعٌ.

الْوَافِهُ وَالْوَاهِفُ[٥]: خادم خانه چلیپ.

الزُّنَّارُ: معروف. الزَّنَانِيرُ جَمْعٌ.

---

١ در (گ) از ایشان. آمده فقط

٢ در (د) القسّ والقسّ و القسّیس والقسّس است.

٣ در (گ) آنچه که فروتر باشد از جاثلیق بمرتبه

٤ـ در (گ) الصوم نیامده.

٥ـ الوافه و الواهف در (گ) نیامده.

الإِنْجِيلُ: كتاب عيسى . — الشَّعَانِينُ وَالسَّبَاسِبُ[1]: عيدهاست ترسايان

الفِصْحُ: عيد ترسايان

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْيَهُودِ:

الْيَهُودِيُّ: جهود. الْيَهُودُ جمع[2] — السَّبْتِيُّ: شنبه [illegible]

الْيَهُودِيَّةُ: جهودى[3]، زن جهود. — الصَّلَوَةُ وَالْكَنِيسَةُ: كنشت .

الْيَهُودِيَّاتُ جمع — الصَّلَوَاتُ وَالْكَنَائِسُ جمع

الْحَبْرُ[4]: دانشمند جهودان — القُهْرُ[6]: جائى كه كتب درس كنند

الْأَحْبَارُ جمع — الْأَقْهَارُ جمع

---

١ در (ك) آمده: كتاب [illegible] عليه السلام وآن كلام خداى عزوجل است [illegible] و كارنيك واجب نيست . وهمچنين زبور داود [illegible] موسى وصحف [illegible] عليه السلام

٢ در (ك) [illegible] ساقط ٣ در (ك) جهودى [illegible]

٤ مراد حِبْر وحَبْر است

٥ در (ك) آمده [illegible] شد وقديفات [illegible]

٦ در ( ) الفهر نوشته شده است

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ الْمَجُوْسِ]:

الْمَجُوْسِيُّ: گبر. الْمَجُوْسُ جمع

الْمَجُوْسِيَّةُ: گبری و ... گبر.

الْمَجُوْسِيَّاتُ جمع

الْهِرْبِذُ: خادم خانهٔ آتش. الْهَرَابِذَةُ جمع

الْمُشَمِّسُ: آفتاب‌پرست. الْمُشَمِّسُوْنَ جمع.

النَّاوُوْسُ: آن جای که مرده نهند[1]. النَّوَاوِيْسُ جمع

الزَّمْزَمَةُ: دندنهٔ ایشان در وقت نان خوردن]

بَيْتُ النَّارِ: آتش‌خانه[2]. بُيُوْتُ النِّيْرَانِ[3] جمع.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْكَفَرَةِ وَالْمُشْرِكِيْنَ]:

الْكَافِرُ: ناگرونده خدای تعالی. جمع الْكَافِرُوْنَ وَالْكُفَّارُ وَالْكَفَرَةُ

الْمُشْرِكُ: آنکه ... را ... خدای تعالی

١ در (گ) جمع آمده. ٢ - ... آتش‌گاه در (گ) آمده

٣ در (گ) بیوت النار آمده.

گويند . الْمُشْرِكُونَ جَمْعٌ[1]
عَابِدُ الْوَثَنِ بت‌پرست. عَبَدَةُ الْأَوْثَانِ[2]
جَمْعٌ .
الصَّنَمُ وَالْوَثَنُ : بت. الْأَصْنَامُ
وَالْأَوْثَانُ جَمْعٌ

الْجِبْتُ وَالطَّاغُوتُ[3] . هرچه بدان
پرستند جز خدای تعالی. الطَّوَاغِيتُ[4]
جَمْعٌ
الْعِيَارُ : نشان هر دمه بر عبارت
فقهاست[5]

١- در (گث) آمده: آنكه بت را همسر خدا گويد
٢- عابدالأوثان در (گث) نيامده ٣- جبت و طاغوت در (گث) نيامده
٤- الطواغيت در (گث) نيامده
٥- در (گث) آمده العيار: نشان هر دمه وهو من اصطلاحات الفقهاء.

الْبَابُ السَّادِسُ

فى ذكر النساء خاصةً وهو عشرة فصول

الفَصْلُ الأَوَّلُ

منها فى أسمائهن :

الْمَرْأَةُ وَالْحَنَّةُ وَالطَّلَّةُ وَالْعِرْسُ   وَالْقَعَائِدُ وَالضَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ

وَالْقَعِيدَةُ وَالْحَلِيلَةُ وَالظَّعِينَةُ   وَالْأَرْبَاضُ جَمْعٌ

وَالزَّوْجُ[1] وَالرَّبَضُ[2] : ...   الْخَيْرَةُ زن نكو و بهتر[3] الْخَيْرَاتُ

النِّسَاءُ وَالْحَنَّاتُ وَالطَّلَّاتُ   جَمْعٌ

الفَصْلُ الثَّانِى

فى أوصافهن :

مَرْأَةٌ كَاعِبٌ زنى كه پستانش چه[4] ... كعبى شدة الْكَوَاعِبُ جَمْعٌ .

١ در (گ) بعد از الزوج ... زوجه ...

٢ ... الرتبض و ... ست

٣ در (گ) ... نكو ... بهتر

٤ در (گ) ... زنى كه پستانش چه ... باشد

شَاهِدٌ: آنکه پستش بجای برجسته بود — مُسْلِفٌ: چهل و پنج ساله.

شَوَاهِدُ جَمْعٌ. — نَصَفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان و نه پیر[3]

مُعْصِرٌ: رسیده[1]، مَعَاصِرُ جَمْعٌ — مُسِنَّةٌ: پر در سنّ

غِرَّةٌ: کار نا آزموده — عَجُوزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر. عَجَائِزُ وَعُجُزٌ جَمْعٌ

عَانِسٌ: بیست ساله بی‌شوی مانده[2].

عَوَانِسُ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ اَلثَّالِثُ

فِيمَا يَسْتَحْسِنُ مِنْهُنَّ[4]

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: پی گرد خوش — نَصَّةٌ: نازك پوست

مُخَلْخَلَةٌ: گرد خوش. — غَضَّةٌ: تازه

خَدَلَّجَةٌ: ستبر ساق. — خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءُ: باریک میان

وَرَدَاحٌ: بزرگ سرین — نَاعِمَةٌ: نازك[5]، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمُ جَمْعٌ]

۱. در (گ) آمده: فر رسیده

۲. در (گ) آمده: بیست ساله مانده بی شوهر

۳. در (گ) آمده: نه جوان خوانند و نه پیر بیر

۴. در (گ) آمده: من نعوتهن. ۵. در (گ) آمده: خوش عیش

غَادَةٌ : ... ری ره¹ | خَوْدٌ : بکر حسنی، خُوْدٌ جمع
أَنَاةٌ : آنکه بهش رهای خیزد. | رَادَةٌ² : خوب و نیکو

الفَصْلُ الرَّابِعُ

فی اخلاقهن³ :

امْرَأَةٌ خَفِرَةٌ وَخَرِيدَةٌ وَحَيِيَّةٌ : شرمگین، خَفِرَاتٌ وَخَرَائِدُ وَحَيِيَّاتٌ جمع.

خَائِصٌ وَطَامِثٌ : حیض افتاده

ذَرَاعٌ : دوك ریس، ذُرُعٌ جمع.

صَنَاعٌ : چرب دست، صُنُعٌ جمع.

قَتِينٌ : اندك⁴ خورش

شَمُوعٌ : بازی کن و خندان

رَشُوفٌ : دهن بوی

عَرُوبٌ : شوی دوست، عُرُبٌ جمع.

أَنُوفٌ : بینی بوی

نَوَارٌ : از تهمت گریزان، نُوْرٌ جمع.

١ در (گ) بعد از غادة آمده: غیداء یعنی بدو در بدن نازکی و تازگی
٢ رادة در (گ) نیامده
٣ در (گ) آمده: فصل فی اخلاقهن و ما یستحسن منهن
٤ـ در (گ) آمده زار خورش

اَلْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيمَا يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنّ[1]:

إِمْرَأَةٌ مُعَاصَةٌ: زنی زرد شکم سست.

رَسْحَاءُ ورَصْعَاءُ وَزَلَّاءُ: لاغر سرین[2]

حَذَّاءُ: خرد پستان. [حُذٌّ جمع]

قَمِرَةٌ: است نوشت[3]

مَأْسُوكَةٌ: کرانه بداو رسیده[4].

شَرِيمٌ وَمُفْضَاةٌ [وَأَتُومٌ]: آنکه ره گذر بول وکودك یکی شده باشد

مُتْكَاءُ: آنکه بول بازنتواند داشت

[رَادَّةٌ: آنکه درحیض همسایگان سیر شود]

مَطْرُوقَةٌ: آنکه بیک شوی بسنده [نه آن که هر یک چندی شوی نو خواهد].

عَاقِرٌ: آنکه بار بر نشود[5].

عَقِيمٌ: نازاینده

ضَهْيَاءُ: آنکه حیضش نبود، ضُهْيٌ جمع

لَخْنَاءُ: گندناک.

تَفِلَةٌ[6] [وَمِتْفَالٌ] آنکه بوی خوش بکار ندارد

1 در (ك) آمده فيما يُكْرَهُ من خَلْقِهِنّ وخُلُقِهِنّ.

2 در (ك) آمده لاغرسرون

3 در (ك) بعد از قمره ومعنی آن آمده: ومسلاخة ... ندیدم.

4 در (ك) آمده ... ماه رسیده.

5 در (ك) آمده آنکه بار نگیرد.

6 در (ك) تَفِسَة آمده

اَلْفَصْلُ السَّادِسُ
فِي نُعُوتِهِنَّ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ

إِمْرَأَةٌ مُرَاسِلٌ[1]: زنی شوی مرده و هشته

عَرُوسٌ وَهَدِيٌّ: خانهٔ شوی شده

لَفُوتٌ: آنکه کودك دارد و شوی پیشین[2]

مُصِرٌّ: آنکه شوش جز وی دیگر دارد

مُشْفَاةٌ: آنکه شوش دوست دارد جز او

بَرُوكٌ: آنکه شوی کند و پسش بزرگ بود[3]

فَاقِدٌ: شوی مرده

مُحِدٌّ وَحَادٌّ: آنکه شوی را سوك دارد

فَرُوكٌ: آنکه شوی را دوست ندارد.

صَلِفَةٌ: آنکه شوی را دوست ندارد

عَزَبٌ وَعَزَبَةٌ: آنکه شوی ندارد

أَرْمَلَةٌ: بیوه، أَرَامِلُ جَمْعٌ

بِكْرٌ وَعَذْرَاءُ: دوشیزه، أَبْكَارٌ وَعَذَارَى جَمْعٌ.

ثَيِّبٌ: شوی دیده رسیده، ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ

عَوَانٌ[4]: کدبانو، عُونٌ جَمْعٌ

١ در (آ) مترسل آمده

٢ در (ك) آمده آنکه کودك ندارد و شوی پیشین

٣ در (ك) آمده آنکه شوی کند و پسش بزرگ باشد.

٤ در (ك) آمده عوان وثیب کالم.

الفَصْلُ السَّابِعُ

فِي وِلادَتِهِنَّ :

إمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحُبْلَى : آبستن

مُشْبِئَةٌ وَصَائِبَةٌ : آنکه کودك سیر زاید.

نَزُورٌ : آنکه اندك زاید.

مِقْلاتٌ : آنکه کودکش نپاید

ثَكُولٌ [وَثَكْلَى] : آنکه کودکش مرده باشد

مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ : آنکه شوی نکند بمهربانی که باشد بر فرزند.

لَقْوَةٌ : آنکه زود بار گیرد

بِكْرٌ : آنکه یکی کودك زاده بود

ثِنْيٌ : آنکه دو زاده بود

مُذْكِرٌ : آنکه پسر زاید

مِذْكَارٌ : آنکه همه پسر زاید

مُؤْنِثٌ : آنکه دختر زاید

مِئْنَاثٌ : آنکه همه دختر زاید.

مِعْقَابٌ : آنکه یک پسر زاید و یک دختر

ومُوْتِنٌ : آنکه نگونسار زاید

ومِتْآمٌ[1] : آنکه دو زاید بیک شکم

وَحْمَى : آنکه در آبستنی آرزو خواهد

ونُفَسَاءُ : نوزاده[2]. ونِفَاسٌ جمعٌ.

---

۱. در (گ) بجای متآم، مُتْئِم آمده و«متآم» چنین معنی شده: آنکه همه دو زاید بیک شکم. ۲. در (گ) آمده زاچ

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي مَلَابِسِهِنَّ وَثِيَابِهِنَّ :

المِدْرَعُ : پیراهن زنان[1] . — المَرَاقِعُ جمعٌ

البَقِيرَةُ وَالإِتْبُ : پیراهن بی آستین و بی دامان . — العِمَارَةُ : گوی که بر سر او کنند زر و مقنعه[5]

العِلْقَةُ : جست جامه که دور رند دختر[2] . — العَلَقُ جمعٌ[3] . — النَّصِيفُ وَالخِمَارُ وَالمِقْنَعَةُ : مقنعه . — النُّصُفُ وَالخُمُرُ وَالمَقَانِعُ جمعٌ

الرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب در پوشند . — المِعْجَرُ : مقنعهٔ بزرگ[6] . — المَعَاجِرُ جمعٌ[7]

البُرْقُعُ : آنچه زنان عرب روی فرو گیرند[4] . — جمعٌ

١ در (گ) آمده پیراهن زن

٢ در (گ) آمده جست جامه دور رند که کودک

٣ ـ علق جمع علقه است در بعض کتب لغت نیامده گرچه مفرد نعمی مذکور در متن در معجم آمده است .

٤ ـ در (گ) آمده آنکه زنان بدان بر رو فرو گیرند

٥ در (گ) آمده گوی باشد بر سر نهند در زیر مقنع

٦ در (گ) آمده معروف — ٧ در (گ) آمده معروف

النِّقَابُ[1]: روی بند. النُّقُبُ[2] جمع

النُّقْبَةُ: [illegible] دوخته

النِّطَاقُ: قَرِيبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لا حُجْزَةَ لَهُ[5].

اللِّفَامُ[3]: [illegible] روبند

اللِّثَامُ[4]: [illegible] دهن [illegible]. اللُّثُمُ جمع

الفَصْلُ التَّاسِعُ
فِي حُلِيِّهِنَّ:

السِّوَارُ وَالْجِبَارَةُ: دست [illegible]

القُرْمُلُ[6]: گيسوبند. القَرَامِلُ جمع

الأَسْوِرَةُ وَالْجَبَائِرُ جمع

الرَّشْوَةُ: [illegible]. الرُّشَى وَالرَّشَوَاتُ جمع

المَسَكَةُ وَالدُّبْلُ: [illegible]

البَارِقُ: [illegible]

المَسَكُ جمع

الخَاتَمُ[7]: انگشتری. الخَوَاتِيمُ جمع

الدُّمْلُجُ: بازوبند. الدَّمَالِيجُ جمع

1- [illegible] در (گ) [illegible]   2- [illegible] در (گ) [illegible]

3- در (ث) آمده [illegible]   4- [illegible]

5- در (ث) آمده قريب من غير أنه لا حجزة له

6- در (آ) القرمس بود.   7- [illegible] خاتِم و خاتَم است

الْفَصُّ نگین. الْفُصُوصُ جمع

الْحَجْلُ وَالْخَلْخَالُ وَالْخَدَمَةُ: پای برنجن

الْحُجُولُ وَالْخَلَاخِلُ وَالْخَدَمَاتُ وَالْخِدَامُ جمع

الْخُوقُ وَالْخُرْصُ حلقهٔ زر و سیمین

الْكَرْمُ وَالْقِلَادَةُ گردن‌بند.

الْكُرُومُ وَالْقَلَائِدُ جمع

السِّخَابُ گردن‌بند از قرنفل و جز آن.

السُّخُبُ جمع.

الْوِشَاحُ: چه در گردن افکنند.

الْخَرَزُ: مهره. الْخَرَزَةُ: یکی

التُّومُ: مهرهٔ سیمین. التُّومَةُ: یکی

السَّلْسُ رشتهٔ مهره. السُّلُوسُ جمع

السِّمْطُ رشتهٔ مروارید. السُّمُوطُ جمع

الْعِقْدُ گردن‌بند. الْعُقُودُ جمع

الشَّنْفُ گوشواره. الشُّنُوفُ جمع

الْقُرْطُ گوشوار. الْقِرَطَةُ جمع

الدُّرُّ مروارید. الدُّرَّةُ: یکی. الدُّرَرُ جمع

اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ: مروارید خرد.

وَكَذلِكَ الْجُمَانُ

[الشَّذْرُ . . . ریزه]

١ در (گ) السخب نیامده

٢ در (گ) آمده: که در بر افکنند.

٣ یک رشته (گ)

٤ در (گ) آمده: ورگوشی

٥ در (گ) آمده: گوشواره.

اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِی ذِکْرِ الْعَقَائِفِ وَالْفَوَاحِشِ مِنْهُنَّ:

إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءُ وَوَرْهَاءُ: زنی گول[1]

حَرْقَاءُ: که هیچ کار نیکو نکرد[2]

هَلُوكٌ وَمُومِسَةٌ وَبَغِيٌّ: بی‌سامان کار

سَحَّاقَةٌ: سعتری

بَرْزَةٌ: آنکه بسیار بجامه بیرون رود

طُلَعَةٌ وَقُبَعَةٌ: آنکه سر در بیرون کند

وچون کسی را بیند و پس شود

صَخَّابَةٌ: بسیار جنگ و بلند آو

نَاشِزَةٌ: آنکه با شوی بر هم نگردد

مَجِعَةٌ وَخَلِعَةٌ وَخَالِعَةٌ[3]: بیدرس[4]

سَلِيطَةٌ: ... زبان[5]

بَذِيَّةٌ: بی‌شرم

عَارِمَةٌ: شوخ

عَفِيقَةٌ: پاکدامن

حَاصِنٌ: پارسا

عَايِبَةٌ: آنکه شوی خود نستاده کند

وآنکه هم خود بی‌ب بود ... ریش[6]

۱ـ در (ك) ... بمواجر آمده

۲ در (ك) آمده آنکه هیچ کار بد نکرد

۳ در (ك) جالعه نستاده

۴ در (ك) آمده پلید زنان

۵ در (ك) آمده تیز زبان

۶ در (ك) آمده آنکه با شوی خویش نستاده کند و قبل هی المسعبه محدها عن الترس

الْبَابُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الجماعات والقطع في أشياء مختلفة

وهو خمسة فصول

الفَصْلُ الأَوَّلُ

في ترتيب الجماعات :

النَّفَرُ وَالرَّهْطُ. گروهی مردم [illegible]

الشِّرْذِمَةُ وَالْأُمَّةُ. مثل [illegible]

القَبِيلُ وَالعُصْبَةُ وَالطَّائِفَةُ [illegible]

الثُّبَةُ وَالثُّلَّةُ [illegible]

الفَوْجُ وَالفِرْقَةُ. گروه

الحِزْبُ وَالزُّمْرَةُ. مثل فوج

الحِزْقُ وَالْفِئَامُ. مثل حزب

الحُبُلُ[2] مثل فئام

الفَصْلُ الثَّانِي

في تقسيم الجماعات

قَوْمٌ أَقْنَاعٌ وَأَوْبَاشٌ: آمیخته [illegible]

1 در (گ) آمده [illegible] ۲ [illegible] الحبل والحبل [illegible]

حَشَدٌ: گرد آمده[1].

حَشَرٌ: گرد کرده.

رَجَّالَةٌ: پیادگان

مَوْکِبٌ: سواران.

قَبِیلَةٌ: از یک پدر

بَنُو الْأَعْیَانِ: از یک پدر و مادر

بَنُو الْعَلَّاتِ: آنکه پدرشان یکی بود و مادران مختلف

بَنُو الْأَخْیَافِ: آنکه مادرشان یکی بود و پدران مختلف

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِی تَدْرِیجِ الْقَبِیلَةِ مِن الْکَثْرَةِ إِلی الْقِلَّة:

الشَّعْبُ: قبیلهٔ بزرگ، الشُّعُوبُ جمع.

الْقَبِیلَةُ: کم از شعب، الْقَبَائِلُ جمع.

الْعِمَارَةُ: کم از قبیله

الْبَطْنُ: کم از عماره

الْفَخِذُ: کم از بطن

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِی تَفْصِیلِ جَمَاعَاتٍ شَتَّی

جِیلٌ: گروهی مردم

کَوْکَبٌ [وَمَوْکِبٌ]: گروهی سواران.

۱- در (ک) آمده وشگرده

جَوْقَةٌ : گروهی غلامان

رَجَّالَةٌ : گروهی پیادگان

لُمَّةٌ : گروهی زنان

رَعِيلٌ : گلهٔ اسب

صِرْمَةٌ : گلهٔ شتر

قَطِيعٌ : گلهٔ گوسپند

سِرْبٌ : گلهٔ آهو

عِصَابَةٌ : گلهٔ مرغ

خَيْطٌ : گلهٔ شترمرغ

رِجْلٌ : گلهٔ ملخ

خَشْرَمٌ : گلهٔ زنبور

رَبْرَبٌ : گلهٔ گاودشتی

عَانَةٌ : گلهٔ خردشتی

الفَصْلُ الخَامِسُ

فِي ذِكْرِ القِطَعِ مِنْ أَشْيَاءَ مُخْتَلِفَةٍ :

كِسْرَةٌ : پارهٔ نان

فِدْرَةٌ : پارهٔ گوشت

دِرَّةٌ : پارهٔ شیر

نُقْرَةٌ : پارهٔ سیم

زُبْرَةٌ : پارهٔ آهن

فِلْذَةٌ : پارهٔ جگر

لُمْظَةٌ : پارهٔ طعام

صُبَابَةٌ : پارهٔ شراب

نُسْفَةٌ : پارهٔ آرد

غُرْفَةٌ : پارهٔ خوردنی[1]

١ـ در (ک) آمده پارهٔ خوردنی

كِسْفَةٌ: پارهٔ میغ.

كُتْلَةٌ: پارهٔ خرم

ضُبْرَةٌ: پارهٔ گندم

كُثْبَةٌ: پارهٔ ریسمان

خُصْلَةٌ: پارهٔ موی

حُثْوَةٌ: پارهٔ خاك

جُذْوَةٌ: پارهٔ آتش

خِرْقَةٌ: پارهٔ جامه

فِرْصَةٌ: پارهٔ پنبه

فِلْقَةٌ: پارهٔ پوست

قِضْمَةٌ: پارهٔ مسواك.

قِصْدَةٌ: پارهٔ نیزه

١ مرد مجذوة وجذوة.

اَلْبَابُ الثَّامِنُ

فِي ذِكْرِ الصُّنَّاعِ وَأَهْلِ الْحِرَفِ وَهُوَ مُرَتَّبٌ عَلَى حُرُوفِ الهِجَاءِ

اَلْأَلِفُ

اَلْبَنَّاءُ: بنا كننده.

الرَّفَّاءُ: رفوگر

اَلْحَذَّاءُ: نعلین گر

اَلْفَرَّاءُ: پوستین فروش

الشَّوَّاءُ: کباب گر

اَلْقَبَّاءُ وَاَلْمُقَبِّي: کارپرکن

اَلْحَوَّاءُ: مارگیری وَاَلْجَمْعُ فِي هَذَا كُلِّهِ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ وَكَذَلِكَ مَاجَاءَ عَلَى هَذَا الْمِثَالِ.

اَلْبَاءُ

اَلصَّرَّابُ: درم زن

اَلْقَرَّابُ: قربه فروش

اَلْقَصَّابُ: گوشت فروش.

اَلْعَصَّابُ: ریسمان فروش[1].

۱ــ در (گ) آمده کلاوه فروش

الْجَلَّابُ : گوسپندفروش[1]

النَّشَّابُ : تیرگر

الْخَشَّابُ : چوب فروش

الْعَنَّابُ : انگورفروش

الثَّوَّابُ : [illegible]

الطَّبِيبُ وَالْمُتَطَبِّبُ : پزشک .

الْأَطِبَّاءُ وَالْمُتَطَبِّبُونَ جمع .

الْحَطَّابُ : هیزم فروش[2] .

الشَّعَّابُ : کاسه‌بند .

اللَّعَّابُ : بازیگر[3]

الْحَمَّاصُ : حمصفروش .

الْكَلَّابُ وَالْمُكَلِّبُ : سگبان

الْكَاتِبُ : دبیر . الْكُتَّابُ وَالْكَتَبَةُ جمع .

الْحَبَّابُ : حب فروش

الْمُرَكِّبُ : شکسته‌بند

التَّاء

الْقَتَّاتُ : سپست فروش وسخن‌چین

الزَّيَّاتُ : زیت فروش

الْبَتَّاتُ : گلیم‌فروش

الثَّاء

الْحَرَّاثُ وَالْحَارِثُ : برزگر . الْحَرَّاثُونَ وَالْحُرَّاثُ جمع .

١ در (گ) ... الحلاب ومعنی ... حلاب معروف

٢ در (گ) آمده هیمه فروش   ٣ در (گ) آمده بازی کن

الجیم

السَّرّاجُ: زین فروش

الصَّنّاجُ: سنج زن

النَّسّاجُ: جولاهه

الحَلّاجُ: معروف

الثَّلّاجُ: شه فروش.

الزُّجاجُ: نگینه

الزَّجّاجُ: نگینه فروش.

الحاء

الفَلّاحُ: برزگر

الصَّحّاحُ: درزی

الشَّیّاحُ: درمنه فروش

المَسّاحُ: زمین پیمای.

المَلّاحُ: کشتی بان، نمک فروش

السَّرّاحُ: گاوبان

الرَّمّاحُ: نیزه گر و نیزه فروش

الخاء

الطَّبّاخُ: خوردنی پز

السَّلّاخُ: آنکه پوست از گوسپند برکشد.

الدّالُ

الْقَرَّادُ: کپی‌دار

الْفَهَّادُ: یوزدار

الْحَرَّادُ: رویه‌من

الْجَلَّادُ: معروف.

الْمُجَلِّدُ: آنکه کز سهر پوست کند

الْجَدَّادُ: میوه‌بر

الْحَدَّادُ: آهنگر و دربان

الْعَدَّادُ: آنکه چیزی شمارد

اللَّبَّادُ: نمدگر و نمدفروش

الصَّیَّادُ: معروف

الْمَخَّادُ: منعتی دور

الزَّرَّادُ: زره‌گر

الرَّصَّادُ: ره‌بان

الْفَصَّادُ: رگ‌زن

الْعَوَّادُ: بربط‌زن

الذّالُ

النَّبَّاذُ: نبیذ فروش

الْجِهْبِذُ: آنکه نقد شناسد. الْجَهَابِذَةُ جمع

---

۱ — در (ک) الحدّاد نیامده

الرّاءُ

العَطّارُ: نافه و بوی خوش فروش[1].

الخَمّارُ: باده فروش[2]

التَّمّارُ: خرما فروش

القَصّارُ: گازر

العَصّارُ: روغن گر

السَّتّارُ: پرده فروش و پرده دوز[3].

الحَرّازُ: [illegible] فروش

الأبّارُ: سوزن گر

النَّجّارُ: درودگر

الأكّارُ: برزگر

الجَزّارُ: شتر کش

الحَرّارُ: حرر کی د

الصَّفّارُ: رویینه گر و رویینه فروش[4].

الشَّذّارُ: [illegible] فروش

التّاجِرُ: بازرگان. التُّجّارُ والتُّجَرُ جمعٌ

السِّمْسارُ: میانجی. السَّماسِرَةُ جمعٌ

النَّقّارُ: [illegible]

الحَمّارُ: خربان.

الزَّمّارُ: نی زن

المُخَنْكِرُ: حد گر

---

١ در (گ) آمده بوی فروش

٢ در (گ) آمده می فروش

٣ در (گ) آمده پرده فروش.

٤ در (گ) آمده مس فروش

٥ در (گ) آمده [illegible].

٦ در (گ) آمده روی فروش

١ در (گ) آمده جامه فروش.

الْبَازْيَارُ: بازدار — الْحَفَّارُ: گورکن.

الصَّقَّارُ: چرغدار — النَّقَّارُ: کنده‌گر

الْمُبَيْطَارُ: ستوربشک. الْمَبَاطِرَةُ جمعٌ — الْعَشَّارُ: باژستان.

النَّاطُورُ: [illegible] ١ النَّوَاطِيرُ جمعٌ.

الرَّاءُ

الْبَزَّارُ: تخم‌فروش. — الْخَمَّارُ وَالْمُخَمِّرُ: [illegible] ٢

الْخَزَّازُ: خزفروش — الْحَشَّارُ: [illegible]

الْقَزَّازُ: قزفروش — الْمُطَرِّزُ: [illegible] ٣

الْخَرَّازُ: مشکدوز

السِّينُ

الدَّبَّاسُ: دوشاب فروش — الرَّآسُ: سرفروش

الْهَرَّاسُ: هریسه‌فروش. — الْحَلَّاسُ: پلاس‌فروش

١ در (ث) دشتبان آمده ٢ در (ث) خمردوان آمده

٣ در (ث) آمده [illegible]

الْقَوَّاسُ: کمانگر

الْقَلَّاسُ[3]: کله دو

التَّرَّاسُ: سپرگر

السَّائسُ: ستوردار

النَّحَّاسُ: مسگر[2]

الشِّينُ

الْفَرَّاشُ: معروف[4]

الرَّيَّاشُ: آنکه تیر پر نهد

النَّشَّاشُ: کمی درد[5]

النَّقَّاشُ: نگارگر

الصَّادُ

الْقَنَّاصُ: صیدگر

الْخَوَّاصُ: زنبیل باف

الرَّصَّاصُ: ارزیزگر

الرَّقَّاصُ: پای کوب

الْفَصَّاصُ: نگین گره

الْغَوَّاصُ: آنکه بدریا فروشود[7].

الْجَصَّاصُ: گچگر[6]

الرَّهَّاصُ: والادگر

---

۱ در (گ) آمده سپردار.

۲. در (گ) بعد از نحاس ومعنی آن آمده النحاس معروف.

۳ در (آ) علاس بود وشاید لقلاسی باشد.

۴ در (گ) آمده معروف ۵ در (گ) آمده نگین فروش

۶ در (گ) آمده گچ فروش ۷ در (گ) آمده معروف

الصَّادُ

الرَّحَّاضُ: جامه‌شوی — الرَّائِضُ: کره‌آموز. الرَّاضَةُ

الْحَرَّاصُ: گچ‌بر و خشت‌فروش. — وَالرَّائِضُونَ جمع[1]

الطَّاءُ

الْحَبَّاطُ: [illegible] — النَّقَّاطُ: نقطه‌زن[2]

الْحَنَّاطُ: گندم‌فروش. — الْخَرَّاطُ: معروف

النَّقَّاطُ: [illegible] — السَّقَّاطُ: سقط‌باف

الظَّاءُ

الْخَوَّاظُ[3]: سیرخوار

الْعَيْنُ

الْبَيَّاعُ: معروف — الصَّنَّاعُ: دست‌گر[4]

الطَّبَّاعُ: شمشیرگر — الْقَرْوَاعُ[5]: کاردگر

۱ در (ك) آمده گچ‌بر

۲ در (ك) آمده بکه کرمه [illegible] نقطه زند

۳ در (ك) خوّاص آمده — ٤ در (ك) چرب‌دست آمده

۵ در (ك) قبرواح بیامده

الغَيْنُ

الدَّبَّاغُ: پوست پیرا[1].

الصَّبَّاغُ: رنگ رز[2].

الصَّيَّاغُ وَالصَّائِغُ وَالصَّوَّاغُ: زرگر

الفَاءُ

الإِسْكَافُ: کفشگر. الأَسَاكِفَةُ جمع

الخَفَّافُ: موزه فروش وموزه دوز[3]

الخَصَّافُ: نعلین دوز[4].

الصَّرَّافُ: معروف[5]

الصَّحَّافُ: کتاب فروش.

الصَّوَّافُ: پشم فروش.

المُحْتَرِفُ: پیشه‌ور

العَرَّافُ: ستاره شناس[6]

العَلَّافُ: علف فروش

الطَّوَّافُ: معروف[7]

اللَّفَّافُ: پای تابه فروش[8]

اللَّوَّافُ: جوال باف[9]

السَّيَّافُ: شمشیردار[10]

۱ . در (گ) آمده: پوست پیرای

۲ . در (گ) آمده رنگ رز

۳ - در (گ) آمده: موزه فروش

٤ . در (گ) آمده نعلین گر

٥ . در (گ) آمده صیرفی

٦ . در (گ) آمده اخترگوی

۷ . در (گ) الصواف نیامده.

۸ . در (گ) اللفاف نیامده

۹ . در (گ) معروف آمده

۱۰ . در (گ) آمده شمشیر دار و شمشیر فروش

الْمُثَقِّفُ: نیزه راست کننده[1] | الخَزّافُ: سفالینه فروش[2]

الأَكّافُ: پالان‌گر | النَّدّافُ: پنبه زن

الدَّفّافُ: دف زن و دف فروش[3]

القَــافُ

الدَّقّاقُ: آرد فروش | الرَّقّاقُ: چیک فروش

المَرّاقُ: خوردنی فروش[4]. | الوَرّاقُ: کراسه نویس

الدَّوّاقُ: چشنی‌گر | الشَّقّاقُ: هیزم شکن.

السَّطّاقُ: کرسد و کرفروش[5]. | الحَلّاقُ[6]: موی تراش

الكَــافُ

السَّمّاكُ: ماهی فروش | الصَّكّاكُ: چک‌نویس

الفَلّاكُ: بدریسه فروش | الحَكّاكُ: نگین تراش.

السَّكّاكُ: کاردگر | الحَيّاكُ والحائِكُ: کرباس باف[7]

السَّبّاكُ: سیم پالا

١ - در (گ) آمده: تکه پیره راست کند.

٢ - در (گ) آمده دف‌گر. ٣ - در (گ) آمده صفت فروش.

٤ - در (گ) آمده خوردنی فروش. ٥ - در (گ) آمده کرفروش.

٦ - اختلاف در (گ) نامده. ٧ - در (گ) آمده جولاه.

اللّامُ

السَّلَّالُ: سبدباف

الخَلَّالُ: سرکه فروش

اللَّآلُ: مروارید فروش

البَقَّالُ: تره فروش[1]

السَّقَّالُ: آنکه … برد

العَجَّالُ: گردونگر[2]

الجَمَّالُ: شتربان

الحَمَّالُ وَالدَّلَّالُ: معروف

الفَيَّالُ: پیلبان

النَّعَّالُ: استربان

الخَائِلُ: ساربان

الصَّقَّالُ: مهره زن

الصَّيْقَلُ: معروف. [الصَّيَاقِلَةُ جمعٌ]

الحَبَّالُ: رسن‌باف[3]

الغَزَّالُ: ریسمان فروش

القَفَّالُ: قفل‌گر

النَّصَّالُ: پیکان‌گر.

الكَحَّالُ: آنکه چشم را دارو کند

[القَتَّالُ: تابنده

الرَّحَّالُ: پالان فروش[4]

---

١ در (گ) آمده: آنکه … حوائج … .

٢ العجّال ومعنی آن در (ت) … .

٣ در (گ) آمده: رسن‌تاب.

٤ در (گ) آمده: آنکه پالان شتر کند و فروشد.

الميمُ

الأَدَّامُ: ادیم فروش

اللَدَّامُ: [illegible]

الصَّرَّامُ: چرم فروش،

الكَرَّامُ: رزبان

الحَجَّامُ: گرای[1]

اللَّجَّامُ: لگام گر

اللَّحَّامُ: گوشت فروش

الشَّحَّامُ: پیه فروش

الفَحَّامُ: انگشت فروش

الخَيَّامُ: خیمه فروش وخیمه دوز

النُّونُ

التَّبَّانُ: کاه فروش.

الدَّهَّانُ: روغن گر[2].

اللَّبَّانُ وَالمُلَبِّنُ: خشت زن

السَّمَّانُ: آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد.

السَّجَّانُ: زندانبان[3].

المُزَيِّنُ: موی ستر[4]

القَطَّانُ: پنبه فروش

الوَزَّانُ: برسنج[5]

الخَانَّانُ: کاروانسرای دار[6]

١ـ در (ک) آمده: معروف

٢ـ در (ک) آمده روغن فروش

٣ـ در (ک) آمده زندان و ...

٤ـ در (ک) آمده موی تراش

٥ـ در (ک) آمده معروف.

٦ـ در (ک) آمده کاروانسرابان

الخازِنُ والخَزّانُ: خزينه‌دار.

السّارْبانُ: معروف

العَجّانُ: خميرگر.

الطَّيّانُ: گل‌كار[1]

الطَّحّانُ: آسيابان

الكاهِنُ: فال‌گوی. الكَهَنَةُ جمعٌ

القَيْنُ: آهنگر. القُيُونُ جمعٌ

الهاء

الشَّبّاهُ: ريخته‌گر. الشَّبّاهُونَ جمعٌ

الياء

الجَوْهَرِيُّ: گوهرفروش

الصَّيْدَلانِيُّ: بيور. الصَّيادِلَةُ جمعٌ

الحَمّامِيُّ: گرمابه‌بان[2]

الحُلْقانِيُّ: كهنه‌فروش[3]

الكِسائِيُّ: گليم‌فروش

الصَّيْرَفِيُّ: معروف. الصَّيارِفَةُ جمعٌ

النَّمَطِيُّ: آنكه نمط فروشد[4]

الخَرَزِيُّ: مهره‌فروش

الطَّرائِفِيُّ: طرفه‌فروش.

النّاطِفِيُّ[5]: قبيط‌فروش

۱ در (گ) آمده ستون‌گر

۲ در (گ) آمده گرمابه‌وان.

۳ در (گ) آمده خلقان‌فروش

۴ در (گ) آمده نمط‌فروش

۵ در (گ) آمده [illegible].

السَّقَطِيُّ: سقط فروش.

الشَّعِيرِيُّ: جوفروش

الزَّبِيبِيُّ: مويزفروش.

الإِبْرِيسَمِيُّ: ابريشم فروش

الكُرَاعِيُّ: پاچه فروش

الباقِلانيُّ: باقلا فروش

الفُقَاعِيُّ: فقاع فروش

الجَمَدِيُّ: يخ فروش

الحُرْضِيُّ والأُشْنَانِيُّ: اشنان فروش.

الصَّابُونِيُّ: صابون فروش

المِكْتَلِيُّ: زنبيل باف

الرِّيْصَارِيُّ: ريچارفروش

الصَّنْدَلِيُّ: كفش فروش

الصِّبْغِيُّ: رنگ فروش

الجُلُودِيُّ: پوست فروش

الكَعْكِيُّ: كاك فروش.

الفَاكِهِيُّ: ميوه فروش.

الفَامِيُّ: خرده فروش[1]

الكَرَابِيسِيُّ[2]: كرباس فروش

الشُّرُوطِيُّ: چك‌نويس[3]

الكاغِدِيُّ والقِرْطَاسِيُّ: كاغدفروش

الكُرَّاسِيُّ: كراسه فروش

الشَّعْرِيُّ: شعرباف[4] وشعرفروش

الثَّعْلَبِيُّ: روباه‌دو

المِغْزَلِيُّ: دوك فروش

السَّخْتِيَانِيُّ: عصاب فروش

الطُّنْبُورِيُّ: طنبورزن.

١ـ در (گ) آمده: نقلى.

٢ـ در (گ) آمده: الكرىاسى

٣ـ در (گ) آمده: معروف.

٤ـ در (گ) آمده: شعرباف.

المُغَنِّي. سرودگوی.

[المُنَقِّي. آنکه گسسه پاک کند].

المُنَادِي. منْ بربدگر[1].

المُكَارِي: آنکه چهارپای بکرا دهد.

الرَّاعِي: شبان. الرُّعَاةُ وَالرِّعَاءُ

وَالرُّعْبَانُ[2] جمعٌ.

۱ در (ک) آمده: بانگ .. ۲ در (آ) الرعبان بود

اَلْبَابُ التَّاسِعُ

فِي أَدَوَاتِ الصُّنَّاعِ وَالْمُحْتَرِفِينَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ فَصْلًا مَكْتُوبَةٌ عَلَى تَرْتِيبِ مَا يَسْتَحِقُّ ذِكْرُهُ مِنْ أَهْلِ الْحِرَفِ لِيَسْهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي مَوْضِعِهِ :

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْبَنَّاءِ :

الْآلَةُ وَالْأَدَاةُ : ابزار ودست افزار	الْمِلْبَنُ[1] : خشت زن[2]
الْآلَاتُ وَالْأَدَوَاتُ جمع	الْآجُرُّ : خشت پخته
الْمِطْمَرُ وَالْإِمَامُ : رشتهٔ گلکاران[3]	الطَّابَقُ : [illegible][4]
الْمِرْجَارُ : پرگار	الْمِلَاطُ : گلی که در و کاه سوده[5]
الْمِسْيَعَةُ : ماله	الْقَصُّ وَالْجَصُّ : گچ

---

۱ در (گ) آمده [illegible] که [illegible] گردد

۲ مرد [illegible] و [illegible] ست.

۳ . (گ) [illegible] پارسی ست که [illegible] گرد [illegible]

٤ـ در (گ) آمده [illegible].

۵ در (گ) آمده [illegible] (خوی [illegible]).

الْكِلْسُ وَالصَّارُوجُ: چارو

الْمَرُّ وَالْمِعْزَقُ: كلنك[1]، الْمُرُورُ وَالْمَعَازِقُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحِذَاءِ وَالإِسْكَافِ:

الْحِذَاءُ وَالنَّعْلُ: كفش، الْأَحْذِيَةُ وَالنِّعَالُ جَمْعٌ.

[الشِّرَاكُ معروف، الشُّرُكُ جَمْعٌ]

الشِّسْعُ[2]: دوال كفش، الشُّسُوعُ جمع

الْقِبَالُ: آن دوال كه درميان انگشتان[3] بود.

[الْمِخْصَفُ: درفش كفش، الْمَخَاصِفُ جَمْعٌ].

الْقُرْزُومُ وَالْفُرْزُومُ: تخته كفشگر[4].

الْقَالَبُ: كالبد كفش وجز آن، الْقَوَالِبُ جَمْعٌ.

الْإِشْفَى وَالْمِسْرَدُ: درفش، الْأَشَافِي وَالْمَسَارِدُ جَمْعٌ

الْإِزْمِيلُ: نيشگرده، الْمِخْذَى: مِثْلُهُ، الْأَزَامِيلُ وَالْمَحَاذِي جَمْعٌ.

---

١ در (گ) كُپْنَدْ (ط كُدَنْد = كُنَنْد)

٢ـ الشسع بفتح شين در كتب لغت يافت نشد.

٣ در (گ) آمده: مه مايكون بين الإصبعين.

٤ـ در (گ) آمده: تخته كفشگران.

الطِّبَابُ : آن دوال که در میان دو [illegible] کشند. الأَطِبَّةُ جمعٌ.

السَّيْرُ : دوال. السُّيُورُ جمعٌ.

النَّقِيلَةُ وَاللِّدَامُ : [illegible]. النَّقَائِلُ وَاللُّدُمُ جمعٌ.

الصَّرْمُ : چرم [illegible].

الخُفُّ : موزه. الخِفَافُ جمعٌ.

الجُرْمُوقُ : ما يُلْبَسُ فَوْقَ الخُفِّ وَيُقَالُ لَهُ بِالفَارِسِيَّةِ [illegible]

الكَوْثُ : كفش.

فَصْلٌ

في أدوات السقاء

القِرْبَةُ وَالسِّقَاءُ : مشک. القِرَبُ وَالأَسْقِيَةُ جمعٌ.

العِصَامُ وَالوِكَاءُ : بند مشک. العُصُمُ وَالأَوْكِيَةُ جمعٌ.

العَزْلَاءُ : دهن مشک. العَزَالِي جمعٌ.

---

١ در (ك) آمده: معرب [illegible] که در میان دو [illegible]

٢ اللُّدُم در (ك) نیامده   ٣ـ در (ك) آمده: جرم

فَصْلٌ

فِيمَا يَبِيعُهُ[1] الْفَرَّاءُ

الْفَرْوُ: پوستین، الْفِرَاءُ جَمْعٌ. الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسِّنْجَابُ

السِّمُّورُ: پوستین درازموی وگفته‌اند که پوستین کهنه بود[2] وَالْقَاقُمُ وَالسَّمُّورُ وَالدَّلْوَذُ: موی جانورانیست که در پوشند[3].

الثَّعْلَبُ: موی روبه، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ. الدَّلَقُ: دله.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَنَّاءِ:

الْمِعْوَلُ: کلنگ، الْمَعَاوِلُ جَمْعٌ. الرِّشَاءُ: رسن چاه[4]، الْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ

الصَّاقُورُ: میتین. الدَّلْوُ: معروف، الدِّلَاءُ جَمْعٌ

۱- در (گ) یتبعه بود ودر (آ) یسعه وسطر ما یبیعه صحیح است

۲ در (گ) آمده. پوستین دراز وقیل هوالحلق.

۳- در (گ) کلمات مذکوره معنی نشده است.

٤- در (گ) آمده رس.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَصَّابِ :

الْمُدْيَةُ : کارد باریک . الْمُدَی جَمْعٌ

الْوَضَمُ : خوان قصاب و یا چیزی که گوشت روی نهد[2]

الشَّفْرَةُ[1] : کارد پهن، الشِّفَارُ جَمْعٌ

الْقِنَارَةُ : معروف[3]

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَرَّاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاو[4] . الْفَدَادِينُ جَمْعٌ .

السَّمِيقُ : سیتم و آن دو چوب بود که بر گردن گاو بر نهند، الْأَسْمِقَةُ وَالسُّمُقُ جَمْعٌ

السِّكَّةُ وَالسِّنَّةُ : آهن [illegible]، السِّكَكُ وَالسِّنَنُ جَمْعٌ

[الْمَالَقُ : پرس ،

النِّيرُ : یوغ، الْأَنْيَارُ وَالنِّيرَانُ جَمْعٌ .

السَّوْجَرَةُ : کوره

١ در (آ) الشَّفْرُ آمده

٢- در (گ) آمده: خوان و یا چیزی که گوشت روی نهد تا ریز می باشد.

٣- در مقدمة الادب، القِنارة گوشت آویز معنی شده است.

٤ در (گ) الفدان بعد نوشته شده و در حاشیه جفت گاو افزوده گردیده است.

الْكَسْكَرُ: زمين.

الْمِسْفَةُ: آنچه زمين بدان نرم كنند.

الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ

الْمِرَضُّ وَالْمِدْوَسُ: آنچه خرمن بدان كوبند. الْمَرَاضُّ وَالْمَدَاوِسُ جَمْعٌ.

الْجَرْجَرُ وَالْعَجَلَةُ وَالْمَنْحُوْنُ: گردون. الْجَرَاجِرُ وَالْعَجَلُ جَمْعٌ

الْإِرْزَبَّةُ وَالْمِرْزَبَّةُ: كلوخ كوب.

الْمِنْجَلُ: داس. الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ.

الْمِخْلَبُ: داس بى دندان. الْمَخَالِبُ جَمْعٌ

الْمِسْحَاةُ: بيل. الْمَسَاحِي جَمْعٌ.

الْمِدْرَاةُ: پنج شاخ[1]. الْمَدَارِي جَمْعٌ

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ النَّسَّاجِ:

الْمَحَاكَةُ: كارگاه[2] جولاه. الْمَحَاكَاتُ جَمْعٌ

الْحَفُّ: ناوچه. الْحُفُوْفُ جَمْعٌ.

الصِّيْصِيَةُ: خار آهنين كه تار بدان

۱ـ در (ك) آمده: هيذ.

۲ـ در (ك) آمده: كارگاه؛ فقط.

راست کند[1]، الصَّياصِي[2] جمع

الْوَشِيعَةُ: ماسوره، حولاه[3]، الْوَشَائِعُ جَمْع

الْمَكُّوكُ وَالْمِيشَعَةُ[4]: مکوکه

[الْغَزْلُ: ریسمان]

السَّدَى: تان[5].

الدُّخْمَةُ: پود[6]

النِّيرُ: عم حامه، الْأَنْيَارُ جَمْع

الْمِرْوَلُ: بورد[7].

الْإِسْتِيبُ: سیزه.

الْمَتُّوتُ وَالْمُشْطُ: شانه.

الْمِسْدَاةُ: تنده.

الشَّهْرَقُ[8]: چرخه.

الْمُعْلَى[9]: پاورر.

الْمِجَرَّةُ[10]: آهجه.

١ـ در (گ) آمده: خاری باشد که قرت بدان راست کند.

٢ـ (گ). الصّیصنة ٣ـ در (گ) آمده: کلاوه.

٤ـ المکوك والمیشعة در (گ) نیامده.

٥ در (گ) فرت آمده

٦ در (گ) بجا اصفه درد الحُدّاد، دسه. من الجد وهو القطع، وقیل هو مُعرّب

٧ در (گ) آمده چوب بورد.

٨ الشهرق در (گ) نیامده.

٩ المعلی در (گ) نیامده ودر الـای جای المَعْنَی آمده

١٠ـ المجرة در (گ) نیامده

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْمَلَّاحِيْنَ:

الْفُلْكُ وَالسَّفِيْنَةُ: کشتی. الْأَفْلَاكُ[1] وَالسَّفَائِنُ جَمْعٌ.

الزَّوْرَقُ: کشتی خرده، الزَّوَارِقُ جَمْعٌ[2].

الشِّرَاعُ: بادوان کشتی[3].

الْكَوْثَلُ[4]: دنبال کشتی.

الْجُؤْجُؤُ[5]: سینهٔ کشتی.

الْقَلْسُ: رسن کشتی، الْقُلُوسُ جَمْعٌ.

الْمِجْدَافُ: بیل کشتی[6]، [الْمَجَادِيفُ جَمْعٌ].

الْأَنْجَرُ: لنگر کشتی.

التُّبَّانُ: شلوار کشتی‌بان[7].

۱ـ معجم بوستان فلک را درمفرد و جمع یکی داند وجمع فلک، افلاک است وفلک در آب کشتی بمعنی موج گرد ومصدر آمده.

۲ـ در (گ) آمده: معروف.

۳ـ در (گ) آمده: بادبان کشتی.

٤ـ الکوثل در (گ) نیامده

۵ـ الجؤجؤ در (گ) نیامده.

٦ـ المجداف در (گ) آمده: فهو کشتی که بدان آب بیرون اندازند

۷ـ در (گ) آمده: شلوار کشتی‌بان وهو سراویل لاساق له.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَدَّادِ :

الْحَدِيدُ : آهن.

الذَّكَرُ وَالْجُرَازُ : آهن پولاد

الْأَنِيثُ : نرم آهن.

الصَّدَأُ : زنگار آهن.

الْخَبَثُ : ریم آهن

السُّحَالَةُ : سوآهن

الْعَلَاةُ : سندان ، [الْعَلَوَاتُ[1] جَمْعٌ].

الْمِطْرَقَةُ : خایسک ، الْمَطَارِقُ جَمْعٌ

الْفِطِّيسُ : پتک ، الْفَطَاطِيسُ جَمْعٌ.

الْكَلْبَتَانِ : کلبتین[2].

الْكَلُّوبُ : سر[3]. الْكَلَالِيبُ جَمْعٌ.

الْكِيرُ وَالْمِنْفَحَةُ : دم. الْكِيرَةُ[4] وَالْمَنَافِخُ جَمْعٌ.

الْكُورُ : آتشدان آهنگر

الْفَحْمُ : انگشت.

الْمِلْحَبُ[5] وَالْمِقْرَاضُ : گاز ، الْمَقَارِيضُ جَمْعٌ

الْمِبْرَدُ : سوهان ، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ.

الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ[6] : آنچه بدان آهن روشن کند.

۱ــ در (آ) العلاوات آمده.

۲ــ در (گ) آمده معروف

۳ــ در (گ) آمده شکار آمیخ

٤ــ در (آ) الکیر بود

٥ــ الملحب در (گ) نیامده .

٦ــ المصقلة والمدوس در (گ) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الصَّيَّادِ:

الصَّيْدُ[1]: معروف.

الْقَانِصُ وَالصَّيَّادُ[2]: نخچیرگیر

الْمِصْيَدَةُ[3] وَالشَّرَكَةُ وَالشَّبَكَةُ: دام

الْحِبَالَةُ: پای‌دام[4]، الْحَبَائِلُ جمع.

الْفَخُّ: تله. الْفِخَاخُ جمع.

الشِّصُّ[5]: دام ماهی، الشُّصُوصُ جمع

الزُّبْيَةُ: افزارخانه[6] صید

الْمِلْوَاحُ: مرغی که بر دام بندند تا مرغان دیگر بر وی گرد آیند.

السَّبَطَانَةُ: [illegible]

الْعَاثُورُ وَالْمَغْوَاةُ[7]: گو که بکنند صید را

الدَّرِيئَةُ وَالدَّرِيعَةُ[8]: آنچه صیاد در پس آن پنهان شود و تیر بدارد.

الْقَنَصُ وَالْقَنِيصُ وَالطَّرِيدُ وَالصَّيْدُ[9]: آنچه بگیرند.

۱- الصيد در (گ) نیامده.

۲- القانص والصیاد در (گ) نیامده.

۳- المصیدة در (گ) نیامده

۴- در (گ) آمده: دام داهول.

۵- مراد شِصّ والشُّصُّ است

۶- در (گ) آمده: جبه‌افزار

۷- در (گ) عاثور و مغواة نیامده والمغواة در (آ) المغوات بود.

۸- الدريئة و الدريعة در (گ) نیامده و الدريئة در (آ) الدريثه بود

۹- این چهار لغت در (گ) نیامده

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْعَوَّادِ :

الْعُودُ وَالْمِزْهَرُ : بربط، الْأَعْوَادُ وَالْمَزَاهِرُ جَمْعٌ

الشِّرْعَةُ وَالْوَتَرُ : رود، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ.

الزِّيرُ وَالْبَمُّ : معروف[1]، الزِّيَرَةُ[2] وَالْبُمُومُ جَمْعٌ.

الْمَثْنَى : دوتا، الْمَثَانِي جَمْعٌ.

الْمَثْلَثُ : سه تا، [الْمَثَالِثُ جَمْعٌ]

الْمَثْنَاةُ : دوبيتی.

الْمَرْقُ[3] : سرود گدايان.

الْجَلَاوِزَةُ[4] : پرده رودها.

الْمِلْوَى[5] : گرده كه بريچند.

الْعَرْطَبَةُ[6] وَالْكُوبَةُ : طبلك

النَّاقِرُ[7] : چنگ.

الْمِضْرَبُ : زحمه، الْمَضَارِبُ جَمْعٌ.

الطُّنْبُورُ : معروف، الطَّنَابِيرُ جَمْعٌ.

الرَّبَابُ وَالصَّنْجُ وَالدَّفُّ : معروف

الصَّعَانَةُ[8] : چغانه

النَّايُ وَالْمِزْمَارُ : نی، النَّايَاتُ

۱ـ در (گ) آمده معروفان.

۲ـ در (آ) زيربود.

۳ـ المرق در (گ) نيامده

٤ـ الجلاوزه در (گ) نيامده.

٥ـ الملوی در (گ) نيامده.

٦ـ العرطبة در (گ) نيامده.

۷ـ الناقر در (گ) نيامده.

۸ـ در (آ) الصغانة آمده.

وَالْمَزَامِيرُ جَمْعٌ.
الْيَرَاعُ: نيه.
الْجُنْجُلُ: زنگ دف. [الْجَلَاجِلُ
جَمْعٌ].
السَّمَاعُ وَالْغِنَاءُ: سرود.
الْأُغْنِيَّةُ: راهي كه بگويند

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعِبِ:

اللَّعِبُ[1] وَالْأُلْعُوبَةُ وَالدَّدُ. بازى
اللُّعْبَةُ: بازى را نيز. اللُّعَبُ جَمْعٌ
الْمَلْعَبُ: بازى گه. الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ
الْقُلَةُ: لات[2]. الْقُلُونَ جَمْعٌ
الْكُرَةُ: گوى. الْكُرُونَ جَمْعٌ.
الْمِقْلَاةُ وَالْمِقْلَى: چوب لات،
الْمَقَالِي جَمْعٌ.
الصَّوْلَجَانُ: چوگان. الصَّوَالِجُ[3]
جَمْعٌ.
الطَّبْطَابُ: معروف.
الْمِخْرَاقُ: شمشير چوبين و دستار كه
بپيچد و بدان بازى كند. الْمَخَارِيقُ
جَمْعٌ
الْخُذْرُوفُ: بادفر، الْخَذَارِيفُ
جَمْعٌ
الْأُرْجُوحَةُ: اوكجه[4]. الْأَرَاجِيحُ
جَمْعٌ.

١ــ مراد لُعَب و لُعْبَت است
٢ــ در (كَ) آمده دوده
٣ــ در (كَ) الصوالجة: آمده
٤ــ در (كَ) آمده: برموره.

الْمِهْرَامُ: سر درگیم[1]

الشِّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ: معروف.

الْكَعْبَتَانِ: کعبتین

رُقْعَةُ الشِّطْرَنْجِ: نطعه.

الْبَيْذَقُ: پیاده. الْبَيَاذِقُ جمع.

الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُّ: معروف.

[الرِّخَاخُ وَالْفَرَازِينُ جمع]

الْمِصْحَةُ وَالزَّرَّاقَةُ[2]: چیزی که ب بدان سد زند

الْمَصْرَعُ وَالرِّبَاعَةُ[3]: کشتی‌گه.

الْعُقْلَةُ[4]: بند.

اللُّغْزُ[5] وَالْأُحْجِيَةُ وَالْآبِدَةُ. رد و آن سؤالی مشکل باشد که از یکدیگر پرسند. الْأَلْغَازُ وَالْأَحَاجِيُّ وَالْأَوَابِدُ جمع.

الْحَكِيكُ: پژول که بازند.

الْمِزْدَاةُ[6]: گوگور.

الْقُرْعَةُ: معروف.

---

۱ مهرام در فرهنگ‌های عربی و فارسی چنین معنی شده است چوبی که زیرش آتش او وجز آن ... بدان ... کنند چوبدستی کوتاه برابر سر درگیم که معنی آن در آسان ح و رهن قطع آمده است ارتباطی با مهرام ندارد مگر اینکه معنی رهن و آسان ح را حفظ ندیم یا اینکه بگوئیم معنی سر درگیم در زمان مؤلف این فرهنگ مرادف با مهرام بوده است.

۲ مصحة والزراقة در (گ) نیامده

۳ المصرع والربعة در (گ) نیامده

۴ عقلة در (گ) نیامده

۵ مراد لغز و لغز است

۶ المزداة در (گ) نیامده و در (ا) چنین آمده المزداة کورکور.

الْحَظَرُ وَالنَّدَبُ : آنچه درمیان نهند چون درچیزی گرو بندند. الْأَخْطَارُ وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ.

الرَّهْنُ : گرو . الرُّهُونُ جَمْعٌ

الْفِيَالُ : سیم درخاك پنهان کرده اختن را.

التَّذْبِيحُ[1] . افزبه.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْعَطَّارِ

الْعِطْرُ . بوی خوش.

الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنَابُ[2] . مشك.

النَّافِجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ: نافه مشك

الْعَبِيرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُورُ وَالْعُودُ وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُورُ وَالسُّكُّ.

معروفاتٌ

الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشك.

السَّدُّ : سرشتی باشد چلیپهای و بیشتر از مثلث[3].

الزَّعْفَرَانُ وَالْكُرْكُمُ[4] وَالْجَادِيُّ

١ـ درلسان العرب تذبیح آمده ومؤلف اضافه کرده است که تدبیح را تدبیج هم گفته‌اند واز وصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبیح بازی مانند جفتك چهار کش است ولی افزابه در کتب لغت فارسی یافت نشد

٢ـ الصوار والأناب در (ت) نیامده والأناب در (آ) بکسر همزه آمده است

٣ـ در (ك) آمده قریب منه الا انه اکثر منه اخلاطاً.

٤ـ الکرکم والجادی ودر (ت) نیامده ودر معنی از عفران معروف ذکر شده است.

وَالْأَيْهُقَانُ[1] : زعفران .

الْبُخُورُ[2] : هرچه بدان بوی کنند

الدُّخْنَةُ[3] : هرچه بر آتش افکنند

اللَّخْلَخَةُ : معجونی باشد خوش بوی .

السُّنْبُلُ وَالْقَرَنْفُلُ[4] : معروف

الْمَاوَرْدُ[5] وَمَاءُ الْوَرْدِ : گلاب

الصَّلَايَةُ . آن سنگ که بر او مشک

سایند [الصَّلَايَاتُ جَمْعٌ]

الْفِهْرُ : مِثْلُهُ[6] ، الْأَفْهَرُ جَمْعٌ .

الْعَتِيدَةُ : بوی دان .

الْقَفَدَانُ[7] : خریطهٔ عطر .

اللَّطِيمَةُ[8] : کاروان عطر بویهای خوش

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخَمَّارِ :

الْمَاخُورُ : خرابات . [الْمَوَاخِيرُ ، الْمِعْصَرُ : چرخشت[9] ، الْمَعَاصِرُ جَمْعٌ .]

١ لأيهقان در (گ) نیامده

٢- البخور در (گ) نیامده .

٣ الدخنة در (گ) نیامده .

٤ القرنفل در (گ) نیامده .

٥- الماورد در (گ) نیامده .

٦ در (گ) آمده: سنگ که بدو مشک سایند

٧ القفدان در (گ) نیامده و در ( ) القفدان بود

٨- اللطيمة در (گ) نیامده .

٩- در ( ) چرخشت آمده .

الْغَايَةُ: علمی که بردر دکان برند نشان
را[1]. الْغَايَاتُ جَمْعٌ.
[الْخَانَةُ: دکان میفروش. الْخَانَاتُ
جَمْعٌ.]
الْخَمْرُ وَالرَّاحُ وَالرَّحِيقُ وَالْعُقَارُ[2]:
می.
الْمُثَلَّثُ: سیکی.
الصِّرْفُ[3]: بی آب
الْقَهْوَةُ وَالْمُزَّةُ وَالْمُدَامُ[4]
وَالصَّهْبَاءُ وَالْجِرْيَالُ وَالْقَرْقَفُ
وَالْحُمَيَّا[5] وَالشَّمُولُ: نامهاست
شراب را.
النَّبِيذُ. معروف. الْأَنْبِذَةُ جَمْعٌ.

السَّكَرُ: نبیذ خرما
الْمِزْرُ. نبیذ ارزن.
الْجِعَةُ: نبیذ جو.
الْبِتْعُ: نبیذ انگبین
الْقِحَافُ: کف می
[الْقَرَابَةُ] وَالصُّرَاحِيَّةُ وَالْقِنِّينَةُ:
معروف. الْقَرَابَاتُ وَالصُّرَاحِيَّاتُ
وَالْقَنَائِنُ[6] جَمْعٌ.
الْقَدَحُ وَالْقِحْفُ وَالْبُلْبُلَةُ وَالْبَاطِيَةُ
وَالْجَامُ وَالطَّاسُ وَالْكَأْسُ
وَالطَّرْجَهَارَةُ وَالنَّاجُودُ[7]:
چیزهاست که در آن شراب خورند.

١ـ در (گ) آمده علمی می‌باشد که برند خمار در دکان نشان را
٢ـ العقار در (گ) نیامده   ٣ـ الصرف در (گ) نیامده
٤ـ المزة والمدام والجریال در (گ) نیامده
٥ـ الحمیا در (گ) نیامده.
٦ـ در (گ) القنانی آمده ودرجایی قنائن یافت نشد وجمع قینة قیان وقینات آمده
٧ـ الطرجهارة والناجود در (گ) نیامده.

[الْإِنَاءُ: اردان، لْآنِيَةُ جَمْعٌ، الْخُرْصُ: سبح که حیکث وسد.

الْأَوَانِي جمع الجمع]. السَّاطِلُ وَالسَّيْطَلُ وَالدَّرْوَقُ[١]:

الدَّنُّ: حم ی، الدِّنَانُ جَمْعٌ پیمانه حمر

الزِّقُّ: حبک ی، الزِّقَاقُ جَمْعٌ. الْعَكَرُ[٢] وَالسَّعِيطُ[٣]: دردی.

الزُّكْرَةُ: حبک حرد.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَصَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي حِرْفَتِهِ:

الْبِيزَرُ وَالْمِيجَنَةُ: كدين، الْبَيَازِرُ وَالْمَيَاجِنُ جَمْعٌ. نکوسد.

الْحَرَقُ[٥] سوختگی که جامه را افتد در کوفتن.

الْمِرْحَاضُ: چوبی که بر جامه زنند در وقت شستن.

الْمُطِيمُ[٦]: توله

الْمِقْصَرَةُ[٤]: آن چوب که جامه رو

الْقِلْيُ: شخار.

١ در (ك) سه لغت مذکور بیامده

٢ – در (آ) العکر آمده

٣ العکر والسعیط در (ك) بیامده

٤ – المقصره در (ك) بیامده.

٥ – الحرق در (ك) بیامده.

٦ – الطیم در (ك) بیامده والمطیم بمعنی یکی از آلات گازران در کتب لغت عربی یافت نشد وتوله نیز باین معنی در لغت فارسی ذکر نگردیده‌است.

الْحُرْصُ: اُشد — جَمْعٌ

الْكِبْرِيتُ: گوگرد — الزُّرْمَةُ: بروسه. الزُّرَمُ جَمْعٌ.

الْعِرَاءُ: سريشم. — [السَّنُّ: شانه]

الْكَارَةُ: پشواره[١] كراس. الْكَارَاتُ

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ النَّجَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ:

الْقَدُومُ: تيشه، الْقُدُمُ [وَالْقَدَائِمُ] جَمْعٌ. — الْمِثْقَبُ: مته، الْمَثَاقِبُ جَمْعٌ

الْمِنْشَارُ وَالْمِيشَارُ: دست اره[٢]. — الْمِنْقَارُ: سكنه، الْمَنَاقِيرُ جَمْعٌ.

الْمَنَاشِيرُ وَالْمَوَاشِيرُ جَمْعٌ. — الْمِيْطَدَةُ: سرماهه.

النُّشَارَةُ[٣]: سوسه. — الْمِجَرُّ[٤]: دوب ماهه

[الْمِلْزَمُ: حرك]. — السَّفَنُ[٥]: چوب ساى، الْأَسْفَانُ جَمْعٌ

---

١ در (گ) آمده پشتواره

٢ در (گ) آمده دستره

٣ نشرة در (گ) نيامده

٤ـ يعنى ترجمهٔ اين كلمه در نسخهٔ (آ) سياه شده‌است، در (گ) اصلا نيامده. در انشاى آمده‌است كه المجرّ دول ماهه

٥ السفن در (گ) نيامده.

الْمِنْحَاتُ : رنده . | الْعَتَلَةُ وَالْبَيْرَمُ : سوراخ سم .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْبَيْطَارِ :

الْبَيْطَارُ وَالْمُبَيْطِرُ وَالْبَيْطِرُ[1] : آنکه ستور را علاج کند.

الشِّكَالُ : شکیل[2]، الشُّكُلُ جَمْعٌ

الْمِبْضَعُ وَالْمِبْزَغُ : نیشتر، الْمَبَاضِعُ وَالْمَبَازِغُ جَمْعٌ.

الرِّبَاقُ : آنکه بردهن کنند.

الرِّبَارُ : لویشه[3] پیچ.

الْمِنْقَبُ[4] : آنکه بدان آب بگشاید.

الْمِيسَمُ وَالْمِكْوَاةُ[5] : داغ.

الْمِجَذَّةُ[6] : داس سم زش.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخَيَّاطِ[7] :

الْخَيْطُ[8] : رشته درزی

الْجَلَمَانِ : دو کارد ، الْجَلَمُ : یکی

۱ـ سه لغت مذکور در (گ) نیامده

۲ـ در (گ) آمده: لویشه.

۳ـ در (گ) آمده معروف

٤ـ المنقب در (گ) نیامده

٥ـ المیسم والمکواة در (گ) نیامده.

٦ـ المجذة در (گ) نیامده

۷ـ در (گ) فصل خیاط پیش از خیاط ذکر شده است.

۸ـ الخیط در (گ) نیامده.

الْمِقْرَاضُ: قیچی. الْمَقَارِيضُ جمعٌ

الإِبْرَةُ وَالْخِيَاطُ وَالنَّاصِحَةُ[1]: سوزن. الإِبَرُ جمعٌ.

السَّمُّ[2]: سوراخ سوزن. السُّمُومُ جمعٌ.

[الْمِئْبَرَةُ: سوزن دان].

[السِّلْكُ: رشتهٔ سوزن]

الْكِنْفُ: تنی که[3] قماشها در وی نهند.

الشَّانُ: رشته بگسسته

الْخَتِيعَةُ: انگشتوانه

فَصْلٌ

فی أدوات الخبّاز:

التَّنُّورُ: معروف. التَّنَانِيرُ جمعٌ.

الْمِيفَى[4] وَالْغِطَاءُ: سرپوش تنور. الأَغْطِيَةُ جمعٌ

الْمِسْعَرُ: تنورشور. الْمَسَاعِرُ[5] جمعٌ.

السَّجُورُ: تنورتاب.

الْمِنْسَعَةُ[6]: برکه در نان زند. الْمَنَاسِعُ جمعٌ

الْمِحْوَرُ: چوبه

الْمِسْطَحُ[7]: خوانی که بر آن نان وابرند

الْمِخْبَزَةُ[8]: [illegible]

۱ - الناصحة در (ک) نیامده.

۲ - مراد السَّم والسُّم است

۳ - در (ک) آمده تنی دوزیان

۴ - المیفی در (ک) نیامده.

۵ - المساعر در (ک) نیامده

۶ - در (ک) آمده برکه و نان رسد.

۷ - در (ک) المسطح نیامده.

۸ - المخبزه در (ک) نیامده

الدَّقِيْقُ : آرد. — الثُّوَيْنَا[1] : آردكه بر روی نان ريزند

النُّخَالَةُ : سبوس. — النَّقِيْرُ : آنچه آرد در آن خمير كنند[2].

الْعَجِيْنُ : خمير. — الْفِتَاقُ[3] وَالْخَمِيْرَةُ : خميرمايه

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْوَرَّاقِيْنَ وَالْكَتَبَةِ :

الزَّبْرُ وَالْقِطُّ[4] وَالصَّحِيْفَةُ : نامه. — الزُّبُوْرُ وَالْقُطُوْطُ وَالصُّحُفُ جَمْعٌ.

الْكِتَابُ وَالسِّفْرُ : نامه. — الْكُتُبُ وَالْأَسْفَارُ جَمْعٌ

الْقِرْطَاسُ[5] : كاغذ. الْقَرَاطِيْسُ جَمْعٌ — الْوَرَقُ : معروف. الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ.

الرَّقُّ[6] : معروف. الرُّقُوْقُ جَمْعٌ — الصَّفْحَةُ : يك سوی ورق[7]. الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ.

الْكُرَّاسَةُ : معروف. الْكَرَارِيْسُ | السِّحَاءُ[8] : نامه.

۱- ثويا در (گ) نيامده ۲- در (گ) آمده بود

۳- در (آ) الفُتاق بود ۴- در (گ) زبر والقط وجمع آن دو نيامده.

۵- مراد القُرطاس والقِرطاس است. ۶- مراد الرَّق والرِّق است

۷- در (گ) آمده: يك روی ورق ۸- السحاء در (گ) نيامده

الْمِقْلَمَةُ : قلمدان، الْمَقَالِمُ جمعٌ.

الْقَلَمُ : خامهٔ تراشیده، الأَقْلَامُ جمعٌ.

قَلَمٌ مُحَرَّفٌ[2]: سرکژ

جَزْمٌ[3]: سرراست

الْمِقَطُّ : آنچه قلم را بر سر فرو نهند[4].

الْمَقَاطُّ جمعٌ

الْمِحَكُّ[5]: آنچه نبشته بدان بر دارند

الْمِحْرَاكُ : دوات شور

السَّطْرُ : خط، [الأَسْطُرُ وَالسُّطُورُ جمعٌ].

السِّطَارَةُ وَالْمِسْطَرُ[6]. خط کش

السِّكِّينُ : کارد، السَّكَاكِينُ جمعٌ.

الْمِبْرَاةُ[7]: قلم تراش

الْمِحْبَرَةُ[8]: حبردان، [الْمَحَابِرُ جمعٌ]

الدَّوَاةُ : معروف، الدَّوَى جمعٌ.

الرَّحْلُ : معروف، الرِّحَالُ جمعٌ.

الصِّمَامُ : آنچه سر محبره بدان استوار کنند

الْكُرْسُفُ وَاللِّيقَةُ[10]: پشم و پنبه و ابریشم که در دوات نهند.

الْقُرَاعَةُ : ریگوبی که قلم بدان پاک کنند[11].

---

١ در (ک) آمده معروف

٢- قلم محرف در (ک) نیامده.

٣ جزم در (ک) نیامده

٤- در (ک) آمده: آنچه سر قلم برفرو زنند.

٥ المحک در (ک) نیامده.

٦ سطارة والمسطر در (ک) نیامده.

٧ المبراة در (ک) نیامده

٨ المحبرة در (ک) نیامده.

٩ لیقة در (ک) نیامده

١٠ در (ک) آمده: لیقه.

١١- در (ک) آمده ریگوی باشد که بدان سر قلم پاک کنند

اللَّوْحُ: تخته، الأَلْوَاحُ جمع

الطَّلَّاسَةُ: رگوی که لوح بدان پاک کنند[1]

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الطَّحَّانِ[2]:

الطَّاحُونَةُ وَالسَّاعُورَةُ: آسیا که بآب بگردد

الطَّحَّانَةُ: آنکه بستور گردد.

الرَّحَى وَاللَّاقِطَةُ: سنگ آسیا؛

الرَّحَيَانِ: دو، الأَرْحِي[3] وَالأَرْحَاءُ وَالأَرْحِيَةُ جمع

الفَيْلَجُ: آسیا سنگ زیرین

المِرْدَاةُ[4]: زبرین

الضَّرَّتَانِ: هر دو سنگ.

الزُّجُّ وَالقُطْبُ: آنچه آسیا بر او گردد

الخُرُّ وَالخُرِّيُّ: سوراخ او

اللُّهْوَةُ: آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا آس کند.

الدَّلْوُ وَالمِخْفَنُ: دو آس

النَّاوَقُ: ناوه.

النَّاعِرَةُ: پر آسیا.

المِرْدَاسُ وَالمِجَشَّةُ وَالمِوَارَةُ[5]: دست آس

---

۱ – در (گ) آمده: رگوی باشد که بدان لوح پاک کنند

۲ – در (گ) فصل طحان اصلاً نیامده

۳ – در (آ) الأرحی بود

۴ – در (آ) المرداة بود

۵ – الموارة در کتب لغت عربی بمعنی دست آس نیامده است

الرَّائِد وَالْقَعْسَرِيُّ وَالْهَادِي . الْمِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ :
چوب که دست آس بدان گرد بد آزبه

الثِّفَالُ : پوست که در زیر آن فاکند الطَّسْقُ وَالنُّرْكَةُ : تَرْدَهٔ آسیا

النُّفِيُّ : آردکه آسیا ی اندازد الْحِبَاسُ : دروازهٔ آسیا

فَصْلُ

فِي أدوات الحجّام :

الْمُزَيِّنُ : حجام

الْمَحْجَمَةُ : دکان او

الْمِحْجَمَةُ : شیشهٔ او. الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ

الْمِشْرَطُ : نیش او الْمَشَارِطُ جَمْعٌ

الْجُونَةُ . ابزارد ان او. الْجُوَنُ جَمْعٌ

الْمُوسَى : ستره. الْمَوَاسِي جَمْعٌ

الْمِسَنُّ : فسان. الْمَسَانُّ جَمْعٌ

---

١ در (آ) الثُّفال بود

٢ـ در (گ) آمده : ثِلَ او.

فَصْلٌ

في أدَوَاتِ الْمِغْزَلِ:

الْمِغْزَلُ : دوك ، الْمَغَازِلُ جَمْعٌ

الْفَلْكَةُ : ناو درسه دوك

الصِّنَّارَةُ[1] : دوك خرد كه بدان سرمه كشد.

الْفُرْصَةُ[2] : چوزه دوك

الطَّرِيدَةُ: نى باشد ويا چوبى كه بردوك نهند درونت تراشيدن

الْخَفْشُ : دوك دان

الْمِصْرَمُ[3] : دامن دوك تراش.

فَصْلٌ

فِيمَا يَتَّبِعُهُ الصَّيْدَلَانِيُّ مِنْ فُنُونِ الْعَقَاقِيرِ وَالْأَدْوِيَةِ عَلَى سَبِيلِ الاخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوطُ:

السُّعْدُ وَالْقُسْطُ وَالْمَيْعَةُ وَالصَّنْدَلُ[4] معروف

۱ – نسخهٔ (گث) الصنارة و لفرصة را يك لغت كرده و نوشته است چوزهٔ دوك.

۲ – الفرصه يا القرصه يا القرصة و يا الفرصة را بمعانی كه درمتن آمده ، در كتب لغتی كه بآنها مراجعه نموديم، نيافتيم .

۳ – المصرم در (گث) نيامده. ٤ – در (گث) آمده ، معروفات .

وَمِنَ ٱلْمُرَكَّبَاتِ : ٱلْجُلَنْجَبِينُ   الصَّبِرُ. معروف

وَالسَّكَنْجَبِينُ وَٱلْإِطْرِيفَلُ [1]   الطَّرَنْجَبِينُ وَٱلْمَنُّ : ترنگبین .

وَٱلْجُلَّابُ وَمُفَرِّحُ ٱلْقَلْبِ   السَّنَا وَٱلْكَثِيرَاءُ وَٱلْمُقْلُ

وَدَوَاءُ ٱلْمِسْكِ : معروف   وَٱلسُّورَنْجَانُ وَشَحْمُ ٱلْحَنْظَلِ

ٱلْمُسْهِلُ وَٱلْمَشُوُّ وَٱلْمَشِيُّ [2] : دارویی که شکم راند.   وَأَصْلُ ٱلسُّوسِ وَغَارِيقُونُ [3]

ٱلْإِهْلِيلَجُ هليله . ٱلْإِهْلِيلَجَةُ : یکی   وَعَاقِرُقَرْحَا : داروهائیست معروف.

ٱلشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ ٱلْمَلِكِ : شاهتره.   ٱلْعَقَاقِيرُ : نامست همه داروها .

السَّسْتَانُ : معروف   ٱلْوَاحِدُ عَقَّارٌ

ٱلْإِيَارَجُ . پوره   ٱلْمِلْحُ ٱلْهِنْدِيُّ : نمک هندی .

ٱلْخِيَارْشَنْبَرُ : خیار چنبر   ٱلْأَمْلَجُ : آمله

---

۱ طریفل در ذیل دری نصم قاه آمده است.

۲ـ در (آ) و (گث) المشيْ والمشوهُ ، آمدهاست.

۳ـ در (گث) الأغاريقون آمده وعاقرقرحا در آن موجود نیست.

فَصْلٌ:

الْعَفْصُ: ما و

الْفُوَّةُ: روناس[1].

الْعُصْفُرُ وَالْمَرِيقُ[2]: كازره[3]

الْبَقَّمُ: داربرنیان

الْعُرُوقُ[4]: زردچوبه.

الْعَنْدَمُ: خون سیاوشان

الْقِرْفَةُ: دارپوست

اللُّبَانُ وَالْكُنْدُرُ وَالْعِلْكُ: كندرو.

الدِّبْقُ[5]. سریش

الشَّرْطُ: سریش زکرده

[الْغِرَاءُ: سریشم].

الْكُحْلُ: سرمه.

الْعَنْزَرُوتُ: گنجد

النِّيْلَجُ[6]: نیل

الْحِنَّاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوشَادُرُ: معروف[7]

الْخُلْنْجُونَةُ: گلعوبه

الْإِسْفِيدَاجُ وَالْغُمْنَةُ: سپیده[8]

۱- در (گث) آمده روینه

۲- المریق در (گث) نیامده.   ۳- در (آ) كاريژه آمده

٤ العروق در (گث) نیامده

٥- الدبق در (گث) چنین معنی شده است: هو شيء لزج كالغراء والطَّلَقِ لغةٌ فيه.

٦- در (گث) النیل آمده

۷- در (آ) بغلط الخُلوجُونة نوشته شده است.

۸- در (گث) آمده معروفات.

الْحِلْتِيتُ : انگژد

الذَّرِيرَةُ : رگمه.

الْقِمَّةُ : سر د

الْوَشَقُ . وشه .

الْحَنُوطُ : بوی مردگان .

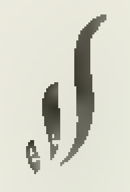

الْبَابُ الْعَاشِرُ

فِي ذِكْرِ الأطْعِمَةِ وَهُوَ ثَمَانِيَةُ فُصُولٍ[1]:

الْفَصْلُ الأَوَّلُ

فِي تَقْسِيمِ أطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ:

الْمَأْدُبَةُ وَالْمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ: مهمانى. الْمَآدِبُ وَالْمَدَاعِي وَالضِّيَافَاتُ جَمْعٌ

الْوَلِيمَةُ: مهمانى[2] عروسى

الْعَقِيقَةُ: مهمانى موى و كردن كودك[3]

الْخُرْسُ: سور زادن[4]

النَّقِيعَةُ: مهمانى باز آمدن از سفر

الْوَكِيرَةُ: مهمانى خانهٔ نو ساختن[5]

الْوَضِيمَةُ: مهمانى ماتم[6].

الْغَدَاءُ: چاشت.

الْعَشَاءُ: شام

اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ: ناهارى

الذَّوَاقُ: چاشنى

[الضَّيْفُ: مهمان، وَيَسْتَوِي فِيهِ

١ـ در (گ) باب دهم بجاى يازدهم و باب يازدهم بجاى دهم آمده است

٢ـ در (گ) آمده عروسى وشايد در اينجا مهمانى عروسى مراد باشد

٣ـ در (گ) آمده معروف

٤ـ در (گ) آمده: زاچ سور

٥ـ در (گ) آمده: مهمانى بنا.

٦ـ در (گ) آمده مهمانى مصيبت

اَلتَّوْحِيْدُ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ | الصَّيْقَنُ[1] : مهيا شده
وَالتَّذْكِيْرُ وَالتَّأْنِيْثُ لِأَنَّهُ | الطُّفَيْلِيُّ[2] : معروف
مَصْدَرٌ وَيُسَمَّى بِهِ وَيُجْمَعُ | الْوَارِشُ. طفيلی طعام
بِالْأَضْيَافِ وَالضُّيُوْفِ | الْوَاغِلُ[3] : طفيلی شراب.
وَالضِّيْفَانِ. | المِسْلَاقُ[4] وَاللَّحَّاسُ : كاسه ليس.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّحْمِ :

اللَّحْمُ. گوشت. اللُّحُوْمُ وَاللُّحْمَانُ[5] | شِوَاءٌ : بريان
جَمْعٌ | كَشِيْءٌ : نيمه بريان
لَحْمٌ قَدِيْدٌ : گوشت خشك | فَسِيْخٌ : ا هم پرورده از جنگ
قَدِيْرٌ : سيك پخته | الْكَبَابُ وَالشَّرِيْحَةُ وَالشَّرِيْحُ :
حَمِيْطٌ سَمِيْطٌ : ... گرم روده كرده | گوشت سيك و كرده
حَنِيْذٌ . ... پوست ... كرده | الطَّاهِجَةُ : تناعه.

۱- الصيفن در (گ) نيامده ۲- الطفيلی در (گ) نيامده

۳- الواغل در (گ) نيامده.

۴- المسلاق واللحاس در (گ) نيامده ۵- اللحمان در (گ) نيامده.

الْمُجَزَّعُ[1]: گوشت پر ریزه   الْخَلْعُ[4]: یخنی که بسفر برند

الشَّرِقُ[2]: همه رار   الصُّهَارَةُ: جزدك[5] پیه

الْأَنِيضُ: گوشت خام   الْحَمُّ[6]: جزدك دنبه.

النَّشِيلُ[3]: گوشت که از حوایج برند   الْحَمِيلُ: پیه گداخته

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَلْوَانِ الطَّبِيخِ[7]:

الطَّبِيخُ[8]: هرچه آن بپزند بخورند   السِّكْبَاجُ: سکبا وجز آن

الزِّيرْبَاجُ وَالنَّارْبَاجُ وَالشُّورْبَاجُ.

الْبَاجَةُ[9]: با، الْبَاجَاتُ جمع.   معروفات

۱- در (آ)، المجزع بود، مجزع در (گ) نیامده، در اساس چاپی (ص۲٤۳) مُجَزَّع آمده ودرلسان‌العرب لحمٌ مُجَزَّعٌ بدین معنی ذکر شده‌است

۲- الشرق در (گ) نیامده   ۳- النشیل در (گ) نیامده

٤- الخلع در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده: جزدره. درالسامی نیز جزدره آمده وجزدك در کتب لغت فارسی یافت نشد.   ٦- الحم در (گ) نیامده

۷- در (گ) آمده الفصل الثالث فی الوان الطبیخ وما أخذ منها

۸- الطبیخ در (گ) نیامده   ۹- الباجة در (گ) نیامده.

اللَّصِيفَةُ[1] وَالْكَرِيَّةُ : كرو

الْمَضِيرَةُ : دوغ با .

اللُّفْتِيَّةُ : شلغمو

السُّمَاقِيَّةُ : سماق وا

الأَسْفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ[2] وا

الْكُرُنْبِيَّةُ : كرنب وا

الحِصْرِمِيَّةُ : غوره وا

الْكَشْكِيَّةُ[3] وَالْعَوْنِيَّةُ[4] : زيره .

الْقَلِيَّةُ : معروف . الْقَلَايَا جمعٌ

الْبُقَيْلَةُ : قليه سعدى

الْجُوذَابُ : گوذاب

الْمَرَقَةُ : خوردى

الثَّرِيدُ [وَالثَّرِيدَةُ] معروف . الثُّرُدُ [وَالثَّرَائِدُ] جمعٌ .

الأُنْقُوعَةُ : گوز بر سر كاسه .

الثُّرْتُمُ[5] : باقى خوردى در بن كاسه.

الْقَدِيحُ[6] : باقى خوردى در بن ديگ .

الْعَصِيبُ : جگر آگند

الْخُشْخُشِيَّةُ : شكسه وا

الْوَدَكُ وَالزَّهَمُ[7] وَالدَّسَمُ : چربش[8]

الْجَشِيشُ وَالْجَرِيشُ : بلغور

---

١ - لصفيه صحيح است چه لصف حبر كبر گويند و در اساس هم لصفيه است

٢ در (گ) آمده سپناخ با.

٣ در (گ) درمعنى الكشكية آمده لغه بغداديه

٤ العونية در (گ) نيامده

٥ الثرتم در (گ) نيامده.

٦ القديح در (گ) نيامده

٧ - الزهم در (گ) نيامده .

٨ـ در (گ) آمده: چربو

السَّحِينَةُ: ردهانه[1].

اللَّاجِئَةُ وَالمَلْطِيطَةُ: لاکچه یعنی تتماج

الإِطْرِيَةُ: سمو.

اللَّبِيئَةُ وَاللَّبِينَةُ وَالوَغِيرَةُ شیربا

الحَرِيرَةُ[2]: شیر گرم کرده.

الخَزِيرَةُ. سوس و

المُخَّةُ: حبکیبه

البَهَطَةُ[3]: رج شیر

القَرِيحُ وَالتَّابِلُ: دیگ‌افزار. التَّوَابِلُ

وَالأَقْزَاحُ جمع.

توحید نیس.

السَّوِيقُ[4]: پست

الشَّشُّ. ششه

الحَسْوُ وَالحَسَاءُ[5]. حریره.

الدَّلِيكُ[6]: چنگال خوش

الجَشِيشَةُ: شغور

النَّحِيرَةُ وَالحَرِيقَةُ[7]: کاچی

الهَرِيسَةُ[8]: معروف

۱ـ در (گث) آمده: آردهاله.

۲ـ الحریرة در (گث) نیامده.

۳ـ البهطة در (گث) نیامده

٤ـ سویق در (گث) نیامده.

٥ـ الحساء و الحسو در (گث) نیامده

٦ـ مدبیک در (گث) نیامده

۷ـ النحیرة والحریقة در (گث) نیامده

۸ـ الهریسه در (گث) نیامده

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي الْبَوَارِدِ وَالرَّوَاصِيرِ:

الْجُبْنَةُ[1] وَالْكُبَّةُ وَالزُّمَاوَرْدُ: زماورد — الْمُرِّيُّ: آب کامه.

الْكَامَخُ: کامه

السَّنْبُوسَقُ: سنبوسه[2] — الصِّيرُ وَالصَّحْنَاةُ: ماهی آبه[4].

الْقَرِيسُ: آب سرد[3] — الصِّنَابُ: سپندان و مویز بهم کوفته.

الْخَامِيزُ: گوشت خام در سرکه پرورده — الْبَوَارِدُ: خنکها

الْعَامِصُ وَالْآمِصُ: مثله — الرَّوَاصِيرُ: بچاره

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي أَلْوَانِ الْحَلَاوِي:

الْحُلْوُ[5]: شیرین — الْحَلْوَاءُ: شیرینی، الْحَلَاوِي جمع

۱ـ در (آ) الجبنة، در (گ) الجبنه والكبة، بیمعنی.

۲ـ در (آ): سبوسه.

۳ـ در (گ) آب سرد، ولابد مراد نوعی خوردنی خنک سرد شده است چنانکه در معاجم عربی ذیل قریس وسمک قریس گفته شده

۴ در (گ) آمده ماهیابه. ۵ احلو در (گ) بیمعنی

الْفَالُوذَجُ: پالوده.

الْخَبِيصُ: افروشه

الْعَصِيدَةُ: معروف. الْعَصَائِدُ جمع.

اللَّوْزِينَجُ: لوزينه.

الْجَوْزِينَجُ: گوزينه

الْمُلَبَّنُ وَالْفُرَانِقُ[1]: فرنه

الْقَطِيفَةُ[2]: معروف

الْفَانِيذُ وَالسُّكَّرُ وَالْقَنْدُ وَالطَّبَرْزَدُ وَكَعْبُ الْغَزَالِ: معروفست

النَّاطِفُ وَالْقُبَيْطَاءُ: قبيط

الْعَسَلُ وَالْأَرْيُ: انگبين

الضَّرَبُ وَالْمَذِيُّ[3]: انگبين سپيد

الشَّهْدُ[4] وَالْمِصْحَكُ[5]: شان

الرُّبُّ: ميبخته

الدِّبْسُ: دوشاب

الْعَصِيرُ: شيره

التَّمْرُ: خرما

الْمَجِيعُ: خرما در شير غشته

الرُّبَيْثُ: [illegible]

الْعُنْجُدُ وَالْقِشْمِشُ: كشمش.

---

١ – در (گك) دو لغت مزبور بيكديگر جدا شده وچنين نوشته شده است: الْمُلَبَّنُ حلوائي است كه درهم پيچند. الفُرانق: فرنه

٢ – در (گك) القطايف: معروف

٣ – المذي در (گك) نيامده. ٤ – مراد الشُهد والشَهد است

٥ – المصحك در (گك) نيامده.

الفَصْلُ السَّادِسُ

فِي طُعُومِ الأَطْعِمَة :

الطَّعْمُ ١ : مزه، الطُّعُومُ جمع — حَازِرٌ : ماست گرم

طَعَامٌ حُلْوٌ : شیرین — خَشِبٌ وَمَخْشُوبٌ ٢ : درشت.

مُزٌّ : ترش وشیرین — غَاثٌّ : ترش و گشته

حَمِيضٌ : ترش — حِرِّيفٌ : تیز

مُرٌّ : تلخ — مَسِيخٌ وَمَلِيخٌ : بی نمک

بَشِعٌ : ناخوش

الفَصْلُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الخُبْزِ وَنُعُوتِه :

الْخُبْزُ : نان — خُبْزٌ حُوَّارَى ٤ وَسَمِيذٌ : نان سپید

الرَّغِيفُ وَالْجَرْدَقُ : گرده، الرُّغْفَانُ — مَلِيلٌ : در خاکستر گرم پخته

وَالْجَرَادِقُ جمع — قُرْبِيٌّ : [illegible]

---

١ طعم در (گ) ساقط — ٢ در (گ) آمده [illegible]

٣ خشب و مخشوب در (گ) نیامده

٤ در (آ) حواری آمده — ٥ در (گ) آمده شکرو

رُقَاقٌ: تنک — مُقَصَّصٌ: تو برتو

فَطِيرٌ: بی مایه پخته. — مُلَحَّمٌ: گوشت آگند.

مُحَاشٌ: سوخته. — مُشَحَّمٌ وَمُزَيَّتٌ: پیه آگند

يَابِسٌ: خشک — مَسْمُولٌ: روغن

مُتَكَرِّجٌ: کره گرفته — قُرْصٌ: کلیچه

مَأْدُومٌ: با نان خورش — الْكَمْتُ: کت.

قَفَارٌ[1]: بی نان خورش — الْمُرَعْزَعَةُ[2]: شکر آگند.

فَتِيتٌ: مالیده — الشَّاطوی[3]: ...

الفصل الثامن

في أحرف تناسب موضوع الباب

الصِّبْغُ وَالْإِدَامُ: نان خورش. الْأُدُمُ جمعٌ.

١- قفار در (١) مشدد ... بود.

٢- مرعزعه در (ک) نیامده و این لغت در جایی یافت نشد

٣- شاطوی در (ک) نیامده و این لغت در جایی یافت نشد و معنی آن سیاه گردیده بود و قابل قراءت نبود ... بوده شد

الْبَيْضُ: خايهٔ مرغ. الْبَيْضَةُ: يكى — الْمُخُّ: زردهٔ خايه

الْمَسْلُوقُ: جوشيده. — الْمَاحُ: سپيدهٔ خايه

الْجُوَارِقُ: گرده. — الدُّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ: خوش نمك[1]

۱ در (گ) آمده نمك خوش و بعد «الدُّقَّة»

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الأَدْوَاءِ وَالأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ: درد. الأَدْوَاءُ جمعٌ

الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ: بیماری. الأَمْرَاضُ وَالأَسْقَامُ جمعٌ.

الْمَرِيضُ وَالسَّقِيمُ: بیمار. الْمَرْضَى وَالسَّقْمَى جمعٌ

الْحُمَّى: تب. الْحُمَّيَاتُ جمعٌ

الرِّسُّ: [illegible]

الْمُلَيْلَةُ: تب گرم.

الصَّالِبُ: گرمی گرم.

النَّافِضُ: تب سرد که لرزه آرد

البُرَحَاءُ: حوی تب

الْوِرْدُ: تب هر روزی

الْغِبُّ: تب که روزی بیاید و روزی نیاید

الرِّبْعُ: تب چهارم

السِّرْسَامُ وَالْبِرْسَامُ: معروف

الدِّقُّ: [illegible]

السِّلُّ وَالسُّلَالُ: [illegible]

الْمُطْوَاءُ: [illegible]

الثُّؤَبَاءُ: [illegible]

الْعُقَابِيلُ: تب [illegible]

الرُّدَاعُ: [illegible]

الرِّعْدَةُ[2] وَالأَفْكَلُ وَالنُّفْضَةُ

---

۱ در (آ) [illegible]

۲ [illegible] الرِّعْدَة و الرُّعْدَة [illegible]

وَالْمَوْعُوكُ وَالْمَحْمُومُ: تب‌گرفته الْكُدَاسُ: عطسهٔ چهارپای

الْعُطَاسُ: عطسه

فَصْلٌ

الصُّدَاعُ: دردسر

الشَّقِيقَةُ: درد نیم‌سر

الرَّمَدُ وَالْعَائِرُ: درد چشم

الْقُلَاعُ: درد دهن

السُّلَاقُ: [illegible]

السُّعَالُ: سرفه

الْقُحَابُ: خشک‌سرفه

الْفُوَاقُ: سکسک

النُّخَمَةُ: [illegible]

الدُّوَارُ: سرگرد

الْاِسْتِسْقَاءُ وَالصَّرْعُ وَالْقُولَنْجُ وَالْهَيْضَةُ: معروف

اللَّقْوَةُ: کژ شدن روی

الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای

الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست و پای

الْفَتْقُ: درد خایه

السَّكْتَةُ: معروف

الْبَهَقُ: گنش سپید

التَّوْصِيمُ: شکستن اندامها

الرَّثْيَةُ: سستی اندامها

ذَاتُ الْجَنْبِ: درد پهلو

ذَاتُ الرِّئَةِ: درد شش

دَاءُ الْفِيلِ: دردی که سوی پا آید

الْجُدَرِيُّ: آبله

الْيَرَقَانُ وَالْأَرَقَانُ وَالصُّفَارُ: زردی

الْجِنُّ وَالدُّمَّلُ: دمل. الْجُنُونُ وَالدَّمَامِيلُ جمعٌ.

دَاءُ الْحَيَّةِ: پوست گشتن

دَاءُ الثَّعْلَبِ: موی گذشتن.

الثُّؤْلُولُ: ریخ[1]

الدَّاحِسُ: درد ناخن

الْقُوبَاءُ: زریون

الْغُدَّةُ وَالطَّاعُونُ: معروف. الْغُدَدُ وَالطَّوَاعِينُ جمعٌ

الشَّرَى: تبش که از تیزی خون بیرون جهد وهي حارّ

الْحَصْبَةُ: رحمتی مانند سیاری.

خون. الْحَصَبُ جمعٌ

الْحَصْبَةُ: سرخژه

الْجَرَبُ وَالْعُرُّ: گر.

الْمَعْرُورُ: گرگن

الْخُرَاجُ وَالسِّلْعَةُ: دمش که بیرون آید وخارد. الْخُرْجَانُ وَالسِّلَعُ جمعٌ

الْبَثْرُ: بچه بیرون جهد مردم. الْبَثْرَةُ: یکی. الْبُثُورُ جمعٌ

الْبَرَصُ: پیسی

الْجُذَامُ: خوره.

الدَّاءُ الْعَيَاءُ وَعُضَالٌ: علتی که در معالجت آن عاجز گردند

الْعُقَامُ: دردی که آرد و سود

١- در(گ) آمده: بالة.

البابُ الثاني عَشَرَ

في الأشرِبةِ والمائعاتِ وهو أربعةُ فصولٍ

الفَصلُ الأوَّلُ

في الخَلِّ والدُّهنِ :

الخَلُّ : سرکه

خَلٌّ ثَقِيفٌ[2] : سرکهٔ ترش

الدُّهنُ : روغن . الأدهانُ جمع

الحَلُّ : روغن شیره

دُهنُ الزَّنبقِ [والياسَمينِ] : روغن یاسمن .

دُهنُ الوَردِ : روغن گل

دُهنُ البَنَفسَجِ : روغن بنفشه

دُهنُ الجَوزِ : روغن گردو .

دُهنُ اللَّوزِ : روغن بادام

دُهنُ الفُستُقِ : روغن پسته

دُهنُ البَزرِ : روغن چراغ .

العُصارةُ والكُرْبُ [والكُسْبُ] : کنجاره

١ در (گ) آمده روغن شیره   ٢ مراد ثقیف وثقّیف است .

الفَصْلُ الثَّانِی

فِی أَسْمَاءِ اللَّبَنِ :

اللَّبَنُ وَالدَّرُّ وَالرِّسْلُ: شیر. الأَلْبَانُ جمعٌ — اللِّبَأُ: فله[1]

العُفَافَةُ وَالعُشْرُ: بچه ماند شیر در[3] پستان. الأَعْشَارُ جمعٌ

الشَّيْءُ: و شیر که در پستان ... [illegible][2] — السُّبُوءُ جمعٌ

الحَقِينُ: شیر در مشک[4]

الفَصْلُ الثَّالِثُ

فِی تَفْصِیلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِيفُ: شیر تازه — المَخْضُ: شیر ... [illegible][5]

الصَّرِيحُ: کف ... [illegible] — القَارِصُ: ... گر[6]

١ در (گ) آمده شیء و جمعه شبوء

٢ در (گ) فله آمده

٣ العفافة در (ت) نیامده و در کتب لغت بدین معنی یافت نشد

٤ حقین در (گ) نیامده — ٥ در (ت) آمده ویژه

٦ در (گ) آمده ... گر

الْحَازِرُ: ترش شده

الضَّرِيبُ: درهم دوشده[1]

الصَّرْبُ: ترش شده.

الصَّقْرُ: ترش ترش

الرَّثِيئَةُ[2]: دوغ وشیر درهم ریخته[3]

الصَّجِيرَةُ: شیر آش گرم کرده و سخته

الْمُشْمِرُ: دمه ر و ده

الْمَذِيقُ: آب آمیخته

الصَّيَاحُ[4]: آنکه شش سیر بود

السَّجَاجُ وَالسَّمَارُ: آنکه تنک بود و شیری ت

الْمَسْخُوزُ: آنکه ... ر و عده دارد[5]

الثُّمَالَةُ وَالرُّغَاوَةُ[6] وَالرُّبَدُوَ الرُّغْوَةُ[7]: کف شیر

الذُّوَابَةُ: پوستکی بر سر شیر[8].

الفَصْلُ الرَّابِعُ

فيما يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ:

الرَّائِبُ: ماست

الْمَخِيضُ: دوغ

---

۱ ـ در (گ) آمده درهم دوشده   ۲ ـ در (آ) ترشته بود

۳ در (گ) آمده دوغ وشیر درهم دوشده

٤ الصبیح در (آ) بکسر صاد بود

٥ در (گ) آمده آنکه ... عده دارد

٦ الرغوه در (گ) نیامده   ۷ مراد الرغوة والرغوة است

۸ در (گ) آمده پوستکی تنک که بر سر شیر بود

الْهُدَبِدُ وَالسُّقْرَاطُ [1][2]: جغرت

الرُّنْدُ: مسكه

السَّمْنُ [3]: روغن گاو و گوسفند.

السِّلَاءُ: روغن گداخته.

الْمَصْلُ: ترف

الشِّيرَازُ: معروف

الْأَقِطُ [4]: پينو

الْكَرِيصُ [5]: پور

الْإِنْفَحَةُ وَالْمِنْفَحَةُ: پنيرمايه

الْفِلْذَةُ وَالْقِشْدَةُ: دوغه

الْجُبْنُ: پنير

الْأُرْبَةُ: پنير.

١- الهدبد در (گ) نيامده

٢- السقرص در (گ) با صاد يعني الصُّقراط آمده

٣- در (گ) آمده: روغن. ٤- الأقط در (گ) نيامده.

٥- الكريص در (گ) نيامده.

الْبَابُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الثِّيَابِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يُلْبَسُ مِنْهَا :

الْعِمَامَةُ . معروف . الْعَمَائِمُ جَمْعٌ

الْعِمَّةُ : دست بسته

الْقَفْدَاءُ[1] سته وضعت فرو نگذشته .

الْمِيلَاءُ[2] : صيدها

الْمِنْدِيلُ : دستار[3] خوان . الْمَنَادِيلُ جَمْعٌ

الْمُشْتَجَةُ . دستارچه وهي مُمَصَّرَةٌ

الْقَلَنْسُوَةُ[4] . كلاه . الْقَلَانِسُ جَمْعٌ

السَّبِيحَةُ[5] : شب پوش

الدُّرَّاعَةُ : معروف[6] . الدَّرَارِيعُ جَمْعٌ .

الْقَمِيصُ وَالسِّرْبَالُ پيرهن .

الْأَقْمِصَةُ وَالْقُمُصُ وَالسَّرَابِيلُ جَمْعٌ

الْقَبُّ : زه پيراهن .

الْبَدَنُ . تنه

الذَّيْلُ : دامن . الذُّيُولُ جَمْعٌ

١ ـ القفداء در (آ) نيامده ٢ ـ ميلاء در (گ) نيامده

٣ ـ در (گ) آمده دستار . ٤ ـ در (آ) القبنسوه بود

٥ ـ السبيحة در (گ) نيامده ٦ ـ در (گ) آمده معروفة .

الدُّلْدُلُ[1]: بن دامن. الدَّلَادِلُ جمعٌ

الْعُرْوَةُ: گوشه. الْعُرَى جمعٌ

الدِّخْرِيضُ: تیریز. الدَّخَارِيضُ جمعٌ

النَّيْفَقَةُ وَاللَّبِنَةُ[2]: خشتک[3]. النَّيَافِقُ جمعٌ.

الْكُفَّةُ: ... الْكُفَفُ جمعٌ

الْكُمُّ وَالْقُنُّ[4]: آستین. الْأَكْمَامُ جمعٌ

الرُّدْنُ[5]: بن آستین. الْأَرْدَانُ جمعٌ.

الْجَيْبُ وَالْجِرِبَّانُ[6]: گریبان. الْجُيُوبُ جمعٌ

قِطَابُ الْجَيْبِ[7]: آنجا که سر بدو درکشند، گریبان.

الْفُوَارَةُ وَالْقَرِيصَةُ[8]: کرج

الزِّنْقُ[9]: ره گریبان

الزِّرُّ وَالدُّحَّةُ[10]: تکمه. الْأَزْرَارُ جمعٌ

الْحُجْزُ[11]: کمر. الْأَحْجَازُ جمعٌ.

الرُّقْعَةُ[12]: پاره که برجامه دوزند. الرِّقَاعُ جمعٌ.

الدَّرْزُ: معروف. الدُّرُوزُ جمعٌ

١- مراد الدَّلْدَل والدُّلْدُل است

٢- لبنة در (گ) نیامده ٣- در (گ) آمده خشتک ...

٤- القن در (گ) نیامده ٥- الردن در (گ) نیامده

٦- الجربان در (گ) نیامده. ٧- قطاب الجيب در (گ) نیامده

٨- الفوارة والقريصة در (گ) نیامده

٩- الزنق در (گ) نیامده ١٠- در (آ) الدحّة بود

١١- الحجز در (گ) نیامده ١٢- الرقعة در (گ) نیامده

الْغُرْزَةُ ١ : جبه . الْغُرَزُ جَمْعٌ

الْجُبَّةُ معروف ٢ . الْجِبَابُ جَمْعٌ

الْبِطَانَةُ : آستر . الْبَطَائِنُ جمع

الظِّهَارَةُ : ابره . الظَّهَائِرُ جَمْعٌ

الدُّوَاخُ وَالْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ

وَاللِّحَافُ : معروف . الدَّوَاوِيجُ

[الأَقْبِيَةُ] جَمْعٌ

الْيَلْمَقُ : يلمه ٣ . الْيَلَامِقُ جَمْعٌ

الْتَّفْرِجَةُ : چاكش . التَّفَارِيجُ ٤

جَمْعٌ

الْقُرْطُقُ : كرته . الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ

الصُّدْرَةُ : نيمچه . الصُّدَرُ جَمْعٌ

اللَّبَادَةُ ٥ : نمد

الْمِمْطَرُ : بارانى . الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ

السَّرَاوِيلُ : شلوار ٦ . السَّرَاوِيلَاتُ

جَمْعٌ

الْحُجْزَةُ معروف . الْحُجَزُ جَمْعٌ

السَّبْنَقُ : ببه

التِّكَّةُ : شوالبند ٧ . التِّكَكُ جَمْعٌ

١ در (آ) الغرزة بود .   ٢ در (گ) آمده معروفة .

٣ در (گ) آمده ايضا قبا وهو معرب يلمه

٤ در (گ) التفارج آمده .

٥ - درعرف لبّاده است و در (گ) هم لبّاده آمده است

٦ در (گ) شلوار آمده .

٧ در (گ) آمده آنجا كه و گرداند ز شلوار و بدو و بند راى بند

القِنُّ وَالقُنَانُ : پيچه شود[1].

المُخَرْفَجَةُ[2] : شلوار دراز وفراخ

الأُنْشُوطَةُ[3] : گره سست.

الرِّجْلانِ[4] : پاتاوه

الرّانانِ[5] : رانپی

الفَصْلُ الثّاني

في الأَرْدِيَةِ و الأَكْسِيَةِ :

الرِّدَاءُ وَالإِزارُ : معروف[6]. الأَرْدِيَةُ وَالأُزُرُ جمعٌ

النُحْلَةُ[7] : ميان ازار و رداء

النُحَلُ جمعٌ

الطَّيْلَسانُ وَالسَّاجُ : معروف.

الطَّيالِسَةُ [وَالسِّيجَانُ] جمعٌ

السُّنْدُسُ : بساط

المِلْحَفَةُ وَالجِلْبابُ : چادر.

المَلاحِفُ وَالجَلابِيبُ جمعٌ

الرَّيْطُ : چادر يک لخت. الرُّيُوطُ جمعٌ

المُلاءَةُ : چادر دو لخت. المُلاءُ

١ - در (گ) آمده : پيچه واصله في لکم

٢ - المخرفجة در (گ) نيامده

٣ - الأنشوطة در (گ) نيامده.

٤ - الرجلان در (گ) نيامده.

٥ - الرانان در (گ) نيامده.

٦ - در (گ) آمده معروفان

٧ - در (آ) النحلة آمده.

٨ - در (گ) آمده اسم من خيفة.

وَالْمُلَاءَاتُ جَمْعٌ.

الْمِرْطُ: نوعی ردا[1]. الْمُرُوطُ جمعٌ.

الْكِسَاءُ: گلیم. الْأَكْسِيَةُ جمعٌ.

الْبَتُّ: گلیم سبز. الْبُتُوتُ جمعٌ

الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيفَةُ: شب پوش

السَّبِيجَةُ وَالسُّبْجَةُ: گلیم سیاه.

الْخَمِيصَةُ: گلیم سیاه[2]. الْخَمَائِصُ جمعٌ

الْمُطْرَفُ: گلیم حریر[3]. الْمَطَارِفُ جمعٌ

الشَّمْلَةُ[4]: گلیمی که از سرتا پای برسد

الشَّمْلُ[5] جمعٌ.

الْعَبَايَةُ وَالْعَبَاءَةُ: جبّه و گلیم،

الْعَبَايَاتُ وَالْعَبَاءَاتُ جمعٌ

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي الثِّيَابِ:

الثَّوْبُ: جامه. الثِّيَابُ وَالْأَثْوَابُ[6] جمعٌ

السِّبُّ[7]: جامه باریک. السُّبُوبُ جمعٌ

۱ــ در (گ) آمده: نوعی از چادر.

۲ - در (گ) آمده: گلیم سپید گوشه

۳ــ گلیم حریر معلم

۴ــ مراد الشَّمْلَة و الشِّمْلَة است

۵ــ الشمل در (گ) نیامده.

۶ــ لأثواب در (گ) نیامده

۷ــ السب در (گ) نیامده

السَّحْلُ[1] جامهٔ سپید. السُّحُولُ جمعٌ

الكِرْبَاسُ. معروف. الكَرَابِيسُ جمعٌ

الجَدِيدُ[2] وَالقَشِيبُ[3] نو. الجُدُدُ وَالقُشُبُ جمع

الخَلَقُ. جامهٔ کهنه[4]. الأَخْلَاقُ وَالخُلْقَانُ جمع

الهَلْهَلَةُ وَالهَلْهَلُ سده وتنك

الخَزُّ وَالقَزُّ وَالشَّطَوِيُّ وَالتُّوَرِيُّ[5]

وَالكَتَّانُ وَالحَرِيرُ[6] وَالدِّيبَاجُ

وَالبُرْدُ. معروف[7].

السِّتْرُ وَالسَّجْفُ پرده. السُّتُورُ وَالسُّجُوفُ جمعٌ

الشِّفُّ پردهٔ باریک. الشُّفُوفُ جمع

القِرَامُ پردهٔ سبک. القُرُمُ جمعٌ.

الرَّقْمُ وَالوَشْيُ وَالمُلْحَمُ وَالمُسَرَّمُ[8].

الخَمَاسُ من الثِّيابِ ثوبٌ[9] نَفِيسٌ جامهٔ نفیس

وَسَطٌ[10] میانه.

مُقَارِبٌ[11]: نزدیک بار

---

١ در سَحْل وَالسَّحْل سب.

٢ الجديد در (ث) نيامده ٣ القشيب در (ث) نيامده.

٤ در (ث) آمده کهنه ٥ التوري در (ك) نيامده.

٦ الحرير در (ث) نيامده ٧ در (ث) آمده معروفات

٨ در (، مسرّم بوده و ... در (ث) نيامده

٩ ثوب نفيس در (ث) نيامده ١٠ وسط در (ث) نيامده

١١ مقارب در (ث) نيامده

اَلْمُجْسَدُ[1] : جامهٔ زرین. اَلْعَصْبُ[2] : ردیمانی.

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ :

اَلسَّمَطُ : جامهٔ افکندنی از هرجنس[3].

اَلْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.

اَلْبِسَاطُ وَاَلزُّرْبِيَّةُ[4] وَاَلرَّفْرَفَةُ :

شادروان. اَلْبُسُطُ وَاَلزَّرَابِيُّ

جَمْعٌ.

اَلزِّلِّيَّةُ : زیلو. اَلزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.

اَلْبَلَاسُ . معروف. [اَلْبُلُسُ] جَمْعٌ.

اَلْمِسْحُ : پلاس رهبانان که درپوشد[5].

اَلْمُسُوحُ جَمْعٌ

اَلْمَخْفُورُ وَاَلْقَالِيُّ : معروف[6]

اَلْحَصِيرُ وَاَلْبَارِيُّ : بوریا.

اَلْخُمْرَةُ : مصلی خرد[7]. اَلْخُمُرُ[8]

جَمْعٌ

۱ـ المجسد در(گ) نیامده. ۲ لعصب در(گ) نیامده.

۳ در(گ) آمده جامهٔ فروکردنی از هرجنسی

٤ـ در(گ) آمده : زِرْبِيَّةٌ : ايضا مثله

٥ ـ در(گ) آمده پلاسی که رهبان درپوشد

٦ـ در(گ) آمده معروفان ۷ در(گ) آمده. مصلی بار خرد

۸ ـ الخمر در (گ) نیامده

السَّجَّادَةُ . معروف

الصَّدْرُ : پیشگاه . الصُّدُورُ جمع

الدَّسْتُ . چهار بالش . الدُّسُوتُ جمع .

الْوِسَادَةُ : بالش . الْوَسَائِدُ جمع

النُّمْرُقَةُ [1] . بالش خرد . النَّمَارِقُ جمع

الْمِرْفَقَةُ [2] وَالتُّكَأَةُ : بالش تکیه . الْمَرَافِقُ جمع

الْمِصْدَغَةُ [3] وَالْمِخَدَّةُ : بالش سر

الْمِسْوَرَةُ [4] : بالش چرمین

الْمُسْنَدُ [5] . بالش پشتی .

الْحَشِيَّةُ . نهالی . الْحَشَايَا جمع

الْمِثَالُ وَالْفِرَاشُ : بستر . الْأَمْثِلَةُ وَالْفُرُشُ جمع

الْمُضَرَّبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف [6] .

الْمُضَرَّبَاتُ وَاللُّحُفُ [7] جمع

الشِّعَارُ : جامه اندرونی [8] . الشُّعُرُ جمع

الدِّثَارُ : جامه زبر اندرونی پوشند . الدُّثُرُ جمع

الْمِقْرَمَةُ وَالْمِخْمَسَةُ : ستر آهنگ . الْمَقَارِمُ وَالْمَخَامِسُ جمع .

١ـ در (گ) آمده: النُّمْرُقَة ٢ـ تکأة در (ک) نیامده

٣ـ در (آ) مصدغه بود

٤ـ المسورة در (گ) نیامده و در (آ) مسورة بود برای همین لغت مراجعه کنید به باب چهاردهم در همین کتاب

٥ـ مسند در (ب) نیامده

٦ـ در (گ) آمده معروفان ٧ـ در (گ) آمده: اللحف

٨ـ در (گ) آمده: اندرون

البَابُ الرَّابِعَ عَشَرَ

في الأسقاطِ والأمتعةِ :

الْمَتَاعُ وَالْخُرْثِيُّ وَالْقُمَاشُ[1] وَالثِّقَلُ[2] وَالْحَفَضُ وَالْعَرْضُ : خنور . الْأَمْتِعَةُ وَالْخَرَاثِيُّ جَمْعٌ .

الرَّثَدُ وَالنَّضَدُ[3] : كالاى رهن نهاده .

الْمَاعُونُ[4] : قماش خانه چون ديگ وتبر وآتش زنه .

الْمِحْلَاتُ[5] : آلات مسافر .

الصُّنْدُوقُ : معروف . الصَّنَادِيقُ جَمْعٌ .

التَّخْتُ[6] : معروف . التُّخُوتُ جَمْعٌ]

[التَّخْتَجَةُ : مُعَرَّبَةٌ . التَّخَاتِجُ جَمْعٌ .

الصِّوَانُ : تخت جامه . الْأَصْوِنَةُ جَمْعٌ .

السَّرِيرُ[7] : تخت نشستن . السُّرُرُ وَالْأَسِرَّةُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) ز القماش تا العرض نيامده.

٢ـ در (آ) الثقل بود.

٣ـ الرثد والنضد در (گ) نيامده ودر (آ) النضد بود.

٤ـ الماعون در (گ) نيامده

٥ـ المحلات در (گ) نيامده.

٦ـ التخت در (گ) نيامده.

٧ـ در (گ) آمده: تخت برنشستن.

الأَرِيكَةُ . تخت آراسته ، الأَرَائِكُ جَمْعٌ

الكُرْسِيُّ : معروف ، الكَرَاسِيُّ جَمْعٌ .

المِسْوَرَةُ . بالش دیم . المَسَاوِرُ جَمْعٌ .

الكِلَّةُ : معروف[1] . الكِلَلُ جَمْعٌ

المِشْجَبُ : سه پایه كه جامه برو نهند .

المَشَاجِبُ جَمْعٌ .

الحُقَّةُ[2] : معروف . الحِقَاقُ جَمْعٌ .

المِدْخَنَةُ وَالمِجْمَرَةُ . عود سوز .

المَدَاخِنُ وَالمَجَامِرُ جَمْعٌ

المِرْوَحَةُ : بادبیزن

الدُّرْجُ : دوك دان .

الرَّبْعَةُ[3] : چهارسوی .

المِحَفَّةُ[4] . معروف

المِرْآةُ : آینه . المَرَائِي جَمْعٌ .

المُكْحُلَةُ : سرمه دان ، المَكَاحِلُ جَمْعٌ .

المُنْمُولُ . سرمه چوب

المُشْطُ[5] : شانه ، الأَمْشَاطُ جَمْعٌ

المِقَصُّ : ناخن بر

المِنْقَاشُ وَالمِنْتَاخُ[6] موی چین .

١ـ در (گ) آمده : معروفة .

٢ـ در (گ) پیش از الحقة الغشوة آمده .

٣ـ در (گ) آمده المروحة و ربعة و مرجع معروفات

٤ـ المحفة در (گ) نیامده .

٥ـ در (گ) آمده : المُشْط .

٦ـ در (گ) آمده موی چینه .

الْمِسَلَّةُ : جوال دوز[١]، لْمَسَالُّ[٢] جمع.

الْمِدَنَّةُ : مگس ر ن، الْمَدَابُّ جمع[٣].

الْمِرْجَلُ . ديگ روئين[٣]. لْمَرَاجِلُ جمع.

الطُّنْجِيرُ : پاتيله . الطَّنَاجِيرُ جمع.

الْقِدْرُ : ديگ، الْقُدُورُ جمع.

السُّخَامُ : سياهي ديگ

الْبُرْمَةُ ديگ سنگين، الْبِرَامُ وَالْبُرَمُ جمع.

الْمُعَرَّسُ[٤] وَالْإِثْفِيَّةُ[٥] : ديگ پايه . الْأَثَافِي جمع.

الْمِنْصَبُ : ديگ پايه آهن. الْمَنَاصِبُ[٦] جمع.

الْقَدَاحَةُ وَالزَّنْـدُ : آتش زنه[٧]، لْقَدَاحَاتُ وَالزُّنُودُ جمع.

الْحُرَاقُ : سوخته

الْكَانُونُ آتش دان. لْكَوَانِينُ جمع.

الْجِعَالَةُ[٨] : ر گوی كه بدان ديگ از آتش فرو گيرند.

١- در (گ) آمده سدرز.

٢- لمسال در (گ) نيامده.

٣- در (گ) آمده لويين

٤- در (گ) آمده : المعرس : ديگدان.

٥ در (گ) آمده : الاثفية : ديگ پايه ومرد لأُثْفِيَّةُ والإِثْفِيَّةُ .

٦- المناصب در (گ) نيامده

٧- در (گ) آمده سنگ آتش زنه.

٨- در (گ) آمده : الجعال.

السَّفُّودُ[1]: سيخ. السَّفَافِيدُ جمع.

الْمِغْرَفَةُ وَالْمِقْدَحَةُ: كفجليز.

الْمَغَارِفُ وَالْمَقَادِحُ جمع.

الْمِقْلاَةُ: تابه[2]. الْمَقَالِي جمع.

الْمِلْعَقَةُ: كفجه[3] خرد. الْمَلاَعِقُ

جمع.

السُّطَامُ: كفجه آتش[4].

الْمِطْفَحَةُ: كفگير.

الطُّفَاحَةُ: كف ديگ.

الْمِصْفَاةُ وَالرَّاووقُ: پالونه.

الْمِنْحَازُ وَالْهَاوَنُ: هاون.

يَدُ الْمِنْحَازِ: دسته هاون[5].

الْمَائِدَةُ: خوان آراسته. الْمَوَائِدُ

جمع.

الْخِوَانُ[6]: نا آراسته. الْخُوْنُ جمع.

السُّفْرَةُ: معروف[7]. السُّفَرُ جمع.

مِنْدِيلُ الْغَمَرِ: دستارخوان.

الْمِمْلَحَةُ: نمكدان. الْمَمَالِحُ جمع.

الْقَصْعَةُ: كاسه. الْقِصَاعُ جمع.

الْجَفْنَةُ وَالصَّحْفَةُ: كاسه بزرگ.

الْأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جمع.

الْغَضَارَةُ: معروف[8]. الْغَضَارَاتُ

وَالْغَضَائِرُ جمع.

---

١ لسعود در (گ) بيامده ٢ در (گ) آمده: تاوه

٣– در (گ) آمده: كفچه.

٤– در (گ) آمده: كفچه آتش دان

٥ در (گ) هاون دسته ٦– در (گ) آمده: الخِوان

٧ در (گ) آمده معروفه ٨– در (گ) آمده معروفه

السُّكُرُّجَةُ[١] وَٱلْفَيْخَةُ[٢]: سکره.

السُّكُرُّجَاتُ جمعٌ

طَبَقٌ: معروف. الأَطْبَاقُ جمعٌ

[الْقَدَحُ ایضاً. الأَقْدَاحُ جمعٌ].

الْقِبَاعُ[٣]: طبق میوه

الْمِكَبَّةُ[٤]: آنچه بر روی طبق مکنند

الصَّحْنُ: قدح بزرگ. الصُّحُونُ جمعٌ

الْقَعْبُ: قدح خرد. الْقِعَابُ جمعٌ

الْغُمَرُ: خردتر از قعب[٥]. الأَغْمَارُ جمعٌ

الْعُسُّ: قدح چوبین. الْعِسَاسُ وَٱلْعِسَسَةُ

جمعٌ.

الْفِنْجَانُ وَٱلسُّوْمَلَةُ: پنگان

الآنِيَةُ وَٱلْمِشْرَبَةُ: جای آب. الأَوَانِي وَٱلْمَشَارِبُ[٦] جمعٌ

الْمَرْخَشْدَانُ وَٱلْمُعَنْبَهْرَةُ: نرگسدان.

الْفَاثُورُ[٧]: خوان بود از رخام

الطَّسُّ: تشت. الطِّسَاسُ أَوِ ٱلطِّسَسَةُ جمعٌ

الإِبْرِيقُ: آبدستان. الأَبَارِيقُ جمعٌ.

الْقَاقُوزَةُ: کوزه ورده[٨]. الْقَوَاقِيزُ جمعٌ

١ - در (آ) سُكُرجةٌ بود ٢ - در (آ) الفيْجة بود.

٣ - القباع در (گ) بيامده. ٤ - المكبة در (گ) بيامده.

٥ - در (گ) آمده: قدح كمتر از قعب.

٦ - در (گ) آمده المِشْرَبَةُ والإناءُ جای آب. المَشَارِبُ والآنية والأوانی جمع

٧ - در (گ) الفاثور نيامده ودر (آ) الفاثور بود

٨ - در (گ) آمده. شبه صراحية وربما يقال لها بالفارسية. كوز آوره.

الْقَارُوْرَةُ : شيشه. الْقَوَارِيْرُ جَمْعٌ.

الْقُمْقُمَةُ : آفتابه. الْقَمَاقِمُ جمعٌ.

الْمِحَمَّةُ : آفتابه كه بدو آب گرم كنند

الْمِخْرَصَةُ : اشخار.

الْغَسُوْلُ : هرچه بدان دست وروی شویند[1]

الْمَنَارَةُ وَالْمَائِلَةُ[2] : چراغ پایه

الْمِسْرَجَةُ : چراغدان

السِّرَاجُ وَالنِّبْرَاسُ[3] وَالْمِصْبَاحُ : چراغ . السُّرُجُ وَالْمَصَابِيْحُ وَالنَّبَارِسُ[4] جمعٌ

الْفَتِيْلَةُ وَالذُّبَالَةُ : پلیته ی آتش

الشَّعِيْلَةُ : پلیته كه همی سوزد[5].

الْمِشْكَاةُ : چراغ خانه[6]

السَّنَاجُ[7] : سیاهی ودود چراغ بردیوار

الْقُرَاطَةُ[8] : سوختگی چراغ كه ببرید بدهش

الْبُشَارَةُ : دنه

[الدَّنَّةُ معروف].

الْقُلَّةُ : سبوی بزرگ. الْقِلَالُ جمعٌ.

الْجَرَّةُ : سبوی میانه ، الْجَرَّاتُ

۱ در (گ) آمده : هرچه بدان دست بشویند چون اشنان و محلب و حرآب.

۲ المائلة در (گ) بیامده. ۳ــ النبراس در (گ) بیامده.

٤ــ النبارس در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده : پلیته که ی بشخد.

٦ ــ در (گ) آمده چراغ خانه و یقال له الطاق الذی یوضع فیه السّراج على الجدار.

۷ــ السناج در (گ) نیامده.

۸ ــ القراطة در(گ) نیامده

وَٱلْجِرَارُ جَمْعٌ.

الْخَتْمُ: سبوی سر. الْخَتَائِمُ جَمْعٌ.

الْكُوزُ: کوزه. الْكِيزَانُ وَٱلْكِوَرَةُ جَمْعٌ.

الْبَرَّادَةُ[1] وَٱلطَّهَيَانُ[2]: کوزه آب

الْكُوبُ: کوزه بی گوشه. الْأَكْوَابُ جَمْعٌ.

الْبُلْبُلَةُ: کوزه تنگ دهن[3]. الْبَلَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ[4]: مشک پهن

الْحُبُّ وَٱلْخَابِيَةُ: خم. الْحِبَابُ وَٱلْخَوَابِي جَمْعٌ

الْأَصِيصُ[5]: نیم خم که ریحان درو بکارند.

الْجِلْفُ[6]: خم تهی

الْمُسْتُوقَةُ: خمره[7]. الْمَسَاتِيقُ جَمْعٌ.

الْعُكَّةُ وَٱلنِّحْيُ مشک روغن.

الْعِكَاكُ [وَٱلْعُكَكُ] وَٱلْأَنْحَاءُ جَمْعٌ

الْوَطْبُ. مشک شیر. الْوِطَابُ جَمْعٌ

الْإِدَاوَةُ وَٱلْمِطْهَرَةُ: مطهره، الْأَدَاوِي جَمْعٌ.

الْجِرَابُ: انبان، الْجُرُبُ جَمْعٌ.

١ـ البرادة در (گ) نیامده ودر (آ) بتخفیف باء آمده.

٢ـ الطهیان در (گ) نیامده.

٣ـ در (گ) آمده: کوزه بجره.

٤ـ المسطح در (گ) نیامده و جای آن نوشته شده «المشْطُ» کشف کوزه باشد.

٥ـ الاصیص در (گ) نیامده. ٦ـ الجلف در (گ) نیامده.

٧ـ در (گ) آمده خُنبره

السَّلْفُ[1]: سد بزرگ. السُّلُوفُ جَمْعٌ.

الْمِخْلَاةُ وَالْمِحَشَّةُ: توبره. الْمَحَاشُّ وَالْمَخَالِي[2] جَمْعٌ

الظَّرْفُ وَالْوِعَاءُ: بردان. الظُّرُوفُ وَالْأَوْعِيَةُ جَمْعٌ.

الْغِرَارَةُ: معروف. الْغِرَارَاتُ جَمْعٌ

الْجُوَالِقُ: جوال. الْجَوَالِقُ جَمْعٌ

الْمِكْتَلُ وَالزِّنْبِيلُ: زنبیل. الْمَكَاتِلُ وَالزُّبُلُ جَمْعٌ.

السَّدَّةُ[3]: سبد.

الْغِرْبَالُ[4]: معروف. الْغَرَابِيلُ جَمْعٌ

الْمُنْخُلُ: پرویزن. الْمَنَاخِلُ جَمْعٌ.

الْمِكْنَسَةُ: جاروب. الْمَكَانِسُ جَمْعٌ

الْمِمْخَضُ[5] وَالشَّكْوَةُ: شیربه[6]. الْمَمَاخِضُ وَالشِّكَاءُ جَمْعٌ.

الْعُلْبَةُ: آنچه شیر اندرو دوشند[7]. الْعُلَبُ جَمْعٌ.

الْإِجَّانَةُ[8]: تغار. [الْإِجَّانَاتُ] جَمْعٌ.

الْمِرْكَنُ: لگن. الْمَرَاكِنُ جَمْعٌ

الْمَهْدُ: گهواره. الْمِهَادُ جَمْعٌ

الْمِعْوَزُ: آنچه کودک را درو بپیچند در وقت خوابیدن[9]. الْمَعَاوِزُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) السَّلَف آمده

۲- در (گ) المخالی والمحاش آمده

۳- السده در (گ) نیامده.

۴- الغربال در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: مشیوب

۶- در (گ) آمده کویش.

۷- در (گ) آمده گاودوش.

۸- در (آ) الإجانة آمده

۹- در (گ) آمده: شاونی.

الْقِمَاطُ : رشته که بدو فرو بندند[1].

الْقُمُطُ جمعٌ

الْحِزَامُ : رتنگ. الْحُزُمُ جمعٌ

الْفَأْسُ. تبر[2]. الْفُؤُوسُ جمعٌ

يَدُ الْفَأْسِ دستهٔ تبر[3]

الْحِدَأَةُ : تبر دو سر[4]

الْكَرْزَنُ[5] : تبر بکشسر. الْكَرَازِنُ جمعٌ.

الْخِلْفُ سر تبر.

الْغُرَابُ. تیزهای تبر

الْخُرْتُ سوراخ تبر

الْمِرْجَعُ[6] آنچه بدو سنگ شکنند

السُّلَّمُ : نردبان. السَّلَالِيمُ جمعٌ.

الدَّرَجَةُ[7] نردبان پایه. الدَّرَجَاتُ جمعٌ

۱ـ القماط در (گ) معنی ندارد

۲ـ در (گ) آمده تبر

۳ـ در (گ) آمده دستهٔ تبر.

۴ـ در (گ) آمده تبر دوسر.

۵ـ در (گ) آمده الكرزب

۶ـ لمرجع در (گ) نیامده.

۷ـ الدرجة در (گ) نیامده.

الْبَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمَانِيَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهِ وَأَجْنَاسِهِ[1]:

الْخَيْلُ: سپاه وگروهی که بر اسپان نشینند[2]، الْخُيُولُ جَمْعٌ

الْفَرَسُ: اسپ نر را وماده را نیز گویند.

الْأَفْرَاسُ جَمْعٌ.

الْحِصَانُ[3]: اسپ نر.

الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ: مادیان. الرِّمَاكُ

وَالْمَحْجُورَةُ[4] | وَالْمَحْجُورُ | جَمْعٌ

الْعِرَابُ: اسپ تازی[5].

الْبِرْذَوْنُ: سمجی. الْبَرَاذِينُ جَمْعٌ

الْمِحْمَرُ[6]: بالای

الْكَوْدَنُ[7]: کول

۱ـ در (گ) آمده: فی اسمائها واجناسها

۲ـ در (گ) آمده: گروهی اسب

۳ـ الحصان در (گ) نیامده. ٤ـ المحجورة در (گ) نیامده.

٥ـ در (گ) آمده: اسبان تازی. ٦ـ المحمر در (گ) نیامده.

۷ـ الکودن در (گ) نیامده.

الْهَجِينُ[1]: بدنژاد. الْمُهْرُ وَالْفُلُوُّ[2]: كره

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْنَانِهَا:

الْحَوْلِيُّ: يكساله. الْحَوَالِيُّ جَمْعٌ.

الْحَوْلِيَّةُ[3]: مادهٔ يكساله. الْحَوْلِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْجَذَعُ: دوساله. الْجِذَاعُ وَالْجُذْعَانُ[4] جَمْعٌ.

الْجَذَعَةُ: مادهٔ دوساله

الثَّنِيُّ[5]: سه ساله. الْأَثْنَاءُ[6] وَالثُّنْيَانُ جَمْعٌ

الثَّنِيَّةُ: مادهٔ سه ساله.

الرَّبَاعِي: چهارساله. الرِّبَاعُ وَالرُّبُعُ جَمْعٌ.

الرَّبَاعِيَةُ[7]: مادهٔ چهارساله. الرَّبَاعِيَاتُ[8] جَمْعٌ

١ - الهجين در (ك) نيامده. ٢ - المهر والفلو در (ك) نيامده.

٣ - الحوليه در (ك) نيامده ٤ - در (ك) الجذعان نيامده.

٥ - در (ك) آمده الثني: دوساله. الأثناء و ثنيان جمعٌ

٦ - الأثناء جمع ثني نيامده.

٧ - الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده.

٨ - رباعيات در (آ) بتشديد ياء آمده

اَلْقَارِحُ[1] وَ لْمُذْكِي . هرروشده[2] | اَلْقَارِحَةُ وَاَلْمُذْكِيَةُ : مادهٔ هرروشده . اَلْقُرَّحُ وَاَلْمَذَاكِي جَمْعٌ | اَلْقَوَارِحُ وَاَلْمُذْكِيَاتُ جَمْعٌ .

اَلْفَصْلُ اَلثَّالِثُ

فِي خَلْقِهَا :

اَلْقَوْنَسُ : میان دو گوش اسب . اَلْقَوَانِسُ جَمْعٌ

اَلْفَائِقُ : آنجا که سر بگردن پیوندد[3] .

اَلْعُصْفُورُ : استخوان بیرون جاسته پریشانی اسب[4] .

اَلنَّاهِقَانِ : دو استخوان از دو سوی روی اسب[5] . اَلنَّوَاهِقُ جَمْعٌ .

اَلْجَحْفَلَةُ : لب اسب . اَلْجَحَافِلُ جَمْعٌ .

اَلْخُلَيْقَا[6] : بینی او .

۱ - در (گ) پس از معنی قارح و مذکی چنین آمده : القوارح و المذکیات والمذاکی جمعٌ وفی الأنثی حولیة وحولیات وجذعة وجذعات وثنیة وثنیات ورباعیة وقارحة وقوارح جَمْعٌ .   ۲ - در (گ) آمده : هم رف شده

۳ - در (گ) آمده : آنجا که سر بگردن پیوندد از اسب .

٤ - در (گ) آمده : استخوان تنك پریشانی

٥ - در (گ) آمده : دو استخوان از سوی دو روی زیر چشم .

٦ - الخلیقا در (گ) نیامده .

الْقَطَاةُ[1] : میان پشت و

الْمَعْذَرُ[2] : جای افسار

الْمَعْرَفُ : جایگاه یش اسب[3].

الْمَعَارِفُ جمع

الْعُرْفُ : یش اسب[4]. الْأَعْرَافُ جمع[6]

السَّبِيبُ : موی پیشانی و دم او[5] .

السَّبَائِبُ جمع[6]

الْعُذْرَةُ : جا که سوار دست درو زند

چون جو هد که برشیبد[6]

اللَّبَانُ : جایگاه بر سد

الْحَارِكُ : زور کتف[7]. الْحَوَارِكُ

جمع

الْمَنْسِجُ[8] : زور کتف

الصَّهْوَةُ : نشستگاه پشت اسب[9].

الصَّهَوَاتُ جمع[9]

الْفَهْدَتَانِ[10] : دوپاره گوشت بر سینه

اسب

الْكَائِبَةُ[11] : آنچه که پیش زین رو بود.

---

۱ القطاة در (گ) نیامده . ۲ــ المعذر در (گ) نیامده

۳ــ در (گ) آمده جایگاه یش اسب .

٤ــ در (گ) آمده یش

٥ــ در (گ) آمده ما یقبض علیه الرکب عند الرکوب

٦ــ شعر ناصیه و ذنبه در (گ) آمده .

۷ــ در (گ) آمده : زور کتف اسب .

۸ــ منسج در (گ) نیامده .

۹ــ در (گ) آمده : نشستنگاه از اسب .

۱۰ــ الفهدتان در (گ) نیامده . ۱۱ــ الکاثبة در (گ) نیامده

الْقَطَاةُ: کُرتستهٔ اسب

الْمَعَدَّانِ: آنجا که کنارهٔ آب رو بود از هر دو سوی اسب[1]. الْمَعَدُّ یکی از آن.

الذَّنَبُ: دنبال اسب[2]. الْأَذْنَابُ جمع.

الْعُكْوَةُ: بن دنبال اسب[3].

الْمَحْزِمُ: جایگاه تنگ اسب.

الصُّقْلُ[4] وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيْطَلُ: تهی گاه.

الْحَالِبَانِ: دو رگ از سوی ناف اسب.

الْمَنْقَبُ: پیش ناف اسب[5].

الْعُرْمُولُ [وَالْجُرْدَانُ]: نره اسب، الْعَرَامِيلُ[6] جمع.

الطُّبْيَةُ: نره دان اسب.

الْقَوَائِمُ: دست و پای اسب.

الْخُوْرَانُ: راه گذر سرگین اسب.

الثُّنَّةُ: پس خردهٔ دست و پای اسب[7]. الثُّنَنُ جمع.

الْوَظِيفُ: لنگ. الْأَوْظِفَةُ جمع.

---

١ - در (گ) آمده آنجا که کنارهٔ آب رو بود از دوسوی اسب

٢ - در (گ) آمده : دنبال

٣ - در (گ) آمده: دنبال اسب وجز او.

٤ - الصقل در (گ) نیامده　　٥ - در (ك) آمده پیش ناف

٦ - عراميل در (گ) نیامده.

٧ - در (گ) آمده. پس خردهٔ دست و پی.

الأَشْجَعَانِ[1]: دو استخوان در تنگ اسب[2]. الأَشْجَعُ یکی. الأَشَاجِعُ جمعٌ

الحَوْشَبُ[3]: شکلگاه. الحَوَاشِبُ جمعٌ

الحُجَابِيَةُ: رگی در اندرون دست اسب

الحَمَاةُ: گوشت ساق

الحَافِرُ: سُم. الحَوَافِرُ جمعٌ

السُّنْبُكُ: پیش سُم. السَّنَابِكُ جمعٌ

الدَّابِرُ[4]: پس سُم

الخَامِيَتَانِ: دو کرانهٔ سُم از هر دو سو[5].

الخَامِيَةُ یکی[6]. [الحَوَامِي جمعٌ].

الأَشْعَرُ: موی گرداگرد سُم. الأَشَاعِرُ جمعٌ.

النُّسُرُ[7،8]: گوشت در اندرون سُم چون هستهٔ خرما

الفِرْشَاحُ[9]: سُم پهن

المُصْطَرُّ: تنگ

الأَرَحُّ: پهن و فرح

المُقَلَّمُ: کوتاه

۱ الأشجعان در (آ) بکسر عین آمده

۲ در (گ) آمده دو استخوان باشد در تنگ اسب

۳ حوشب در (گ) نیامده.   ٤ـ الدابر در (گ) نیامده

۵ در (گ) آمده کرانهٔ سم از دو سوی

۶ در (گ) نیامده یکی   ۷ النسر در (گ) نیامده.

۸ از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (گ) موجود نیست.

۹ أرح یعنی سم پهن و فراخ باشد

الوَأْبُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر. جهد.

نَارُ الحُبَاحِبِ : آتش که [illegible] سوز

النَّمْلَةُ : شکاف در کناره سُم.

الفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي شِيَاتِهَا :

فَرَسٌ أَصْقَعُ : [illegible] سر سپید

أَغْشَى وَأَرْخَمُ : همه سر سپید

أَصْبَغُ[1] : همه پیشانی سپید

أَقْنَفُ : قفا سپید

أَسْعَفُ : زیر پیشانی سپید[2].

أَقْرَحُ : چند مقدار درمی سپید

أَغَرُّ : آنکه سپیدی زیادت از درمی دارد[3]

لَطِيمٌ : آنکه یک روی سپید بود وسپیدی بچشم رسیده بود[4]، لُطُمٌ جمع.

مُغْرَبٌ : آنکه سپیدی بچشم رسیده بود. [مَغَارِبُ جمع].

أَرْثَمُ : لب زیرین سپید

أَلْمَظُ : لب زبرین سپید

أَذْرَعُ : سر و گردن سپید

۱ـ اصبع در (گ) نیامده

۲ـ در (گ) آمده [illegible]ور پیشانی سپید

۳ـ در (گ) آمده آنکه سپیدی بیش از درمی بود.

۴ـ در (گ) آمده آنکه سوی روی سپید بود وسپیدی بچشم نارسیده بود.

أَرْحَلُ: پشت سپید.

أَنْبَطُ: شکم سپید

أَخْصَفُ[١]: پهلوها سپید.

مُحَجَّلٌ[٢]: دست و پای سپید

مُجَنَّبٌ: سپیدی بزانو رسیده[٣].

مُسَرْوَلٌ[٤]: سپیدی بران رسیده.

أَعْصَمُ: آنکه دست سپید دارد

وَمُمْسَكٌ[٥]: آنکه چیزی از دست و پای

سپید دارد چنانکه گویند مُمْسَكُ

الْأَيَامِنِ وَ مُطْلَقُ الْأَيَاسِرِ،

وَمُمْسَكُ الْيَدَيْنِ وَمُطْلَقُ

الرِّجْلَيْنِ.

أَعْصَمُ الْيُمْنَى: دست راست سپید[٦]

أَعْصَمُ الْيُسْرَى: دست چپ سپید[٧]

أَرْجَلُ: یک پای سپید[٨]

أَشْعَلُ: پاره‌ای از دنبال سپید[٩]

أَصْبَعُ: آنکه همه دنبال سپید دارد.

١ـ اخصف در (گ) نیامده. ٢ـ محجل در (گ) نیامده

٣ـ در (گ) آمده: آنکه سپیدی زانو رسد

٤ـ مُسروَل در (آ) مسروك بود.

٥ـ در (گ) از ممسک تا اعصم الیمنی نیامده

٦ـ در (گ) آمده: آنکه دست راست سپید دارد.

٧ـ در (گ) آمده: آنکه دست چپ سپید دارد.

٨ـ در (گ) آمده: آنکه یک پای سپید دارد

٩ـ در (گ) آمده: آنکه پاره‌ای ازدنبال سپید دارد

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي أَلْوَانِهَا:

فَرَسٌ أَشْقَرُ: اسبی یش ودنبال سرخ.
كُمَيْتٌ: یش ودنبال سیاه نر وماده را
گویند[1]. كُمْتٌ جَمْعٌ.
وَرْدٌ[2]: زردفام، نر وماده یکسان بود[2].
وِرَادٌ جَمْعٌ.
وَرْدٌ أَغْبَسُ: سمند
أَخْضَرُ: دیزه
أَدْهَمُ: سیاه.

وَأَدْهَمُ غَيْهَبٌ: سیاهی سیه.
وَأَشْهَبُ: خنگ.
وَأَبْرَشُ وَأَرْقَطُ[3]: آنکه نقطهای خرد
در دیگر رنگ تنش.
وَمُدَنَّرٌ[4]: که نشانهای بزرگ دارد.
صِنَابِيٌّ[5]: كميت ويا اشقر که سپیدی
بدو آمیخته بوده
أَشْهَبُ: آنکه سپیدی بااو غلبه دارد[6].

۱ در (گ) آمده یش ودنبال سیاه نر را گویند وماده را گویند والجمع كُمْتٌ.
۲ در (گ) آمده زردفام نر وماده را یکسان وقیل الأنثى وَرْدَةٌ والجمع وِرَادٌ.
۳ ابرش وارقط در (گ) نیامده
۴ مدنر در (گ) نیامده
۵ – در (گ) آمده. كميت يا اشقر که سپیدی بدو آمیخته باشد
۶ – در (گ) آمده آنکه سپیدی بر او غلبه دارد.

أَبْلَقُ : سیاه وسپید ؛ بَهِيمٌ: یک رنگ[1].

أَنْمَرُ : پلنگ رنگ]

اَلْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ نُعُوتِهَا :

فَرَسٌ عَتِيقٌ. اسبی گوهری — حَرُونٌ : نافرمان

جَوَادٌ : نیک رو[2]. — قَؤُودٌ : فرمانبردار

هِمْلَاجٌ: راهوار، هَمَالِيجُ جمع. — جَمُوحٌ : سرکش[3]

وَسَاعٌ : فراخ گام. — شَمُوسٌ : آنکه پشت ندهد.

قَطُوفٌ: خردگام. — شَبُوبٌ : که دست برد[4].

أَجْرَدُ : خرد موی — طِمِرٌّ[5]. جهنده

۱– در (گ) آمده : آنکه شیت ندارد.

۲– بعد از جواد ومعنی آن در حاشیهٔ (آ) بخط ترکی بعدها این جمله اضافه شده است:

آلِيكٌ: لگام خاینده.

۳– در (گ) آمده : سرکش وهوالنشط ایضاً

۴– در (گ) آمده : آنکه دست برآرد.

۵– طمر در (آ) بسکون و تخفیف راء بود

وَقِعٌ: آنکه سنب را زود ساید[1] مِشْبَاطٌ: آنکه زود فربه شود

رَجِيلٌ: آنکه زود ساید مِلْوَاحٌ: آنکه زود فربه شود

هِضَبٌ: سیارحو[2]. عَقُوقٌ: آبستن ویر آنکه آبستن شود.

صَلْدٌ وَصَلُودٌ: آنکه خوی سرد الْعِقَاقُ جَمْعٌ

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيمَا يُشَدُّ[3] عَلَيْهَا مِنْ آلاتِهَا[4]:

اللِّجَامُ: لگام، اللُّجُمُ جَمْعٌ الْفَأْسُ: تیر لگام آهی باشد در کام

الْعِنَانُ: دوال لگام که سوار در دست سب می سد

گیرد، الأَعِنَّةُ جَمْعٌ. الْمِسْحَلُ: آهی باشد در زیر رنخ[6]

الشَّكِيمَةُ: دهنه لگام[5]، الشَّكَائِمُ جَمْعٌ. [الْمَسَاحِلُ جَمْعٌ].

۱- در (گ) آمده آنکه زود ساید.

۲- در (گ) آمده: سیارحوی. ۳ در ( ) یَشُدُّ بود.

۴- در (گ) آمده. فصل فيما يُشَدُّ عليه من آلاتها وغير ذلك وما يتصل به.

۵- در (گ) آمده: دهنه لگام

۶ در (گ) آمده: آهی باشد در زیر رنخ سب رپهنا

الْخُطَّافَانِ : دوآهن کژ درمیحل ١.

الْخُطَّافُ یکی. الْخَطَاطِيفُ جمع.

الْفَرَاشَتَانِ: دوآهن که عنان درو بندند ٢.

الْفَرَاشَةُ یکی از آن. الْفَرَاشَاتُ جمع.

الْحَكَمَةُ : حلقهٔ لگام گرد گرد زنخ.

الْحَكَمَاتُ جمع.

الْعِذَارَانِ ٣: دوال لگام بر دوسوی روی است.

الرِّصِيعَةُ : گره عنان بر قفای اسب.

الرَّصَائِعُ جمع.

الْعَارِضُ : دوال بر پیشانی اسب

الْفَلْسُ: پشیزه ٤. الْفُلُوسُ جمع.

الْمِقْوَدُ : ریسمان. المَقَاوِدُ جمع.

السَّرْجُ : زین. السُّرُوجُ جمع.

الْحِنْوُ : چوب زین. الأَحْنَاءُ جمع.

الْقَرَبُوسُ : زین کوهه ٥. الْقَرَابِيسُ جمع.

الدَّفَّتَانِ : هردوسوی زین. الدَّفَّةُ یکی. الدَّفَّاتُ جمع.

الْجَدْيَةُ : نمد زین. الْجَدْيَاتُ ٦ جمع.

١– در (گ) آمده : دوآهن باشد کژ.

٢– در (گ) آمده : دوآهن باشد که عنان درو بندند.

٣– العذاران در (گ) العذّاران آمده.

٤– در (گ) آمده پشیزهٔ سیمین یا آهنین بر عنان

٥– در (گ) آمده زین کوهه. ٦– در (گ) جذیّات آمده.

الْمِرْشَحَةُ: آن نمد که زیر نمد زین بود بر پشت اسب. الْمَرَاشِحُ جمع[1].

الشَّرِيجَةُ: آن دوال که بدان نمد زین بندند[2].

الْمِيثَرَةُ: جامهٔ نرم که زیر زین افکنند تا نشست آسان باشد[3]. الْمَيَاثِرُ جمع.

اللَّبَبُ[4]: رشد.

الْإِبْزِيمُ: زبانهٔ ربند.

الْغَاشِيَةُ[5]: معروف.

الثَّفَرُ: پاردم. الْأَثْفَارُ جمع.

الْحِزَامُ: تنگ. الْحُزُمُ جمع.

الْحِيَاصَةُ: حلقهٔ تنگ.

الرِّكَابُ: معروف. الرُّكُبُ[6] جمع.

[الْغَرْزُ: رکاب چوبین]

الْمِعْلَاقُ: دوال رکاب. الْمَعَالِيقُ جمع.

الْمِحَسُّ وَالْمِرْجَوْنُ: شانهٔ اسب[7].

الْجُلُّ: معروف. الْجِلَالُ جمع.

التِّجْفَافُ: برگستوان. التَّجَافِيفُ جمع.

---

١ در (گ) آمده آن نمد که در زیر نمد زین باشد بر پشت ستور.

٢ـ در (گ) آمده آن دوال که نمد بر زین بندند.

٣ـ در (گ) آمده جامهٔ نرم که بر زین افکنند تا نشست دشخوار باشد.

٤ـ در (آ) اللبت بود.

٥ـ در (گ) آمده القمعة واحد ع والغاشية معروفست.

٦ الرکب در (گ) نیامده.

٧ در (گ) آمده شانه که اسب را بدان پاک کنند.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِی أَسْمَاءِ الْخَیْلِ تَجْتَمِعُ لِلسِّبَاقِ :

الْحَلْبَةُ: نام سپاهیست که برای مسابقت فراهم آرند از هرجای [1].

الْحَلَبَاتُ جمع.

الْمُجَلِّي: آنکه نخست آید

الْمُصَلِّي: دوم

الْمُسَلِّي: سوم.

التَّالِي: چهارم.

الْمُرْتَاحُ: پنجم.

الْعَاطِفُ: ششم.

الْمُؤَمَّلُ: هفتم

الْحَظِيُّ: هشتم

اللَّطِيمُ: نهم

السُّكَيْتُ: دهم

الْفِسْكِلُ: بازپسین همه [2]

الْمِطْلَقُ: جای که این سپاه را بدو رانند و از آنجای رها کنند [3].

الْمِقْبَصُ: رسنی باشد که این سپاه را ببندند [4].

---

١ - در (گ) آمده: نامی باشد اسبان را که فراهم آیند از هرجا برای مسابقت.

٢ - در (گ) آمده: آنکه بازپس آید وهذا الترتیب عن الانباری (ط: لا ادری) فی کتاب الزاهر وعن السّار(؟) فی شرح الحماسة.

٣ - در (گ) آمده: نام آنجایگاه که این اسبان را آنجا بدوانند.

٤ - در (گ) رسنی باشد که فرو ببندند وایشان را آنجا رها کنند والله اعلم.

الْبَابُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِي فُرْسَانِ الْخَيْلِ :

الْفَارِسُ: سوار. الْفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ[1] جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ وَالْكَمِيُّ: دلیر. الشُّجْعَانُ[2] وَالْكُمَاةُ جَمْعٌ.

الْبُهْمَةُ: آنكه بر و ظفر نيابند. الْبُهَمُ جَمْعٌ.

الْبَطَلُ: مرد كارزارى[3]. الْأَبْطَالُ جَمْعٌ.

الْمُقَاتِلَةُ[4]: ايضاً مردان كارزارى.

الْمِغْوَارُ: بسيار غارت.

الْمِحْرَبُ: حرب دوست.

الْمِحَشُّ وَالْمِسْعَرُ: جنگ انگیز

الْمِرْدَى: آنكه اورا درحرب اندازند.

الْمُشَيَّعُ وَالنَّجُدُ: سخت دلیر

۱– الفُرسان در (گ) نیامده . ۲– مراد الشُّجْعان والشِّجعان است .

۳– در (گ) آمده : كارزارى .

۴– در (گ) از المقاتلة تا اول فصل فی العساكر نیامده.

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ العَسَاكِرِ[1]:

الْعَسْكَرُ وَالْجُنْدُ وَالْجَيْشُ[2]: لشكر.

الْعَسَاكِرُ وَالْجُنُودُ وَالْأَجْنَادُ وَالْجُيُوشُ[3] جَمْعٌ.

الْجَرِيدَةُ: گروهی که ایشان را ساز و برگ نباشد، جمعی از سواران.

الْبَعْثُ: گروهی که ایشان را جائی فرستند.

الْبُعُوثُ جَمْعٌ.

الْمِقْنَبُ: سی تا چهل. الْمَقَانِبُ جَمْعٌ.

السَّرِيَّةُ: پنجاه تا چهارصد. السَّرَايَا[4] جَمْعٌ.

الْكَتِيبَةُ: صد تا هزار. الْكَتَائِبُ[5] جَمْعٌ.

الْجَيْشُ وَالْفَيْلَقُ وَالْجَحْفَلُ: هزار تا چهار هزار.

الْخَمِيسُ: چهار هزار تا دوازده هزار.

۱- در (گ) آمده فصل فِي تَفْصِيلِ الْعَسَاكِرِ اخرجت من كتاب سرّ الادب في مجاري كلام العرب للشيخ ابی منصور الثعالبی رحمة الله عليه.

۲- الجيش در (گ) نيامده. ۳- الجيوش در (گ) نيامده

۴- در (گ) آمده وجمعها السرايا.

۵- در (گ) آمده وجمعها الكتائب

فَصْلٌ :

مُقَدَّمَةُ الْعَسْكَرِ : پیش رو لشکر
السَّاقَةُ : پس رو لشکر[1]
الْمَيْمَنَةُ : راست لشکر[2]
الْمَيْسَرَةُ : چپ لشکر[3].
الْقَلْبُ : میان لشکر .
الْجَنَاحُ : گروهی که بردو سوی لشکر باشد یاری دادن را[4].

فَصْلٌ

فِی مَا یُنْعَتُ الْعَسْكَرُ بِهِ عِنْدَ الْكَثْرَةِ :

يُقَالُ[5] جَيْشٌ لَجِبٌ: لشکری بابانگ. خَمِيسٌ وَعَرَمْرَمٌ: که کوه وصحرا بگیرد.
جَحْفَلٌ وَلُهَامٌ[6] : انبوه جَرَّارٌ : که خویشتن را همی کشد از انبوهی

۱- در (گ) آمده: پس لشکر
۲- در (گ) آمده: دست راست لشکر.
۳- در (ك) آمده: دست چپ لشکر.
٤- در (گ) آمده گروهی باشد برمیمنه یا میسره استظهار را.
٥- در (گ) آمده یقال جیش لجب وجحفل هام و خمیس عرمرم وعسکر جرار
٦- لهام در (آ) بکسر لام آمده.

فَصْلٌ

[فيما] يَقَعُ فِي هٰذَا الْبَابِ :

الطَّلِيعَةُ : طلايه . الطَّلَائِعُ جَمْعٌ .

الْجَاسُوسُ : خبر بر[2] از پنهان . الْجَوَاسِيسُ جَمْعٌ

الرَّبِيئَةُ : ديدبان . الرَّبَايَا جَمْعٌ .

الطَّبْلُ وَالْبُوقُ وَالْعَلَمُ : معروف[3] .

الطُّبُولُ وَالْأَبْوَاقُ وَالْبِيقَانُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ[4] .

الْبَنْدُ[5] وَالرَّايَةُ : علم بزرگ . الْبُنُودُ وَالرَّايَاتُ جَمْعٌ .

الْعَرَّادَةُ وَالْمَنْجَنِيقُ وَالنَّفَّاطَةُ : معروف[6] .

الْوَهَقُ[7] : كمند

الرِّزْقُ : آنچه بشكر دهند . الْأَرْزَاقُ[8] جَمْعٌ .

الْعِشْرِينِيَّةُ : بيستگانى

۱ در (گ) آمده معروفه

۲ – در (گ) آمده، خبر بژوه.

۳ در (گ) آمده معروفة.

٤ – در (گ) آمده: جماعة.

٥ در (گ) آمده واسد بضاً. العلم و جمعه البود و كذلك الراية والجمع الرايات

٦ – در (گ) آمده: معروفة.

۷ الوهق در (گ) نيامده

۸ در (گ) آمده ما يعطى الجند

فَصْلٌ

رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.

أَمْيَلُ: بی شمشیر[1]

رَامِحٌ: نیزه‌دار

أَجَمُّ: بی نیزه[2]

تَارِسٌ: سپردار

أَكْشَفُ: بی سپر[3].

مُقَنَّعٌ[4]: خوددار

حَاسِرٌ: بی خود[5]

قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.

دَارِعٌ: زره‌دار

شَاكٍ وَشَائِكٌ: با سلاح.

مُدَجَّجٌ: تمام سلاح

أَعْزَلُ: آنکه سلاح ندارد

مِطْعَانٌ: نیزه زن. مَطَاعِينُ جمعٌ

مِقْدَامٌ: حرب دوست[6]. مَقَادِيمُ جمعٌ

۱– در (گ) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲– آنکه نیزه ندارد

۳– در (گ) آمده: آنکه سپر ندارد.

٤– در (گ) آمده: مُتَقَنِّع.

۵– در (گ) آمده: آنکه خود ندارد

۶– در (گ) آمده: دل‌آور و جمع مقادیم والله اعلم.

اَلْبَابُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الأَسْلِحَةِ :

السِّلَاحُ[1] : معروف . الأَسْلِحَةُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ السُّيُوفِ :

السَّيْفُ : شمشیر . السُّيُوفُ جَمْعٌ . الصَّقِيلُ[2] : افروخته

الحُسَامُ وَالعَضْبُ : بُرَّان — الصَّنِيعُ : پیراسته

الحَدِيدُ : تیز — المَطْبُوعُ : رنگ گرفته.

الكَهَامُ : کند. — الهُذَامُ : تیزی تیز.

القَضِيبُ : باریک — القَضِيمُ : کناره روبیده[3]

الصَّفِيحُ : پهن — الفَلِيلُ : رخنه درافتاده[4].

المَأْثُورُ : گوهردار — المُصَمِّمُ : آنکه بر استخوان بگذرد.

۱ـ السلاح در (گ) نیامده. ۲ـ در (گ) الصیقل آمده.

۳ـ در (گ) آمده کناره روبیده

٤ـ در (گ) امده رخنه دروفتیده.

الْمُطَبِّقُ: آنکه بندها بهم جدا کند. الْمُذَكَّرُ: کناره پولاد و میانه نرم آهن[1].

فَصْلٌ

حَدُّ السَّيْفِ وَذُبَابُهُ: کناره شمشیر

ظُبَتُهُ[2] وَغَرْبُهُ وَغِرَارُهُ: تیزی های شمشیر[3]

سِنْخُهُ[4]: دنبال او.

مِقْبَضُهُ وَقَائِمُهُ: دسته شمشیر

قَبِيعَتُهُ[5]: سر دوال او

غِمْدُهُ وَقِرَابُهُ: نیام او

حِمَالَتُهُ وَعِلَاقَتُهُ وَنِجَادُهُ: دوال او.

السَّفَنُ[6]: پوست درشت بر دسته او پوشیده

۱- در (گ) آمده: آنکه کناره پولاد بود و میانه نرم آهن

۲- در (آ) ظُبَّة بتشدید باء بود.

۳- در (گ) آمده: تیزهای او

٤- در (گ) آمده: سنخه وغمده و قرابه: نیام او.

۵- قبیعته در (گ) نیامده.

٦- در (گ) آمده: پوستی درشت که بر دسته شمشیر پوشند.

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ الرِّمَاحِ :

الرُّمْحُ : نیزه . الرِّمَاحُ جمعٌ

الحَرْبَةُ : نیزه کوته . الحِرَابُ جمعٌ

الأَلَّةُ : کوته کوته[1] . الأَلَاتُ[2] وَالإِلَالُ جمعٌ

العَنَزَةُ : نیم نیزه . العَنَزَاتُ جمعٌ

العُكَّازَةُ : چوب نیزک عصا

الصَّعْدَةُ : نیزه که راست رسته باشد .

الصِّعَادُ جمعٌ

المِزْرَاقُ وَالزَّانَةُ : زوبین . المَزَارِيقُ وَالزَّانَاتُ جمعٌ .

النَّيْزَكُ : معروف . وَقِيلَ فَيْعَلٌ مِنَ النَّزْكِ وَهُوَ الطَّعْنُ .

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا :

رُمْحٌ أَسْمَرُ : گندمگون

عَرَّاصٌ : جنبان

مُطَّرِدٌ : راست

مُرَّانَةٌ : نیزه . المُرَّانُ جمعٌ

خَطِّيٌّ وَسَمْهَرِيٌّ وَيَزَنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ : منسوب

۱- در (ک) آمده : کوتهی کوته

۲- الآلات در (ک) نیامده

فَصْلٌ

السِّنَانُ: آهن سر نيزه، الأَسِنَّةُ جَمْعٌ

الْجُبَّةُ: آنجا كه نيزه رو فرو گيرد در سنان[1]

الثَّعْلَبُ: آن مقدار كه سنان فرو گيرد از نيزه

الْعَامِلُ: زير سنان نيزه، الْعَوَامِلُ جَمْعٌ

الْكَعْبُ وَالْأُنْبُوبُ: بند نيزه، الْكُعُوبُ وَالْأَنَابِيبُ جَمْعٌ.

الزُّجُّ: آهن بن نيزه، الزِّجَاجُ جَمْعٌ

الْقَنَاةُ: بالاى نيزه، الْقَنَا جَمْعٌ

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ الْقِسِيِّ:

الْقَوْسُ: كمان، الْقِسِيُّ وَالْقِيَاسُ وَالْأَقْوَاسُ[3] جَمْعٌ

الْعَتَلَةُ: كمان پارسى، الْعَتَلُ جَمْعٌ

الْحَشْوُ: كمان سبك

الشَّرِيجَةُ: كمان كه از دو چوب مختلف كرده باشد، الشَّرَائِجُ جَمْعٌ.

---

١ ـ در (ك) آمده معروف

٢ ـ در (ك) آمده آنجايگاه كه روفرو گيرد نيزه

٣ ـ الأقوس در (ك) نيامده.

الْفِلْقُ[1]: آنکه از نیمهٔ چوب کرده باشد [الْفَرْعُ: آنکه از سر شاخ کرده باشد].

الْقَضِيبُ: آنکه از یک شاخ کرده باشد[2].

فَصْلٌ

الْوَتَرُ: زه کمان. الْأَوْتَارُ جمعٌ | الْكَبِدُ: آنجا که تیر بر و نهند از کمان[3].

[الْعَجْسُ وَالْمَعْجِسُ: دستهٔ کمان | الْكُظْرُ] وَالْفُرْضَةُ]: رخنهٔ کمان

السِّيَةُ: خم گوشهٔ کمان. السِّيَاتُ جمعٌ | النَّعْلُ: پی پشت خم گوشهٔ کمان

الْعِدَدُ: آ[illegible] کمان

فَصْلٌ

فِي شَجَرِ قِسِيِّ الْعَرَبِ:

النَّبْعُ وَالشَّوْحَطُ وَالشِّرْيَانُ
وَالضَّالُ وَالنَّشَمُ: درختان است | که عرب از آن کمان سازند

۱- در (گ) [illegible] آمده

۲- در (گ) آمده آنکه از یک شاخ کرده شده بود و فروشکافته

۳- در (گ) آمده آنجاگاه که تیر بر و نهند از کمان

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الْقَوْسِ وَصِفَاتِهَا:

قَوْسٌ مِرْنَانٌ: کمان بانگ کن

کَتُومٌ: آنکه بانگ نکند و در آنکه درو هیچ شکاف [نباشد].

عَاتِكَةٌ: سرخ شده، کهنگی

فَجْوَاءُ: آنکه زهش از کبد دور باشد

فَرُوجٌ وَفُرُحٌ مِثْلُهَا.

فَصْلٌ

السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَالنُّشَّابُ: تیر.

السِّهَامُ وَالنَّشَاشِيبُ وَالنِّبَالُ جمع

المِرْمَاةُ: تیر نشانگی.

المِرِّيخُ: تیر بی‌پر

الحُسْبَانَةُ وَالحُظْوَةُ: تیر خرد.

الحُسْبَانَاتُ وَالحِظَاءُ جمع

الأَفْذُ: تیر بی پر[1]

الأَهْزَعُ: آخر تیری که در جعبه ماند[2].

الفُوقُ: سوفار[3] الأَفْوَاقُ جمع

الشَّرْخَانِ: دوسوی سوفار[4]

النَّصْلُ: پیکان. النِّصَالُ جمع

۱ در (گ) آمده تیر پر فتاده

۲ در (گ) آمده آخر تیر که در جعبه بماند.

۳ در (گ) آمده معروف ۴ در (گ) آمده دوسوی فوق

الرُّهْبُ: پیکان تنک. الرُّهَابُ جمعٌ. الرُّعْظُ: سوراخ تیر که پیکان در وی رود. الأرْعَاظُ جمعٌ.

المِعْبَلَةُ: پیکان پهن. المَعَابِلُ جمعٌ. الرَّصَفَةُ: پی که بر تیر پیچند. الرِّصَافُ جمعٌ.

المِشْقَصُ: پیکان دراز.

الغَيْرُ: تندی میان پیکان. الرِّيشُ وَالقُذَذُ: پر تیر

فَصْلٌ

النَّضِيُّ: چوب تیر. المَرِيضُ: سوده کرده.

الخَشِيبُ: تیر تراشیده. المَرِيشُ: پر نهاده.

المُخَلَّقُ: سو کرده

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ إِذَا رُمِيَ بِهِ:

المُقَرْطِسُ: آن تیر که بر نشانه آید[2]. الحَابِي: آنکه بر نشانه رسد و روبیاید

١- در (گ) آمده: هموار و تسو کرده.

٢- در (گ) آمده: آنکه بنشانه آید.

الْقَاصِرُ : آنکه بنشانه نرسد[1]
الدَّابِرُ : آنکه از نشانه بگذرد[5]

الْحَابِصُ : آنکه پیش تیر بدار افتد[2]
الْهَدَفُ وَالْغَرَضُ : نشانهٔ تیر . الْأَهْدَافُ

الصَّائِفُ : آنکه از نشانه بجسد[3]
وَالْأَغْرَاضُ جمعٌ

الصَّائِبُ : آنکه راست رود[4]
الْخَتِيعَةُ : انگشتانهٔ او[6].

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجِعَابِ :

الْكِنَـــانَةُ وَالْجَفْنَةُ وَالْجَفِيرُ وَالْجِعَابُ وَالْوِفَاضُ جمعٌ
وَالْوَفْضَةُ : ترکش[7]. الْكَنَائِنُ الْقَرَنُ : جعبهٔ از پوست دوخته

---

۱ القاصر آنکه بنشانه نرسد (گ).

۲– در (گ) آمده آنکه در پیش تیر بدار افتد

۳– مراد از بجسد اینکه کج و متمایل شود

٤– در (گ) آمده . آنکه راست شود

٥ – در (گ) آمده آنکه نشانه بگذرد.

٦ – در (گ) آمده انگشتوانه.

۷– در (گ) آمده تیردان.

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ شَتَّى مِنَ الأَسْلِحَةِ:

الخَنْجَرُ: دشنه. الخَنَاجِرُ جمعٌ

المِغْوَلُ: شمشیر باریک[1]. المَغَاوِلُ جمعٌ

المِعْضَدُ: دهره. المَعَاضِدُ جمعٌ

الدَّبُّوسُ[2]: معروف، الدَّبَابِيسُ جمعٌ

السِّكِّينُ: کارد. السَّكَاكِينُ جمعٌ

الفِرِنْدُ[3]: گوهر کارد و شمشیر

الشَّعِيرَةُ: برازبان کارد[4]، الشَّعَائِرُ جمعٌ.

السِّيلَانُ: دسته تیغ

النِّصَابُ وَالجُزْأَةُ: دسته کارد

القِرَابُ: نیام کارد و شمشیر

الدِّرْعُ وَاللَّأْمَةُ: زره[5]، الدُّرُوعُ وَاللُّؤَمُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ.

الزَّغْفَةُ[6]: زره فراخ و نرم، الزَّغَفُ جمعٌ

الذَّائِلُ: زره فراخ و دراز[7].

١ـ در (گ) آمده: سکین. مخده سوط

٢ـ الدبوس در (گ) و (آ) بتخفیف باء آمده

٣ـ الفرند در (آ) و (گ) بفتح راء بود.

٤ـ در (گ) آمده: براوان کارد و شمشیر.

٥ـ در (گ) آمده: ایضاً زره. ٦ـ مراد الزَّغْفة والزَّغَفة است.

٧ـ در (گ) آمده: زره دراز.

السَّابِغَةُ: زره تمام[1] — الإِبْرِيمُ: کمربند

الْمَاذِيَّةُ[2]: سپید — التَّرْكُ[8] وَالْمِغْفَرَةُ وَالْبَيْضَةُ[9]: خود

الدِّلَاصُ: روشن[3]. — التُّرْسُ: سپر. التِّرَسَةُ جمع

الْحِرْبَاءُ: میخ زره[4] — الْجُنَّةُ: سپر فراخ که مردم را بپوشد[10].

الْخُفْتَانُ: معروف[5] — الْجُنَنُ جمع

السَّاعِدُ: دستینه[6]. السَّوَاعِدُ جمع — الدَّرَقَةُ: معروفة

الْمِنْطَقَةُ[7]: کمر. الْمَنَاطِقُ جمع — السَّوْطُ: تازیانه.

۱- در (ک) آمده: تمم

۲- الماذیه در (آ) بتخفیف یاء بود.

۳- در (ک) آمده: نرم

٤- در (ک) پس از معنی الحرباء آمده: القتیر: سر میخ زره.

۵- در (ک) آمده: معروف وهو معرب

٦- در (ک) آمده: دستوانه.

۷- المنطقه بفتح میم در جائی یافت نشد

۸- در (ک) آمده: الترك ایضا خود، والواحدة تَرْكَةٌ.

۹- در (ک) آمده: البَيْضَةُ خود، البيضُ جمع.

۱۰- در (ک) آمده: سپر فرخ که مردم را بپوشد

الْعَذَبَةُ: علاقه[1]، الْعَذَبَاتُ جمعٌ   وَالْهَرَاوِيْ جمعُ

الْعَصَا[2] وَالْهِرَاوَةُ. عصا، الْعِصِيُّ

۱ در (گ) آمده علاقهٔ تازیانه

۲ــ در (گ) آمده عصا معروف واهِرَاوَةٌ چوبدستی

الْبَابُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْبِغَالِ :

الْبَغْلُ : استر ، الْبِغَالُ جمع
الْبَغْلَةُ : ماده
الْأَصْدَأُ وَالْأَخْضَرُ : دوره
بَغْلَةٌ سَفْوَاءُ : استری که موی پیشانی وی اندك بود[1].

شَهْبَاءُ[2] : سپید
شَحُوجٌ : بانگ کن
حَرُونٌ : آنکه برجای بایستد
ضَرُوحٌ[3] : لگدزن

۱ــ در (گ) آمده استری که موی پیشانیش اندك بود
۲ــ شهباء در (گ) بیامده ۳ــ ضروح در (گ) بیامده.

اَلْبَابُ التَّاسِعَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْحَمِيرِ:

فَصْلٌ

اَلْحِمَارُ[1]: خر. اَلْحَمِيرُ وَ اَلْحُمُرُ وَالْحِمَارَاتُ اَحْمِرَةٌ جمع
اَلْعَيْرُ: خر کوره. اَلْأَعْيَارُ جمع
اَلْجَحْشُ[2]: خر کره. اَلْجُحُوشُ جمع
اَلْأَتَانُ وَاَلْحِمَارَةُ: ماده خر. اَلْأُتُنُ

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهَا:

حِمَارٌ أَقْمَرُ: خر کوره
أَصْحَرُ[3]: سرخ
أَدْلَمُ: سیاه
وَسَاعٌ: فراخ گام.

---

۱ در (گ) آمده الحمارُ والعيرُ خر

۲ـ در رهان و شعوری های کره، کوزه آمده ست

۳ـ الجحش در (گ) نیامده.   ٤ـ در (گ) آمده: کر رنگ

قَطُوفٌ خردگام   كَرُوفٌ: كير بويا[2].

رَمُوحٌ: لگدزن   نَفُورٌ: رمنده[3]

قَمُوصٌ: ايرنده   نَهُوقٌ: بانگ كن

سَحُوجٌ وَكَدُومٌ: گزنده   أَتَانٌ وَاسِقٌ: آبستن

عَثُورٌ: بسر در آينده   الرَّوْثُ: سرگين خر، الْأَرْوَاثُ جَمْعٌ[1]

فَصْلٌ

فِيمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْحَمِيرُ[4]:

الْإِكَافُ: پالان، الْأُكُفُ جَمْعٌ   الْحِنْوُ[5]: چوب كژ درپالان

الْبَرْذَعَةُ: پشم آگند، الْبَرَاذِعُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده: سكرنده.

٢ـ در (گ) آمده: آنكه كير بويد

٣ـ در (گ) آمده: آنكه زهرچيزى بهراسد.

٤ـ در (گ) آمده: فَصْلٌ فيما يحتاج اليه الحمير من الاكاف وغيره

٥ـ الحنو در (گ) نيامده.

فَصْلٌ [1]

الْمِعْلَفُ [2]: آخر، الْمَعَالِفُ جَمْعٌ

الْقَصِيلُ: خويد

الْآخِيَّةُ: آنچه ستور در وی بندند آخر [3].

السُّؤْرُ: پس خورد [6]، الْأَسْآرُ جَمْعٌ [7].

الْأَوَاخِيُّ جَمْعٌ

الْوِقْرُ: خروار، الْأَوْقَارُ جَمْعٌ.

الشُّوَارُ وَالْحُرَّةُ: شحور

الْعِدْلُ: تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْقَصِيمُ: جوکه ستور را دهند [4]

الْعِلَاوَةُ [8]: سربار.

الْعَلِيقَةُ: توره [5]، الْعَلَائِقُ جَمْعٌ

۱- در (گ) آمده: فَصْلٌ فيما يَلِيقُ بالباب.

۲- در (گ) پس از معلف آمده العلف معروف و جمعه العلوفة على غير قياس ثم جمع العلوفة بالعلوفات و يجمع ايضاً بالاعلاف كجمل واجمال وهو قياس وسماع.

۳- در (گ) آمده ما يشدّ اليه الدابّة

۴- در (گ) آمده جوكه مر استور دهند

۵- در (گ) آمده توره كه بر ستور دهند

۶- در (گ) آمده شخوار آب

۷- در (گ) پس از الاسآر و معنی آن آمده الحرة: شخوار، الحرر جمع.

۸- در (گ) آمده علاقه

الباب العشرون

في ذكر البقر[1]:

الثَّوْرُ: گاو نر. الثِّيَرَةُ وَالثِّيرَانُ جمع[2] الْبَقَرَةُ: ماده گاو. الْبَقَرَاتُ جمع.

الشَّرْخُ: گنهٔ گاو نر را گذاشته واشتر ونر گوسفند[3]

الْبَقَرُ: گاو ماده. الْبَاقِرُ جمع.

فصل

في أوصافها:

بَقَرَةٌ ذَلُولٌ: گاوی فرهیخته

حَلُوبٌ: دوشا.

نَتُوجٌ: زاینده.

سَطُوحٌ: سروزن

حَلاَلَةٌ: سرگین خور

مُتْبِعٌ[4]: واچه.

الخِثْيُ وَالخِثْيُ: سرگین گاو. الأَخْثَاءُ جمع

---

۱ در (گ) در این فصل آمده الثور والثور: گاو نر.

۲ در (گ) پس از الثيرة آمده: البقرة: ماده گاو. البقر والبقر جمع.

۳ در (گ) ماده گنه: گاو که چر گذاشته باشد وقد يقال ذلك للانسان ايضاً.

٤ متبع در (ث) نيامده

البَابُ الحَادِي وَالعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الإبِلِ وَهُوَ احدٌ وعِشْرُونَ فَصْلاً :

الفَصْلُ الأوَّلُ

فِي أسْمَائِهَا

الجَمَلُ وَالبَعِيرُ: شتر[1]. الجِمَالُ وَالأجْمَالُ وَالبُعْرَانُ جَمْعٌ

النَّاقَةُ: شترماده. النُّوقُ وَالأيْنُقُ جَمْعٌ

القَعُودُ[2]: جوانه نر. القُعْدَانُ جَمْعٌ

القَلُوصُ: جوانماده[3]. القُلُصُ وَالقَلائِصُ جَمْعٌ

الفَحْلُ: گشن. الفُحُولُ جَمْعٌ.

الإبِلُ: شتر. نام جنسی است[4]. الآبَالُ جَمْعٌ

۱ـ در (گ) آمده: شتر.

۲ـ القعود در (گ) نیامده.

۳ـ در (گ) آمده: جوانماده.

٤ـ در (گ) آمده: بمعنی باشد اجناس شتر رومانده

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الذَّوْدُ: سه شتر تا ده.

الصِّرْمَةُ: ده تا چهل[1]

الْهَجْمَةُ: بیش از چهل[2]

الْعَكَرَةُ: پنجاه تا صد

هُنَيْدَةُ: صد شتر

الْبَرْكُ: شتران بسیار فروخفته[3]

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْنَانِهَا :

السَّلِيلُ: بچهٔ شتر در وقت زادن پیش از آنکه بدانند که نرست یا ماده.

السَّقْبُ: بچهٔ نر

الْحَائِلُ: بچهٔ ماده

الرَّاشِحُ: رفتن آمده و نیرو شده[4]

الْخَاذِلُ: در شیر سیروز[5].

الْفَصِيلُ: از شیر باز کرده. الْفِصَالُ وَالْفُصْلَانُ جَمْعٌ

١ - در (گ) آمده: تا چهل

٢ - در (گ) آمده: آنکه بیش از چهل

٣ - در (گ) آمده: شتر بسیار فروخفته چندان که باشد.

٤ - در (گ) آمده: آنکه در رفتن آمده باشد

٥ - ... سکه رو به ... باشد.

الْمُجْذِي: پیه در کوهان پدید آمده. و تا این غایت همه را حُوار گویند[1].

الرُّبَعُ: آنکه در اول نتاج زاید.

الرُّبَعَةُ: ماده.

الْهُبَعَةُ: ماده.

الْهُبَعُ: آنکه در آخر نتاج زاید.

الْخَلِفَةُ: آبستن[2]. الْخَلِفَاتُ جَمْعٌ.

الْمَخَاضُ جمعُ الْخَلِفَةِ نه از لفظ واحد.

اِبْنُ مَخَاضٍ: یک ساله

بِنْتُ مَخَاضٍ: ماده، بَنَاتُ مَخَاضٍ جَمْعٌ.

اِبْنُ لَبُونٍ: دو ساله

بِنْتُ لَبُونٍ: ماده، بَنَاتُ لَبُونٍ جَمْعٌ.

الْحِقُّ: سه ساله در چهارم شده.

الْحِقَّةُ: ماده. الْحِقَاقُ جَمْعٌ.

الْجَذَعُ: پنج ساله.

الثَّنِيُّ: شش ساله.

الرَّبَاعِي[3]: هفت ساله.

السَّدَسُ وَالسَّدِيسُ: هشت ساله نر وماده را گویند[4].

الْبَازِلُ: نه ساله، الْبَوَازِلُ وَالْبُزَّلُ جَمْعٌ.

الْمُخْلِفُ: ده ساله و بیش از این نام نباشد

١- در (گ) آمده: آنکه پیهش در کوهان پدید آید. وتا این غایت همه را حوار خوانند.

٢- در (گ) آمده: آبستن. مخاض جمعی است نه از لفظ واحد و این را نظایر است وقد یقال فی جمعها الخلفات.

٣- الرباعی در (آ) بتشدید یاء آمده

٤- در (گ) آمده: هشت ساله، همچنین ماده را گویند بی هاء تأنیث.

بلکه گویند: بَازِلُ عَامٍ: ده ساله
بَازِلُ عَامَيْنِ وَبَازِلُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ دوازده ساله.
مُخْلِفُ عَامٍ: یازده ساله.
مُخْلِفُ عَامَيْنِ: دوازده ساله.
مُخْلِفُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ: سیزده ساله

و هم برین قیاس تا ناتش سخت شود آنگاه نر را عَوْد خوانند و ماده را عَوْدَه.
النَّابُ وَالْعَوْدُ: شتر پیر، النُّيُبُ وَالْأَعْوَادُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ
فِي أَلْوَانِهَا:

بَعِيرٌ أَحْمَرُ: شتری سرخ موی
مُدَمًّى: سرخی روشن[1].
أَكْلَفُ: سرخی که سیاهی ناخالص بارو آمیخته باشد[2]
أَدْهَمُ: سیاه.

جَوْنٌ: سیاه سیه[3].
أَوْرَقُ: سیاهی که اندك مایه سپیدی بدو آمیخته بود
أَصْهَبُ: سپیدی که سرخی با و آمیخته بود[4]

۱ـ در (گ) آمده: سرخ و روشن
۲ـ در (گ) آمده. سرخی سرخی سیاهی به خالص باروآمیخته بود.
۳ـ در (گ) آمده: سیاهی سیاه.
۴ـ سپیدی که سرخی بدو آمیخته باشد

أَعْبَسُ[1]: سپیدی که اندك مایه سرخی بازو آمیخته بود.

أَخْضَرُ: سبز رنگ.

أَحْوَى: سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود[2].

اَلْفَصْلُ الْخامِسُ

فِي خِلْقِها:

الْمِشْفَرُ: لفج شتر، الْمَشافِرُ جَمْعٌ.

الْمَساعِرُ: آنجا که نرم بود از پوست شتر[3]

الضَّرْعُ: پستان، الضُّرُوعُ جَمْعٌ.

الْخَيْفُ: پوست پستان[4]، الأَخْيافُ جَمْعٌ.

الْخِلْفُ: آنجا که در انگشت گیرند از پستان در وقت دوشیدن[5]، الْخِلْفانِ دو، الأَخْلافُ جَمْعٌ.

الشَّطْرُ: دو خِلف، الأَشْطُرُ جَمْعٌ.

التَّوْدِيَةُ[6]: آن چوب که بر پستان بندند،

١ـ اعبس در (گ) نیامده

٢ـ در (گ) آمده سبزی که سیاهی و زردی باو آمیخته باشد.

٣ـ در (گ) آمده آنجا که نرم شد از پوست شتر چون بغلهای زیردست و بازو وجز آن.

٤ـ در (گ) آمده، پوست پستان شتر

٥ـ در (گ) آمده آنجا که در انگشت گیرند درحال دوشیدن

٦ـ التودیه در (آ) بتشدید یاء آمده.

التَّوَادِي جَمْعٌ.

الصِّرَارُ: آن رشته که بدان این چوب ببندند[1]

الْحَبَّ: مرح شتر[2]

الْكِرْكِرَةُ: آنجاکه بر زمین نشیبارسند[3] شتر، الْكَرَاكِرُ جَمْعٌ.

الثَّفِنَاتُ: زانوهای دست و پای شتر،

الثَّفِنَةُ[3]: یکی از آن.

الْفِرْسِنُ: سم[4] شتر، الْفَرَاسِنُ جَمْعٌ.

الْأَظَلُّ: زیر سم[5].

الْبَعْرُ: شتر پشك[6]، الْبَعْرَةُ یکی، الْأَبْعِرَةُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي نُعُوتِهَا:

نَاقَةٌ عُشَرَاءُ: شتری ده ماهه آبستن[7]، عِشَارٌ جَمْعٌ.

۱ــ در (ک) آمده: آن رشته این چوب را بدان ببندند.

۲ــ در (ک) آمده: الحیا مرح شتر، الأحیة جمعٌ.

۳ــ در (ک) آمده: واحدة ثفنة.

٤ــ در (ک) آمده: سوك شتر.

٥ــ در (ک) آمده: زیر سم شتر.

٦ــ در فرهنگ شعوری پلوك بضم لام و كاف فارسی در آخر بدین معنی آمده است

۷ــ در (ک) آمده: شتر که بر آبستنی او ده ماه بر آمده باشد.

عَائِذٌ: نو زاده. عُوذٌ جمع. رَائِمٌ: آنکه ربچهٔ دیگری آموخته باشد[1]

سَلُوبٌ: آنکه بچهٔ وی مرده باشد و یا کشته. عَلُوقٌ: آنکه وی را همی بوید وشیر ندهد

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي أَلْبَانِهَا:

نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيرَةٌ: سیارشیر[2] شَفُوعٌ[5] وَقَرُونٌ: کەدوجای بایدشیرش را از بسیاری[6].

رَفُودٌ[3]: آنکه بیک دوشیدن قدح پرشود[4].

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي نُعُوتِهَا فِي قِلَّةِ اللَّبَنِ:

نَاقَةٌ بَكِيئَةٌ[7]: شتری اندك شیر. شَصُوصٌ: آنکه شیر ندارد.

۱- در (گ) آمده: آنکه ربچهٔ شتر دیگر آموخته باشد.

۲- در (گ) آمده شتر سیارشیر. ۳- در (آ) رفود آمده

٤- در (گ) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قدح پرشود.

٥- شفوع در (گ) نیامده

٦- در (گ) آمده: دوجای باید شیرش از سیاری که باشد.

۷- در (آ) بکیة آمده.

مَصُوْرٌ: آنكه شيرش اندك اندك بيرون آيد از پستان[1].

جَدَّاءُ: آنكه شيرش بريده شده باشد[2].

اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نُعُوْتِ الضَّرْعِ:

نَاقَةٌ فَتُوْحٌ وَثَرُوْرٌ: آنكه سوراخ پستانش فراخ باشد[3].

عَزُوْزٌ وَحَصُوْنٌ: آنكه يك پستانش خشك شده باشد[4].

ثَلُوْثٌ: آنكه سه خشك شده باشد.

كَمِشَةٌ: آنكه پستانش خرد باشد.

شَكِرَةٌ: آنكه پستانش پرشير باشد.

١ـ در (گ) آمده: آنكه اندك اندك بيرون آيد.

٢ـ در (گ) آمده آنكه شيرش بريده باشد.

٣ـ در (گ) آمده: شتری كه سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

٤ـ در (گ) آمده: آنكه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی حصون آمده شَطُور: آنكه دو كده پستانش از شير خشك شده باشد.

اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِي نُعُوتِهَا[1]، حالُ حَلَبِهَا[2]:

نَاقَةٌ صَفُوفٌ: آنكه دستها بهم باز نهد درحال دوشيدن[3].

زَبُونٌ: آنكه لگد زند دوشنده را.

عَصُوبٌ: آنكه شیر ندهد تا زانوهاش ببندند[4]

عَسُوسٌ: آنكه شیر ندهد درمیان مردمان.

نَسُوسٌ: آنكه شیر ندهد بی نواختن.

بَاهِلٌ: آنكه پستانش بند ندارد[5]، بُهَّلٌ جمع.

اَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي نُعُوتِ أَسْنِمَتِهَا:

السَّنَامُ: كوهان[6]، الْأَسْنِمَةُ جمع. الشَّطُّ: یك سوی كوهان

١- در(گ) آمده: فصل فی نعوتها فی حال حلبها.

٢- درحاشیهٔ (آ) در اول فصل نوشته شده لَقُوحٌ شیر دوشان.

٣- در(گ) آمده آنكه دستها بهم نهد درحال دوشیدن.

٤- در(گ) آمده آنكه شیر ندهد مگر كه زانوهاش ببندند.

٥- در(گ) آنكه پستانبند ندارد.

٦- در(گ) آمده: كوهان شتر.

نَاقَةٌ كَوْمَاءُ : بزرگ کوهان[1]. كُوْمٌ جمع.

شَطُوْطٌ : آنکه هردوسوی کوهان بزرگ بود[2].

عَرْاءُ : آنکه کوهان کوتاه بود[3].

جَبَّاءُ : آنکه کوهانش بریده باشد.

عَرُوْكٌ وَلَمُوْسٌ : آنکه کوهانش ندانند تا فربه هست یا نه[4].

الْفَالِجُ : شتر دوکوهان. الْفَوَالِجُ جمع.

الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نُعُوْتِ السَّدَادِ مِنْهَا :

نَاقَةٌ جَلْسٌ : شتری ستبر

سِنَادٌ : سخت پوست[5].

وَجْنَاءُ : سخت گوشت

أَمُوْنٌ : آنکه ایمن باشد [از] سستی وی در رفتن[6].

---

١ در(گ) آمده : شتری بزرگ کوهان.

٢ در(گ) آمده : آنکه هردوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.

٣- در(گ) آمده: آنکه کوهانش کوتاه شده.

٤- در(گ) آمده : آنکه کوهانش بپرخند تا فربه هست یانه

٥- در (گ) آمده: سخت خلق.

٦- در(گ) آمده: آنکه ایمن باشد از سستی او دررفتن.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِيْ هُزَالِهَا[1]:

بَعِيرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک و نزار نزاری[2].

حَرْفٌ: نزار[2].

نِضْوٌ: آنکه از بسیاری رفتن نزار شده باشد[4].

لَحِيبٌ: آنکه گوشت ندارد بر پشت.

رَازِمٌ وَرَازِحٌ: آنکه نتواند جنبیدن ز

شَنُونٌ: نه فربه و نه نزار[5]

اَلْفَصْلُ الرَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوتِ الْعِظَامِ وَالسِّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاةٌ وَجُلَالَةٌ[6]: شتری بزرگ.

مُجْفَرَةٌ: بزرگ شکم.

۱ـ در (گ) آمده فصل في نعوتها في هزالها وقلة لحومها.

۲ در (گ) آمده نزار وحرف بر صفت بیشی بر تشبیه باشد بحرف عصا یا بحرف شمشیر و دیگر بحرف کوه.

۳ـ در (گ) آمده: آنکه نتواند جنبید از نزاری

۴ـ در (گ) آمده. نزار شده از بسیاری رفتن

۵ در (گ) آمده: میان نزار و فربه.

۶ـ در (آ) جَلالة آمده.

نَاوِيَةٌ: فربه. مُنْقِيَةٌ: آنکه مغزش بسیار بود.

اَلْفَصْلُ الخَامِسَ عَشَرَ

فِي رَعْيِهَا:

نَاقَةٌ كَنُوفٌ: شتری که در پناه شتران خسبد

قَذُورٌ: آنکه دورخسبد از شتران

ضَجُوعٌ: آنکه بر کنارهٔ آب و گیاه چرا کند

حَرُوزٌ: آنکه گیاه بسیار خورد

نَسُوفٌ: آنکه گیاه بی کند بپیش دهن.

مِصْبَاحٌ: آنکه چرا نکند تا صبح پیدا نشود

عَادِنٌ: آنکه همیشه در گیاه‌زار بود.

اَلْفَصْلُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِي نُعُوتِهَا فِي وِرْدِهَا:

بَعِيرٌ مِيرَادٌ: شتری که زود بآب شتابد.

طَالِقٌ: آنکه روی بآب نهاده باشد[1]

قَارِبٌ: آنکه میانشان و میان آب شبی مانده باشد.

سَلُوفٌ: آنکه در پیش شتران همی رود تا بآب رسد.

۱- در (گ) آمده آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

دَفُوْنٌ: آنكه درميان شتران رود.

مِلْحَاحٌ: آنكه ازآب خور بازپس بايد[1]

مِلْوَاحٌ[2] وَمِهْيَافٌ: آنكه زودتشنه شود

رَقُوْبٌ: آنكه آب نخورد تا شتران بازپس نيايد وآن ازگوهرش بود[3].

اَلفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِي سَيْرِهَا:

نَاقَةٌ مُوَقَّفَةٌ: شتری كه وی را رفتن آموخته باشند[4].

عَصُوْفٌ: تيزرو.

زَحُوْفٌ: آنكه پای می كشد.

خَنُوْفٌ: آنكه دست همی پيچد در رفتن[5].

رَائِكَةٌ: آنكه گوئی بر پای بند دارد در رفتن[6]

خَائِكَةٌ: خردگام.

عَسِرَةٌ: آنكه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.

۱– در (گ) آمده: آنكه ازآبشخور باز بيايد.

۲– در (گ) ملواح آمده.

۳– در (گ) آمده: آنكه آب نخورد تا شتران باز بيايد وآن ازگوهرش باشد.

٤– در (گ) آمده: شتری كه رفتن ورا آموخته باشند.

٥– در (گ) آمده: آنكه دستها همی پيچاند اندر رفتن.

٦– در (گ) آمده: آنكه همی رود گوئی برپای بند دارد.

شِمِلَّةٌ : آنکه بشتاب رود

قَعُوْدٌ: آنکه نشست را شاید[2]

عَيْرَانَةٌ : آنکه خرگورماند دررفتن[1].

رَحُوْلٌ : آنکه بار را شاید.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِي نُعُوتِ الذُّكُوْرِ مِنْهَا:

بَعِيْرٌ هَائِجٌ وَقَطِمٌ : شتری مست

حَلِمٌ : آنکه کنه دارد[4].

مُعِيْدٌ : آنکه گشنی بسیار کند

نَاضِحٌ : آنکه آب کشد[5].

عَيَايَاءُ وَعَبَايَاءُ : آنکه گشنی نکند

ظَعُوْنٌ . آنکه سفر را دارند.

عُسَدَةٌ : آنکه ماده از او بار نگیرد

ثَقَالٌ : دیررو[6]

قَبِيْسٌ : آنکه ماده از او زود بار گیرد[3].

---

۱ - در (گ) آمده آنکه بگور ماند اندر رفتن ازقوت

۲ - در (گ) آمده آنکه نشست را نشاید

۳ - در (گ) آمده. آنکه ماده از وی زود بار گیرد.

٤ - در (گ) آمده . آنکه بارد دارد .

۵ - در (گ) آمده . آنکه آب کشد

٦ - در (گ) آمده: آنکه دیر رود.

الْفَصْلُ التَّاسِعَ عَشَرَ[1]

بَعِيرٌ أَجْزَلُ: آنکه سر کتفش بش بود[2].

أَحْلَفُ: آنکه کتفش بیک سوی چسبیده بود

أَصْدَفُ: آنکه خرده دست و یا پای بر سوی اسی چسبیده بود[3]

أَقْفَدُ: آنکه بسوی وحشی چسبیده بود[4]

أَنْكَبُ: آنکه ازسگی بیک سوی رود.

أَطْرَقُ: آنکه زانوهاش سست بود[5].

أَلْحَى: آنکه یک زانوش بدیگر بر گذر بود

أَرْجَزُ: آنکه پیهاش همی لرزد چون برپای خیزد.

أَجَلُّ: آنکه پی پایش سست بود[6]

آدٍ[7]: آنکه بجای آرام نگیرد وماده را آدیة[8] گویند

مِسْنَافٌ[9]: آنکه پالان در پیش می افکند.

۱- در (گ) آمده فَصْلٌ فِي عُيُوبِ الذُّكُورِ منه.

۲- در (گ) آمده: آنکه سردوشش ریش بود

۳- در (گ) آمده آنکه یک سویش ز دست یا ز پای بسوی وحشی چسبیده باشد.

۴- در (گ) آمده: آنکه بسوی سی چسبیده باشد

۵- در (گ) آمده: آنکه زانوهاش بلرزد چون برپای خیزد

۶- در (گ) آمده آنکه پی پشتش سست باشد.

۷- در لغت عربی آدٍ آمده　　۸- درلغت عربی آدِيَة آمده.

۹- مسناف در (گ) نیامده

الْخُفُّ[1]: نعل شتر.

الْمَنْسِمُ[2]: كناره خف.

اَلْفَصْلُ الْعِشْرُوْنَ

فِي عُيُوبِ الإِنَاثِ مِنْهَا:

نَقَّةٌ وَنَقَاءُ: آنكه سوراخ پستانش بسته بود

حَائِصٌ: تنگ اندام[3]

بَلِيَّةٌ: آنكه برسر گور خداوند ببندند تا بميرد[4]

خَلُوْةٌ[5]: آنكه رجای ببندد.

اَلْفَصْلُ الْحَادِي وَالْعِشْرُوْنَ

فِي آلاتِهَا مِنَ الْخُطُمِ وَالأَزِمَّةِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يُشَدُّ عَلَيْهَا:

الْخِشَاشُ: رسن كه دراستخوان بينى شتر كند[6]، الأَخِشَّةُ جمع

الْعِرَانُ: آنكه در ره بينى كند.

الْبُرَةُ: آنكه دربينى كنند از روى ويا از

١ــ الخف در (گ) نيامده.　　٢ المنسم در (گ) بيامده.

٣ــ در (گ) آمده: آنكه زبروى گشتى نتواند كرد.

٤ــ در (گ) آمده: آنكه برسر گور خداوندش ببندند تا بميرد.

٥ــ خلوه در (گ) نيامده ودرعوض اين جمله را دارد: حنق: آنكه رجای بايستد

٦ــ در (گ) آمده: رسن شتر كه دراستخوان بينى كند.

آهن. اَلْبُرُوْنُ وَالْبُرَى جَمْعٌ.

اَلْخِزَامَةُ: آنکه از موی باشد

اَلْخِطَامُ وَالزِّمَامُ: مهار. اَلْخُطُمُ وَالْأَزِمَّةُ جَمْعٌ.

اَلْجَرِيْرُ وَالْجَدِيْلُ: مهار ادیم که در گردن شتر بندند[2]. اَلْجُدُلُ وَالْجُرُرُ جَمْعٌ.

اَلْجَرَسُ[3]: معروف، اَلْأَجْرَاسُ جَمْعٌ

اَلْحَبْلُ[4]: رسن. اَلْأَحْبَالُ جَمْعٌ.

اَلْفَرِيْشُ: چنبر چوبین درسر رسن.

اَلْهِجَارُ: رسنی باشد که خرده[5] پای شتران بدان ببندند.

اَلْإِبَاضُ: آنکه خرده[5] پایش ودست بدان ببندند[5]

اَلْعِقَالُ: آنکه زانوش بدان ببندند[6]، اَلْعُقُلُ جَمْعٌ

اَلْعِرَاسُ: آنکه دستش بدان با گردن ببندند[7].

اَلْعِكَاسُ: آنکه یک دستش بدان وگردن بندند[8].

۱ــ در (گ) آمده: مهار که در بینی کنند.

۲ــ در (گ) آمده: مهار ادیمن که درگردن شتر بندند.

۳ــ الجرس در (گ) نیامده ۴ــ الحبل در (گ) نیامده

۵ــ در (گ) آمده: آنکه خرده دست بدان زانوش ببندند

۶ــ در (گ) آمده: آنکه زانو بدان بندند

۷ــ در (گ) آمده: آنکه دستش بدان واگردن ببندند

۸ــ در (گ) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن ببندند.

الرِّفَاقُ : آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد[۱].

الرَّحْلُ : پالان شتر، الرِّحَالُ جمع.

الْكُورُ : پالان شتر باجمله آلتها[۲].

الْمَيْسُ : چوب پالان.

الْوَاسِطَةُ[۳] : پیش کوهه پالان.

الْقَادِمَةُ : پیش پالان[٤].

الآخِرَةُ : پس پالان.

الْعَبِيطُ : جنسی بود از پالان[٥].

الْقَتَبُ : پالان که بار را دارند و نیز[٦] پالان شتر آب کش، الأقتاب جمع.

الْحِمْلُ[۷] : شتربار، الأحمال جمع.

۱– در (گ) آمده آنکه هردو بازوش ببندند چون ترسد که نجهد.

۲– در (گ) آمده: پالان شتر با جمله آلتهای او.

۳– در (گ) آمده: الواسطة من الرحل بمنزلة القربوس من السرج.

٤– در (گ) آمده: پیش پالان شتر   ٥– در (گ) آمده جنسی از پالان شتر.

٦– در (گ) آمده آن پالان که بار را دارند و الاقتاب جمع القتب، آن پالان که وشتر آب کشند، الأقتاب جمع.   ۷– احمل در (گ) نیامده

الْبَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الغَنَمِ وهُوَ عَشْرَةُ فُصُوْلٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْغَنَمُ : گوسفند ، اسم جنس است ، الْمَاعِزَةُ : ماده بز .

الْأَغْنَامُ جَمْعٌ [2] الْعَنْزُ : بز ماده [5]، الْأَعْنُزُ وَالْعُنُوزُ جَمْعٌ .

الضَّأْنُ وَالشَّاةُ : بتخته .

الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده میش . الْكَبْشُ : گشن میش [1]، الْكِبَاشُ جَمْعٌ .

الْمَعْزُ وَالْمَعِيزُ وَالْمِعْزَى [3] : بز

الْمَاعِزُ : بکی التَّيْسُ : گشن بز [7]، التُّيُوسُ جَمْعٌ .

۱ـ در (گ) آمده گوسفند نامی باشد جنس را .

۲ـ در (گ) پس از الأغنام آمده :الضأن: میش ، الضّأنة: یکی ، النّعجة: میش ماده .

۳ـ مراد المعز والمعزا است

٤ـ در (گ) پس از المعزی آمده وواحد المعز ماعز والأنثی ماعزة

۵ـ در (آ) العنز : زمعنی شده بود ودر (گ) رماده بود .

۶ـ در (گ) آمده : میش گشن ۷ـ در (گ) آمده . بز گشن

الْكَرَّازُ: أركاج كه شبان جوال خويش بروی نهد[1] از كُرْز گرفته‌اند و آن جوال بود.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ مِنْهَا:

الثُّلَّةُ: گوسفند سيار[2]، الثُّلَلُ جمع، واين جمع غريب است و اورا نظير نيست مگر بَدْرَةٌ وبِدَرٌ.

الْفِزْرُ: ده ميش تا چهل

الصُّبَّةُ: ده تا چهل.

الْقَوْطُ: صد گوسفند

السَّائِمَةُ: رمهٔ گوسفند.

الْقَطِيعُ: گله‌ای كه از رمه جدا كنند[3].

---

۱ - در(گ) آمده: گوسفندی باشد نبرو كه شبان كالای خويش برو بندد و اشتقاقه من الكرز وهو الجوالق.

۲ - در(گ) آمده: گوسفندی سيار الثُّلَل جمعه و اين جمع است غريب و اورا نظير نيست مگر بَدْرَه وبِدَر

۳ - در(گ) آمده گله‌ای كه [illegible] رمه وا كنند

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي رِضاعِها وأَلْبانِها:

شَاةٌ لَبُوْنٌ: گوسفند بشیر[1].

لَبِنَةٌ وَغَزِیْرَةٌ: بسیارشیر[2].

ضَرِیْعَةٌ: بزرگ پستان

لَجِبَةٌ: میشی که شیرش اندك بود[3].

شَطُوْرٌ: آنکه یك کده پستانش شیر ندهد.

حَضُوْنٌ. آنکه یك کده پستانش از دیگری درازتر بود[4].

عَائِطٌ: سِتاع[5]، عُوْطٌ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي أَسْنانِها:

السَّخْلَةُ: بچه گوسفند در آن وقت که زاید[6]. السِّخَالُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) آمده گوسفندی بشیر

۲– در (گ) آمده آنکه شیرش بسیار بود و کداکش عزیز

۳– در (گ) آمده: میشی که شیرش بدل شده باشد

٤– در (گ) آمده آنکه یك پستانش از دیگر درازتر باشد.

٥– در (گ) آمده: ستروِن.

٦– در (گ) آمده. بچه گوسفند در وقت که زاید.

الْبَهْمَةُ: آنکه روزی چند بروی برآید[1]، الْبَهْمُ وَالْبِهَامُ جَمْعٌ.

الْجَفْرُ: برغالهٔ چهار ماهه[2]، الْجِفَارُ جَمْعٌ.

الْعَرِيضُ وَالْعَتُودُ: آنکه بچرا آمده باشد، الْعِرْضَانُ وَالْعِتْدَانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر بود و عناق خوانند چون ماده بود.

الْعَنْزُ: مادهٔ یکساله.

الْجَذَعُ: دوساله.

الْجَذَعَةُ: ماده.

الثَّنِيُّ: سه ساله.

الثَّنِيَّةُ: ماده.

الرَّبَاعُ[3]: چهارساله.

السَّدِيسُ: پنج ساله[4].

السَّالِغُ: شش ساله.

الْبَذَجُ: بره، الْبِذْجَانُ جَمْعٌ.

الرِّخْلُ: برهٔ ماده، الرُّخَالُ جَمْعٌ.

الْحَمَلُ وَالْخَرُوفُ: بچرا آمده، [الْحُمْلَانُ وَالْخِرْفَانُ جَمْعٌ].

الذَّبِيحُ: آنکه کارد را شاید.

۱- در (ک) آمده: آنکه روزی چند رو برآید

۲- در (ک) آمده بزغاله.

۳- در (ک) لرباعی آمده

۴- در (ک) آمده پنج ساله رو ماده اندرین یکسان

اَلْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي شِيَاتِ الضَّأْنِ :

شَاةٌ رَقْطَاءُ : میش سیاه سپید .

رأْسَاءُ : آنکه سرش سیه بود و تن سپید[2]

رَخْمَاءُ : آنکه سرش سپید بود و تن سیه

مُطَرَّفَةٌ . آنکه کاره گوشش سیه بود

خَوْصَاءُ : آنکه یک چشمش سیاه بود
و دیگر سپید.

شَكْلَاءُ : سیاه و .

[دَرْعَاءُ : سیاه گردن]

[رَحْلَاءُ : سیاه پشت].

[جَوْزَاءُ : آنکه میانش سپید باشد].

خَرْجَاءُ : آنکه پایهایش تا تهی گاه سپید بود.

رَجْلَاءُ : آنکه یک پایش سپید بود.

حَجْلَاءُ وَحَدْمَاءُ : آنکه لنگهاش سپید بود.

رَمْلَاءُ : آنکه پایهایش سیاه بود.

صَبْغَاءُ : آنکه مردمش سپید بود[3].

طَحْلَاءُ : سرخ

دَهْمَاءُ : سرخ روش[4]

١ــ در (گ) آمده میشی سیاه وسپید.

٢ــ در (گ) آمده: آنکه سرش سیاه باشد وتن سفید.

٣ــ در (گ) آمده: آنکه مردنبش سپید باشد .

٤ــ در (گ) آمده: سرخ و روشن.

اَلْفَصْلُ السَّادِسُ

فِی شِیاتِ الْمَعْزِ وصِفاتِها:

اَلْقَرْنُ: سرو، اَلْقُرُونُ جَمْعٌ

[اَلْأَجَمُّ: بی سرو].

عَنْزٌ عَقْصَاءُ: بزی سرو واپس پیچیده

قَبْلَاءُ: درپیش پیچیده

نَصْبَاءُ: راست بالیده[2]

دَفْوَاءُ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.

قَصْمَاءُ: پوست سروشکسته

عَضْبَاءُ: مغز سرو شکسته.

ذَرْعَاءُ: گوش سیاه سپید ویی سیاه.

شَرْقَاءُ: گوش بدرازا باشکافته

خَرْقَاءُ: گوش بپهنا شکافته وجدا باشده[3]

مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده ودرپیش آویخته

مُدَابَرَةٌ: پارهٔ بریده و واپس آویخته.

اَلْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ: إِقْبَالَةٌ وَإِدْبَارَةٌ.

قَصْوَاءُ: کنارهٔ گوش بریده

عَرْبَاءُ[4]: گرد برگرد چشم سپید[5].

۱– در (آ) آمده: المَعِز.

۲– در (گ) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳– در (گ) آمده: گوش برپهنا شکافته وجدا باشده

٤– در (آ) و (گ) عرباء آمده وما این لغت را بمعنی مذکور درمتن درکتب لغتی که مراجعه کردیم نیافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید باشد آمده‌است

٥– در (گ) آمده. گرداگرد چشم سپید.

غَشْوَاءُ: روی سپید. عَصْمَاءُ: دستها سپید.

خَلْسَاءُ[1]: نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن. شَعْرَاءُ: بسیارموی.

دَهْمَاءُ: سیاهی که با سرخی زند[2]. شَعِرَةٌ: آنکه درمیان زنگلها موی رسته باشد[4].

رَبْدَاءُ: سیاهی که کرپشت سرخ دارد[3]. الظِّلْفُ: سم شکافته[5]. الأَظْلَافُ جمع.

نَبْطَاءُ: پهلو سپید.

الفصل السابع

فی سِمَنِ الغَنَمِ ونُعُوتِها:

الأَلْيَةُ[6]: دمه، الأَلْيَاتُ[7] جمع. سَحُوفٌ[8]: پشت فربه

نَعْجَةٌ أَلْيَانَةٌ: میش دمه‌آور زَعُومٌ: آنکه ندانند که پیه دارد یا نه.

۱- در (آ) جلساء آمده.

۲- در (گ) پس از دهماء آمده. صدآء آن سیاهی که با سرخی زند

۳- در (گ) آمده: آنکه کرپشت دارد.

٤- در (گ) آمده: آنکه درمیان زنکلهاش موی بررسته بود.

٥- در (گ) آمده. زنکله.

٦- الیة در کتب لغت فقط بفتح همزه آمده‌است.

۷- الالیات در (گ) نیامده. ۸- در (آ) سحوف آمده.

رَغُومٌ: آنکه آب از بینیش می‌رود از ری.

رَؤُمٌ: آنکه بجامهٔ هر کس که بروی بگذرد بیسد[1].

نَمُومٌ[2]: آنکه چیزها همی کند بسر[3]

نَاثِرَةٌ: آنکه چون بسُرفد چیزی از بینیش بیفتد.

التَّيِّمَةُ: گوسفندی که در خانه دارند برای شیر.

الدَّاجِنُ. دست‌آموز، الدَّوَاجِنُ جَمْعٌ.

الرُّوَالُ[4] وَالرُّغَامُ. خُمْ[5] گوسفند

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي أَمْرَاضِ الغَنَمِ وعُيُوبِهَا:

النُّزَاءُ وَالسُّقَازُ: دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد[6]

القُوَامُ. درد پای گوسفند

الأَمِيهَةُ: آبلهٔ گوسفند

۱ــ در (گ) آمده: آنکه جامهٔ هر کس که بروی گذر کند بلیسد.

۲ــ در (گ) نموم آمده.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه چیزها می کشد بدهن.

٤ــ الرُّوال در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده: خل گوسفند.

٦ــ در (گ) آمده: دردی باشد که گوسپند می‌الزد از آن تا بمیرد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِی مَرَابِضِهَا:

الثُّوِيَّةُ وَالثَّايَةُ: شگاه[1]، الثُّوِيَّاتُ وَالثَّايَاتُ جَمْعٌ.

الزَّرِيبَةُ وَالزَّرْبُ: شگاه ارچوب و گیه[2]، الزَّرَائِبُ وَ الزُّرُوبُ جَمْعٌ.

الصِّيرَةُ: شگاه ازهرچه کنند[3]، الصِّيَرُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِی ذِكْرِ الْأَصْوَافِ:

الْوَبَرُ: پشم شتر، الْأَوْبَارُ جَمْعٌ.

اللِّبْدُ: پشم شتر برهم گرفته.

الشَّعْرُ[4]: موی[5]، الْأَشْعَارُ وَالشُّعُورُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: شوغاه شب.

۲ــ در (گ) آمده: شوغاه ارچوب و گیاه.

۳ــ در (گ) آمده: شوغاه ازهرچه کنند.

٤ــ مراد الشَّعْرُ وَ أَشْعَرَاست

ه‍ــ در (گ) آمده: موی.

الصُّوفُ: پشم گوسفند، الأَصْوافُ   المَِرْعِزّى[1]: پشم نرم

الْجِزَّةُ: پشم ریده و رهم پیچیده.

---

۱ - مراد المِرْعِزّى والمَرْعِزّى است

اَلبَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الظِّبَاءِ:

الظَّبْيُ: آهو، الظِّبَاءُ جَمْعٌ.

الظَّبْيَةُ: آهوى ماده، الظَّبَيَاتُ جَمْعٌ.

الطَّلَا: بچهٔ آهو در آن وقت كه زايد[1].

[الأَطْلَاءُ جَمْعٌ]

الْخِشْفُ[2]: آنكه اندك اندك مايه نيرو گرفته باشد

الرَّشَأُ: رفتن آمده[3].

الشَّادِنُ: نيرو برآورده

الْجِدَايَةُ: آهو بره، نر و ماده يكسان[4].

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا:

الرِّئْمُ: آهوى سپيد، الأَرْآمُ جَمْعٌ.

الآدَمُ[5]: سپيدى كه خطها دارد خاك رنگ،

---

۱ – در (گ) آمده: بچهٔ آهو در هر وقت كه زايد.

۲ – در (آ) الخِشْف بود.

۳ – در (گ) آمده: آنكه فرا رفتن آمده باشد.

٤ – در (گ) آمده: آهو بره چنانكه باشد نر و ماده يكسان

٥ – در (آ) الأَدَم آمده.

الأُدْمُ [1] جمعٌ.

الأَعْفَرُ [2]: آهوی سرخ، العُفْرُ جمعٌ.

الأَعْصَمُ: آنکه دست و پای سپید دارد.

العُصْمُ جمعٌ.

الأَشْعَبُ: آنکه سروهاش از یکدیگر دور باشد

السَّعْوَرُ والأَبْوَزُ [3]: جهنده.

۱ـ در (آ) الأُدُم آمده ۲ـ الاعفر در (گ) نیامده

۳ـ در (آ) السُّعُوروالأُبُور آمده.

الْبَابُ الرَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْبَقَرِ الْوَحْشِيِّ :

الْمَهَاةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده گاو دشتى . الْإِجْلُ وَالصُّوَارُ[2] : گلهٔ گاو دشتى .

الْمَهَا وَالنِّعَاجُ جَمْعٌ الْآجَالُ وَالصِّيرَانُ جَمْعٌ

الشَّاةُ[1] : گاو نر الْجَامُوسُ : گاوميش . الْجَوَامِيسُ جَمْعٌ

الشَّبُوبُ : جوان

فَصْلٌ

فِي أَسْنَانِهَا :

التَّبِيعُ : گوساله يک ساله . الثَّنِيُّ : سه ساله .

الْجَذَعُ : دوساله . الرَّبَاعِي : چهارساله .

۱ـ الشاة در (گ) نيامده .

۲ـ در (گ) آمده : الإجلُ والصُّوارُ : رمهٔ گاو دشتى .

السَّدِیسُ: پنج ساله.

الصَّالِغُ: شش ساله و پس از این گویند،

صَالِغُ سَنَةٍ وَصَالِغُ سَنَتَیْنِ

وهم بر این قیاس بود هرچند می‌افزاید[1].

۱- در (ک) پس از می‌افزاید آمده: واللّه اعلم.

الْبَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي الْحُمُرِ الْوَحْشِيَّةِ وَالْأَهْلِيَّةِ :

الْفَرَاءُ وَالْمِسْحَلُ : گورخر. الْفِرَاءُ وَالْمَسَاحِلُ جَمْعٌ

الْأَخْطَبُ : گورخر

الْأَحْقَبُ : آنکه تهی گاهش زرد وسوی سپید بود.

الْأَخْدَرِيُّ : مَنْسُوبٌ إِلَى أَخْدَر وَهُوَ فَحْلٌ مِنَ الْخَيْلِ أَفْلَتَ فَضَرَبَ فِي حُمُرٍ تَكُونُ بِكَاظِمَةَ.

الْقِلْوُ : سبک‌رو

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أُتُنِهَا[1] :

الْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ : گورماده. الْأُتُنُ وَالْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ.

أَتَانٌ جَامِعٌ : گور آبستن[2]

مُلْمِعٌ : آبستنی پدید آمده.

---

۱ در (آ) و (گ) اتنها بود وشاید أتْنِها ویا أُتُنُها باشد

۲ در (گ) آمده گوری ستن

فَرِيشٌ: آبستن هشت روزه[1]. فَرَائِشُ جَمعٌ. نَحُوصٌ: آنكه شير ندارد.

نَجُودٌ: ستاغ. خَفُوقٌ: آنكه بدامش آوار دهد از تزری[2].

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَوْلادِهَا:

الجَحْشُ: كرهٔ شير خواره. الجَحْشَةُ: ماده. التَّوْلَبُ: كرهٔ يك ساله. العِفْوُ: كره در هر حال كه بود[3]. الأَعْفَاءُ جَمعٌ.

فَصْلٌ

الأَرْنَبُ: خرگوش. الأَرَانِبُ جَمعٌ. العِكْرِشَةُ: ماده. الخُزَزُ: خرگوش نر. الخِزَّانُ جَمعٌ. الإِيَّلُ[4] وَالوَعِلُ: گوزن. الأَيَائِلُ

١- در (گ) آمده: آبستن هشت روزه.

٢- در (گ) آمده: آنكه اندامش آوار دهد.

٣- در (گ) آمده: كره در حال كه باشد.

٤- مراد الإِيَّل وَالأُيَّل است.

وَٱلْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

الْأَرْوِيَّةُ: ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ.

این جمعیت از سه تا ده وجمع کثرت

أَرْوِي بود.

الصَّدَعُ: نه بزرگ ونه خردی خرد.

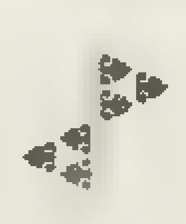

الْبَابُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ السِّبَاعِ :

السَّبُعُ : دد . السِّبَاعُ جَمْعٌ .
اللَّيْثُ وَالْأَسَدُ : شیر . اللُّيُوثُ
وَالْآسَادُ وَالْأُسُودُ جَمْعٌ . أُسَامَةُ :
أيضاً[1] نام شیر .
اللَّبُوَةُ : شیر ماده . وَمِنْ نُعُوتِهَا
الْهِزَبْرُ وَالضَّيْغَمُ وَالْهَيْصَمُ
وَالضِّرْغَامُ وَالْقَسْوَرَةُ وَالرِّئْبَالُ
وَالْهَمُوسُ وَالْهَصُورُ : نامهاست
شیر را .
الْهَرِيتُ : شیر فراخ دهن .

الْبُرْثُنُ : بچه شیر . الْبَرَاثِنُ جَمْعٌ .
الْعُفْرَةُ : موی پیشانی او .
الْفَرِيسَةُ : صید او[2]
الذِّئْبُ وَالسِّيدُ وَالسِّرْحَانُ :
گرگ . الذِّئَابُ وَالسِّيدَانُ
وَالسَّرَاحِينُ جَمْعٌ .
أَوْسٌ وَأُوَيْسٌ وَذُؤَالَةُ : نامهاست
گرگ را[3] .
السِّلْقَةُ وَالْهِسْبَرَةُ[4] : گرگ ماده
الْأَطْلَسُ : گرگ تیره

---

١ أيضاً در (گ) نیامده
٢ـ در (گ) آمده: بچه بگیرد از حیوان خوردن را.
٣ در (گ) آمده: نام گرگ
٤ـ در (آ) الهیبرة بود.

الْعِسْبَارَةُ: بچه کفتار از گرگ

الثَّعْلَبُ: روباه، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ.

الثُّعْلُبَانُ: روباه نر.

الثُّرْمُلَةُ: ماده.

الضَّبُعُ: کفتار. الضِّبَاعُ جَمْعٌ.

الضِّبْعَانُ وَالذِّيخُ: کفتار نر.

جَيْئَلُ[۱]: کفتار ماده.

الْعَثْوَاءُ. کفتاری که موی بسیار دارد

السِّمْعُ: بچه گرگ از کفتار

الدُّبُّ: خرس، الدِّبَبَةُ جَمْعٌ

الْفَهْدُ: یوز، الْفُهُودُ جَمْعٌ

الْفَهْدَةُ: ماده.

النَّمِرُ: پلنگ، النُّمُورُ جَمْعٌ.

الْفِيلُ وَالطِّلْحَامُ: پیل، الْفُيُولُ وَالْفِيَلَةُ جَمْعٌ

الْخِنْزِيرُ: خوک. الْخَنَازِيرُ جَمْعٌ.

الْخِنْزِيرَةُ: ماده

الْقِرْدُ: کپی، الْقِرَدَةُ جَمْعٌ.

الْقِشَّةُ: کپی ماده

الرُّبَّاحُ. کپی نر

الْكَلْبُ: سگ، الْكِلَابُ وَالْأَكْلُبُ جَمْعٌ.

الْكَلْبَةُ: ماده.

الْعَقُورُ: گزنده. الْعُقُرُ جَمْعٌ.

الْمُعَلَّمَةُ: شکاری[۳]. الْمُعَلَّمَاتُ جَمْعٌ

۱ قاعدة باید الجَيْأَل باشد همانطور که در (گ) است

۲ در (گ) پس از الفیلة آمده العَيْثُومُ والطِّلْحَامُ پیل ماده.

۳ـ در (گ) آمده سگ شکاری.

السَّلُوقِيَّةُ: سگی بود از سلوق و آن زمینی است بیمن[1]

السَّاجُورُ: گردن بند سگ وآنِ جمله سبع[2]. السَّوَاجِيرُ جَمعٌ.

الطُّبْيُ[3]: پستان سگ وآنِ جمله سبع. الأَطْبَاءُ جَمعٌ.

إبنُ آوَى: شغال. بَنَاتُ آوَى جَمعٌ.

البَبْرُ: جانوری است که با شیر در آورد، البُبُورُ جَمعٌ[4].

الوَبْرَةُ: جانوری است بی دم خردتر از گربه[5]. الوَبْرُ وَالوِبَارُ جَمعٌ.

عَنَاقُ الأَرْضِ: سیاه گوش.

السِّنَّوْرُ وَالهِرُّ وَالقِطُّ. گربه. السَّنَانِيرُ وَالهِرَرَةُ وَالقِطَاطُ جَمعٌ.

الهِرَّةُ: گربهٔ ماده.

إبنُ عِرْسٍ: راسو، بَنَاتُ عِرْسٍ جَمعٌ

إبنُ مِقْرَضٍ[6]: دله

التِّمْسَاحُ: نهنگ، التَّمَاسِيحُ جَمعٌ

١ـ در (گ) آمده: منسوبة إلى سَلُوقَة وَهِيَ أرضٌ باليمن.

٢ در (گ) آمده: شِبْهُ قلادة يُشَدُّ في عنق الكلب وجَمْعُهُ السواجيرُ

٣ـ در (گ) آمده: الطُّبْيُ

٤ـ در (گ) آمده: شيءٌ يُعادِي الأسدَ والجَمعُ ببورٌ.

٥ـ در (گ) آمده: دُوَيبَّةٌ أصغَرُ من السِّنَّورِ طَحلاءُ اللَّونِ لاذنبَ لها وجَمعُها وَبْرٌ وَوِبَارٌ.

٦ـ در (آ) ابن مقرض بود.

اَلْبَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْحَشَرَاتِ وَالْهَوَامِّ:

[الْحَشَرَةُ: روسهٔ خرد و بزرگ.
الْحَشَرَاتُ جَمْعٌ]

الضَّبُّ: سوسمار. الضِّبَابُ جَمْعٌ

الضَّبَّةُ [1]: ماده.

الضَّبَّةُ الْمَكُوْنُ: آنکه خایهٔ بسیار دارد درشکم [2].

الْمَكْنُ: خایهٔ سوسمار

النِّزْكُ: ذکر سوسمار.

الْكُشْيَةُ: پیه سوسمار. [الْكُشَى جَمْعٌ]

الْوَرَلُ: چیزی باشد چون سوسمار، کتر از آن دنبال می‌کشد [3]. الْأَوْرَالُ وَالْوِرْلَانُ جَمْعٌ

الْقُنْفُذُ: چیرو [4]. الْقَنَافِذُ جَمْعٌ.

الْقُنْفُذَةُ: ماده.

الشَّيْهَمُ: نره. الشَّيَاهِمُ جَمْعٌ.

السُّلَحْفَاةُ: کشف [6]. السَّلَاحِفُ جَمْعٌ.

١– الضبة در (گ) نیامده.

٢– در (گ) آمده: آنکه خایه دارد بسیار اندرشکم.

٣– در (گ) آمده چیزی باشد بسان سوسمار کتر ازو دنبال دارد

٤– در (گ) آمده: خارپشت.   ٥– در (گ) آمده. خارپشت نر

٦– در (گ) آمده: سنگ پشت.

الرَّقُّ: کشف بزرگ[1]. الرُّقُوقُ جَمعٌ.

السَّرَطَانُ: خرچنگ.

[الضِّفْدِعُ: وزغ. الضَّفَادِعُ جَمعٌ]

الدُّعْمُوصُ: کمچلره. الدَّعَامِيصُ جَمعٌ.

السَّمَكَةُ: ماهی یکی را گویند. السَّمَكُ[2] جَمعٌ.

النُّونُ وَالْحُوتُ: ماهی بزرگ. النِّينَانُ وَالْحِيتَانُ جَمعٌ.

الدُّلْدُلُ[3]: سغر[4].

الطِّرْبَانُ: دُوَيْبَةٌ كَالْهِرَّةِ مُنْتِنَةُ الرِّيحِ. الظَّرَابِينُ جَمعٌ.

الْعَظَايَةُ وَالْعَضَاءَةُ: کرپاسو. الْعِظَاءُ وَالْعَظَايَا[5] جَمعٌ.

أُمُّ حُبَيْنٍ: جنسی از وی. أُمَّاتُ حُبَيْنٍ جَمعٌ.

الْحِرْبَاءُ: جنسی از کرپاسوی بزرگ، روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب می‌گردد او هی گردد[6]. الْحَرَابِي جَمعٌ.

الْوَزَغَةُ وَسَامُّ أَبْرَصَ: جنسی دیگر از

۱- در (گ) آمده: سنگ پشت نر.

۲- در (آ) السَّمَكَةُ بود.

۳- در (گ) پیش از الدلدل آمده: الجِرِّيثُ والجِرِّيثُ مارماهی.

۴- در (گ) آمده: بچه نهنگ.

۵- در (گ) آمده: العظایات والعظا جمعٌ

۶- در (گ) آمده: جنسی از کرپاسوی بزرگ روی مرا آفتاب کند چنانکه آفتاب می‌گردد او نیز می‌گردد

کرپاسو، الْوَزَغُ وَسَوَامُّ أَبْرَص جَمْعٌ

الْعَقْرَبُ[1]: کژدم، الْعُقْرُبَانُ: نر، الْعَقَارِبُ جَمْعٌ.

الْجَرَّارَةُ: کژدی باشد کوچک دنبال می‌کشد[2]، الْجَرَّارَتُ جَمْعٌ

الْإِبْرَةُ: نیش او[3]، الْإِبَرُ جَمْعٌ

الزُّبَانِي: سروی او.

الشَّوْلَةُ: دم او

الْحُمَةُ[4]: زهر و

الْحَيَّةُ: مار، الْحَيَّاتُ جَمْعٌ.

الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ: ایضاً مار

الْأَفْعَى: مارماده. الْأُفْعُوَانُ: نر، الْأَفَاعِي جَمْعٌ.

الْحُفَّاثُ: ماری دمنده باشد بی زهر، الْحُفَّاثَاتُ جَمْعٌ.

الْعِرْبَدُّ: ماری باشد سرخ و زهر، وَمِنْهُ الْمُعَرْبِدُ.

الْحَارِيَةُ:[5] آنکه از سیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد.

الْأَسْوَدُ: بزرگ و سیه، الْأَسَاوِدُ جَمْعٌ

الْأَرْقَمُ: سیاه و سپید، الْأَرَاقِمُ جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ[6] وَالْحُبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا

١ـ در (گ) آمده: لعقرب: کژدم ماده، العقارب جَمْعٌ. العُقْرُبان: کژدم نر.

٢ـ در (گ) آمده: کژدم باشد زرگ دنبال می کشد.

٣ در (گ) آمده. نیش کژدم.

٤. الحمة در (آ) بتشدید میم آمده

٥ـ در (گ) آمده: آنکه از سیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد و خرد شده.

٦ـ مراد الشُّجاع والشِّجاع است.

ذوالطُّفيتَيْنِ: آنکه دوخط سياه دارد بر پشت.

ذوالزُّبَيبَتَيْنِ[1]: آنکه دو نقطهٔ سياه دارد زبر چشم.

الأَبْتَرُ: کوتاه دم

العَاضِهُ وَالصِّلُّ: آنکه چون بگزد در وقت بکُشد[2]

النَّضْنَاضُ: بی آرام.

الثُّعْبَانُ: مار بزرگ که آنرا اژدها خوانند، الثَّعَابِينُ جَمْعٌ

السَّمُّ[3]: زهرمار و جز آن.

الفَأْرُ: موش، الفَأْرَةُ. یکی

اليَرْبُوعُ. موش دشتی، اليَرَابِيعُ جَمْعٌ

الزَّبَابَةُ: کرموش.

الخُلْدُ: کورموش.

فَصْلٌ
فِي الهَوَامِّ:

[الهَامَّةُ: جنبده].

النَّمْلُ. مور، النَّمْلَةُ یکی

الذَّرُّ: مورخرد[4]، الذَّرَّةُ: یکی.

العُجْرُوفُ: ايضاً مورخرد.

١ـ دوالزبيبتين در (آ) دوالزبيتين بود.

٢ در (گ) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد

٣ـ مراد السَّم ولسُم است ٤ ـ در (گ) آمده. مورچهٔ خرد.

الْمَازِنُ: خانهٔ مور

الزَّبَالُ: آنچه مور برگیرد بدهن[1].

الْقَرْيَةُ[2]: جایگاه مور.

الدَّيْلَمُ[3]: هرجای که مور گرد آید

الْقَمْلُ: شپش، الْقَمْلَةُ یکی.

الْقَرْعَةُ: شپش بزرگ

الصُّؤَابُ: رشک، الصِّئْبَانُ جمع.

الْبُرْغُوثُ: کیک، الْبَرَاغِيثُ جمع.

الْقُرَادُ: باره[4]، الْقِرْدَانُ جمع.

الْحَلَمُ: باره بزرگ[5]، الْحَلَمَةُ: یکی

الْقُمَّلُ: جنسی ازو، الْقُمَّلَةُ: یکی.

وَقِيلَ هِيَ صِغَارُ الْجَرَادِ.

الْعَنْكَبُوتُ: تنده، الْعَنَاكِبُ جمع.

السُّرْفَةُ: درخت سده.

الدُّودُ: کرم، الدِّيدَانُ جمع

الْعَلَقُ: دیوچه[6]

الشَّبَثُ: سدبابه[7]، الشِّبْثَانُ جمع

الْجَرِيشُ[8]: گوش خیه

۱- در (ک) آمده: آنچه مور گیرد بدهن.

۲- القریة در (ک) نیامده. ۳- الدیلم در (ک) نیامده.

۴- در (ک) آمده: کراهه.

۵- در (ک) آمده کراههٔ بزرگ وقیل هو صغار الجراد.

۶- در (ک) آمده زره

۷- در (ک) آمده. دویبة کثیرة الارجل عظیمة الرأس سمیت بذلک لتشبثها بما دبت علیه.

۸- در (ک) الجریش نیامده.

الْجُعَلُ[1]. گوگردک، الْجِعْلَانُ جَمْعٌ

الْخُنْفَسَاءُ: گورد، الْخَنَافِسُ جمعٌ.

الْخُنْفَسَاةُ: ماده

الْقَرَنْبَى: جنسی از[2]

ابْنُ وَرْدَانَ: سگم، بَنُو وَرْدَانٍ جَمْعٌ

حِمَّرْقَبَّانٌ: حرك، حُمُرْقَبَّانٍ جَمْعٌ.

السُّوسُ: بیو[3]، السُّوسَةُ: یکی

الْعُثُّ: بیو که درجامه وادیم افتد[4]

الْأَرَضُ: چوب خوره، الْأَرَضَةُ: یکی

الذُّرَحْرِحُ[6]: دُوَيْبَّةٌ مُبَرْقَشَةٌ بِسَوَادٍ وَحُمْرَةٍ يُقَالُ إِنَّهَا سَمٌّ، الذَّرَارِيحُ جَمْعٌ.

الْجَرَادُ وَالدَّبَا[7]: ملخ، الْجَرَادَةُ وَالدَّبَاةُ[8] یکی.

الْعُنْظُبُ: ملخ نر، الْعَنَاظِبُ جَمْعٌ

الزُّنْبُورُ: منج، الزَّنَابِيرُ جَمْعٌ.

الدَّبْرُ وَالنَّحْلُ: منج انگبین

الْيَعْسُوبُ: منج نر، الْيَعَاسِيبُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشُ: پروانه، الْفَرَاشَةُ: یکی.

١- الجعل در (گ) نیامده.

٢- در (گ) آمده. جنسی از جعل

٣- در (گ) آمده: لنبک.

٤- در (گ) آمده: آن لنبک که درجامه افتد.

٥- در (گ) آمده: دیوعه.

٦- در (گ) الذُّرَحْرَح آمده

٧- در (آ) الدُّبا بود.

٨- در (آ) الدُّباة بود.

الذُّبَابُ: مگس، الذِّبّانُ جَمْعٌ

الذُّبَابَةُ: یکی

القَمَعَةُ: مگس شتر و آهو، القَمَعُ جَمْعٌ.

الشَّذَاةُ: مگس سگ، الشَّذَا جَمْعٌ

النُّعَرَةُ[١]: مگس خر، النُّعَرُ جَمْعٌ.

البَعُوضُ وَالبَقُّ: پشه، البَعُوضَةُ وَالبَقَّةُ: یکی

الحَمُوشُ[٢] أيضاً پشه.

---

١ النعرة در (گ) نیامده.

٢ـ الحموش در (گ) نیامده.

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلانِ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يَصِيدُ مِنْهَا :

الْجَارِحَةُ : مرغ شكارى ، الْجَوَارِحُ جَمْعٌ

الْبَازِيُّ[1] وَالْبَازِى وَالْبَازُ : باز[2] ، الْبِيزَانُ وَالْبُزَاةُ جَمْعٌ

الصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چرخ ، الصُّقُورُ وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ

الْعُقَابُ وَاللِّقْوَةُ[3] : آله ، الْعِقْبَانُ وَاللُّقَاءُ جَمْعٌ .

الْبَاشَقُ : باشه ، الْبَوَاشِقُ[4] جَمْعٌ

الصُّرَدُ : طائر[5] ، الصِّرْدَانُ جَمْعٌ .

الْحِدَأَةُ : زغن[6] ، الْحِدَآتُ جَمْعٌ

الْيُؤْيُؤُ : چكك[7] ، الْيَآيِي جَمْعٌ

---

١ البارى در (گ) نيامده و البارى بتشديد ياهت نشد .

٢ در (گ) آمده معروفان

٣ـ در (آ) لبقوه بود و مراد اللقوه والدقوه است .

٤ـ در (گ) پس از البواشق آمده : الشاهين : شاهين

٥ـ در (گ) آمده : معروف .　　٦ـ در (گ) آمده : كله .

٧ـ اليؤيؤ در (گ) معنى ندارد .

الْقَشْعَمُ : کرکس پیر . [الْقَشَاعِمُ جَمْعٌ].

الْمَضْرَحِيُّ: کرکس سپید، الْمَضْرَحِيَّاتُ جَمْعٌ.

النَّسْرُ : کرکس، النُّسُورُ جَمْعٌ.

الْجَعْنَقُ : جعبه.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي نُعُوتِ الطَّيْرِ وَمَا يُصَادُ مِنْهَا :

الْعُصْفُورُ : بنجشك، الْعَصَافِيرُ جَمْعٌ.

الْقُبَّرَةُ وَالصُّفْرِدُ : جوب. الْقُبَّرُ[1] وَالصَّفَارِدُ جَمْعٌ.

الْوَضْعُ وَالنُّخَلُ : د. بره

الصَّعْوَةُ : معروف. الصَّعْوُ وَالصِّعَاءُ جَمْعٌ

الْحُمَّرَةُ : حسی « سجشک [الْحُمَّرُ جَمْعٌ]

الصُّفَارِيَّةُ : « ردك[2].

الْمُكَّاءُ : شاد مرب[3]

التُّنَوِّطُ : کیو[4]، وَهُوَ طَائِرٌ يُدَلِّي خُيُوطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يُفْرِخُ فِيهَا.

الْخُفَّاشُ . ش پره[5]، الْخَفَافِيشُ جَمْعٌ

١ــ در (ك) القبرت آمده

٢ در (ك) آمده سجشك .

٣ در (ك) آمده : شوان مریب

٤ در (ك) آمده کنو . الواحد تنوطة

٥ـ در (ك) آمده شپره

الْخُطَّافُ : بالوانه ، الْخَطَاطِيفُ جَمْعٌ .

الْعُوَّارُ وَالْوَطْوَاطُ أَيْضاً : بالوايه ، الْعَوَاوِيرُ جَمْعٌ .

الزُّرْزُورُ . سار

الْقَارِيَةُ : سارسر . وَقِيلَ لأَسْوَدُ .

الْوَرَشَانُ . كبوتر سا ، الْوِرْشَانُ وَالْوَارِشِينُ جَمْعٌ

الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان .

الْحَمَامَةُ . يكى ، الْحَمَامَاتُ وَالْحَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْيَمَامُ : كبوتر خانگى ، الْيَمَامَةُ : يكى ، الْيَمَامَاتُ جَمْعٌ .

السَّاقُ : كبوتر نر ، السِّيقَانُ جَمْعٌ .

الْقَبْجُ : كبك ، الْقِبَاجُ جمعٌ

الْيَعْقُوبُ : كبك نر ، الْيَعَاقِيبُ جَمْعٌ .

الْحَجَلُ : خبى ، و [الْحَجَلَةُ : يكى]

[التَّدْرُجُ وَالتَّدْرُجَةُ : تدرو ، التَّدَارِجُ جَمْعٌ] .

[الطَّيْهُوجُ : بهو ، الطَّيَاهِيجُ جَمْعٌ]

[الْقَطَاةُ : سنگ‌خوار ، لْقَطَا جَمْعٌ] .

الْحُبَارَى . جرز ، الْحُبَارَيَاتُ جَمْعٌ

الْخَرَبُ : جرز نر ، الْخِرْبَانُ جَمْعٌ

السُّهْرُ وَالْعُثْمَانُ : بچه جرز

النَّعَامَةُ : شترمرغ ، لنَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ جَمْعٌ .

الظَّلِيمُ : شترمرغ نر ، الظِّلْمَانُ جَمْعٌ

الْبَطُّ . معروف ، الْبُطُوطُ جَمْعٌ .

١ النهار والغياث در (كك) نيامده

الْوَزُّ وَالْإِوَزُّ: مرغ آب.

السُّحَامُ: مرغ آب

الْكُرْكِيُّ: كلنگ

اللَّقْلَقُ: معروف

الْكَرَوَانُ: چوبينه

الدُّبْسِيُّ: موسيچه و هرچه بدو ماند

الْهُدْهُدُ: معروف[1]، الْهَدَاهِدُ جَمْعٌ.

الْهَامَةُ: كوف. الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ

الصَّدَى: كوف نر

الْبُومُ[2]: معروف، الْبُومَةُ[3]: بكى

الْفَيَّادُ[4]: بوم نر.

الشُّرْقُرَاقُ وَالشِّقِرَّاقُ: كاسكينه

الْأَخْيَلُ: كرايه، مرغى است سياه‌بام[5].

السُّمَانَى وَالسَّلْوَى: سمانه، السُّمَانَيَاتُ جَمْعٌ.

الدُّرَّاجُ وَالطَّاوُسُ وَالْفَاخِتَةُ وَالْقُمْرِيُّ معروفٌ، الطَّوَاوِيسُ وَالدَّرَارِيجُ وَالْفَوَاخِتُ وَالْقَمَارِيُّ جَمْعٌ

الْحَيْقُطَانُ: دُرّاج نر

الْبُلْبُلُ وَالْعَنْدَلِيبُ: معروفٌ، الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ[6] جَمْعٌ.

الْهَزَارُ: هزاردستان

الْعَنْقَاءُ الْمُغْرِبُ: سيمرغ

الْبَبْغَاءُ: طوطك

١ـ در(گ) آمده: بديد.
٢ـ البوم در(گ) نيامده.
٣ـ البومة در(گ) نيامده.
٤ـ الفياد در (گ) نيامده.
٥ـ در(گ) آمده كرايه: مرغى باشد سياه بام كه مرغى بدو عنبه دارد.
٦ـ در(آ) العنادب بود.

الرُّخَمَةُ: استخوان ربا.

الأَنُوقُ[1]: مثله.

الغُرَابُ: كلاغ، الغِرْبَانُ جَمْعٌ.

الحَاتِمُ: كلاغ سياه.

الأَبْقَعُ: كلاغ پيسه، البُقْعُ جَمْعٌ.

مَالِكُ الحَزِينِ: بوتيمار، وَهُوَ مِن طَيْرِ المَاءِ.

الدَّجَاجَةُ: ماكيان، [الدَّجَاجُ و الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ

الدِّيكُ: خروه، الدِّيَكَةُ وَالدُّيُوكُ جَمْعٌ.

العِفْرِيَةُ: خوچهٔ خروه

دِيكٌ أَفْرَقُ: آنكه خوچش بدوشاخ باشد.

البُرَائِلُ: موى گردن خروه وآن هرمرغى.

الذُّنَابَى: دم خروه و آن هرمرغى باشد]

أَبُو بَرَاقِش: مرغى كه هر زمان رنگى ديگر كند.

العَقْعَقُ: كلاژه.

البُوهَةُ وَالسُّبَدُ وَالأَسْقَعُ[2] وَالضُّوعُ وَالرُّمَّجُ وَالشُّرْشُورُ وَالتُّبَشِّرُ: ضُرُوبٌ مِنَ الطَّيْرِ[3].

---

١ الأنوق در (گ) نيامده ٢ــ در (گ) الاصقع آمده

٣ــ در (گ) پس از من الطير آمده الرميجى والزمكى و دمال.

فَصْلٌ:

يَلِيقُ بِالْبَابِ[1]:

الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِيرُ جمع.

الْمِخْلَبُ: چنگال مرغ، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ.

الْجَنَاحُ: بال مرغ، الْأَجْنِحَةُ جمع.

وَهُوَ عِشْرُونَ رِيشَةً - أَرْبَعٌ قَوَادِمُ وَأَرْبَعٌ مَنَاكِبُ وَأَرْبَعٌ أَبَاهِرُ وَأَرْبَعٌ خَوَافِي وَأَرْبَعٌ كُلَى.

---

١ در(ك) آمده فصل فيما يليق بالباب.

اَلْبَابُ التَّاسِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْأَصْوَاتِ وَهُوَ أَحَدَ عَشَرَ فَصْلاً :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الْأَصْوَاتِ مِنْ أَعْضَاءِ الْإِنْسَانِ :

اَلشَّخِيْرُ: آو ر دهن.

اَلنَّخِيْرُ: آواز بينى.

اَلْكَرِيْرُ: آواز سينه.

اَلْقَرْقَرَةُ: آواز رودگانى.

اَلْجُشَاءُ: آروغ[1].

اَلْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ أَصْوَاتِ الْخَيْلِ :

اَلصَّهِيْلُ: بانگ اسب در هر حال كه باشد.

اَلضَّبْحُ: بانگ صدر اسب.

اَلْقَبْعُ: بانگ بينى اسب[2].

---

۱ ــ در (گ) پس از الجشاء آمده الضُراط. صوت اسفله فاذا لان فهوالفساء و در (گ) فصل صوت الابل پيش از اصوات الخيل آمده است.

۲ ــ در (گ) آمده بانگ بينى دره اسب.

اَلْحَمْحَمَةُ: بانگ او چون علف بیند   است.

اَلْخَضِيعَةُ [1] وَالْوَقِيبُ: بانگ شکم   الرَّعِيقُ وَالرُّعَاقُ: آواز قضیب او [2].

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَصْوَاتِ الْإِبِلِ :

الرُّغَاءُ وَالْحَنِينُ وَالْكَشِيشُ الْكَتِيتُ. بانگ شتر جوان.

وَالْهَدِيرُ: بانگ شتر

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي أَصْوَاتِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ :

الشَّحِيجُ. بانگ استر	الزَّفِيرُ: ابتدای بانگ خر
النَّهِيقُ: بانگ خر.	الشَّهِيقُ: آخر بانگ خر.
السَّحِيلُ. بیش از نهیق	

---

١ در (گ) آمده: الخضعه.

٢- در (گ) آمده: آواز قضیب است.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي أَصْوَاتِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ:

الْخُوَارُ: بانگ گاو

الثُّغَاءُ: بانگ گوسفند.

الْيُعَارُ: بانگ بزماده.

النَّبِيبُ: بانگ گشن بز.

الْهَبِيبُ: بانگ و در وقت گشنی.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي أَصْوَاتِ السِّبَاعِ وَالْوُحُوشِ:

الضَّبْحُ: بانگ يوز.

الزَّئِيرُ: بانگ شير

الْعُوَاءُ: بانگ گرگ.

الْوَعْوَعَةُ: بانگ شغال

الضُّبَاحُ: بانگ روباه.

الْقُبَاعُ: بانگ خوك.

الْمُوَاءُ: بانگ گربه.

الضَّحِكُ: بانگ كپى.

الْبُغَامُ وَالنَّزِيبُ: بانگ آهو

الضَّغِيبُ: بانگ خرگوش

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي أَصْوَاتِ الْكَلْبِ :

النُّبَاحُ: بانگ سگ در هر حال که باشد

الضُّغَاءُ: بانگ او چون گرسنه باشد.

الْوَقْوَقَةُ: بانگ او چون بترسد.

الْهَرِيرُ: زبونه او

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي أَصْوَاتِ الطَّيْرِ :

الْعِرَارُ: بانگ شترمرغ.

الصَّرْصَرَةُ: بانگ باز.

الْعَقْعَقَةُ: بانگ چرخ.

الْعَقْعَقَةُ: بانگ کلاژه.

الصَّفِيرُ: بانگ کرکس.

الْهَدِيرُ: بانگ کبوتر.

السَّجْعُ: بانگ قری.

الشَّقْشَقَةُ: بانگ سجشگ.

النَّعِيقُ وَالنَّعِيبُ: بانگ کلاغ

الزُّقَاءُ: بانگ کوف

الصُّقَاعُ: بانگ خروه.

الْقَوْقَاةُ: بانگ ماکیان

اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ أَصْوَاتِ الْحَشَرَاتِ :

اَلْفَحِيحُ : بانگ مار

اَلصَّرِيرُ : بانگ ملخ.

اَلْكَشِيشُ : بانگ پوست[او

اَلصَّئِيُّ : بانگ کژدم و موش

اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ أَصْوَاتِ الْمَاءِ وَالنَّارِ وَالرِّيحِ وَغَيْرِهَا :

اَلْخَرِيرُ : بانگ آب.

اَلْعَزِيفُ : بانگ پری.

اَلنَّشِيشُ، بانگ جوشیدن دیگ.

اَلْحَفِيفُ : بانگ درخت[1].

اَلْأَزِيزُ : بانگ جوشیدن لوید

اَلصَّرِيفُ : بانگ دندان شتر

اَلْحَسِيسُ : بانگ آتش

اَلصَّرِيرُ : بانگ قلم و در و نعلین و مسخ[2].

اَلْهَزِيزُ : بانگ باد

اَلْخَفِيفُ : بانگ نعلین

اَلْهَزِيمُ : بانگ رعد.

اَلْمَعْمَعَةُ[3] : بانگ سوختن.

١- در (گ) آمده: درخت.

٢ در (گ) آمده: بانگ در

٣ المعمعة در (گ) نیامده.

الْجَعْجَعَةُ : بانگ آسیا.

الطَّنْطَنَةُ : بانگ رود و طنبور و جز آن

الْقَلْقَلَةُ : بانگ کلید و قفل.

الصَّفِيلُ : بانگ مزیدن حجام شیشه را.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي أَصْوَاتٍ مُشْتَرِكَةٍ :

الرَّنِينُ : بانگ کمان و زن مصیبت رسیده

الْقَصِيفُ : بانگ رعد و دریا

النَّقِيقُ : بانگ ماکیان و وزغ .

الْقَعْقَعَةُ : بانگ سلاح و پوست خشک.

الزَّفِيرُ : بانگ خر و آتش.

الْخَشْخَشَةُ : بانگ کاغذ و جامه نو.

الطَّنِينُ : بانگ طنبور و مگس و گوش

الْأَطِيطُ : بانگ شترماده و محمل و رحل.

الدَّوِيُّ : بانگ منج و رعد و باران و گوش.

۱ـ در (گ) آمده: بانگ رود و بربط و طنبور و جز آن.

اَلْبَابُ الثَّلٰثُوْنَ

فِيْ تَفْصِيْلِ الْأَوْلَادِ:

الدَّغْفَلُ: بچهٔ پیل

الْحُوَارُ: بچهٔ شتر. الْحِيْرَانُ جَمْعٌ

الْمُهْرُ: بچهٔ اسب. الْأَمْهَارُ جَمْعٌ

الْجَحْشُ: بچهٔ خر. الْجِحَاشُ وَالْجُحُوْشُ جَمْعٌ

الْعِجْلُ: بچهٔ گاو

الْحَمَلُ: بچهٔ میش

الْجَدْيُ: زغاله ر. الْجِدَاءُ جَمْعٌ

الشِّبْلُ: بچهٔ شیر. الْأَشْبَالُ جَمْعٌ.

الْجِرْوُ[1]: بچهٔ سگ. الْجِرَاءُ جَمْعٌ.

الْخِنَّوْصُ: بچهٔ خوك. الْخَنَانِيْصُ جَمْعٌ

الْهِجْرِسُ وَالتَّتْفُلُ: بچهٔ روباه.

الْفُرْعُلُ: بچهٔ کفتار.

الدَّيْسَمُ: بچهٔ خرس.

الْحِسْلُ: بچهٔ سوسمار. الْحُسُوْلُ جَمْعٌ.

الدِّرْصُ: بچهٔ موش. الدِّرَصَةُ[2] يكى.

الْخِشْفُ[3]: بچهٔ آهو

الْغُفْرُ: بچهٔ بزكوهى. الْأَغْفَارُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده الجرو بچهٔ سگ، الجراء جماعة.

٢ــ الدِّرَصَة على القاعدة بايد جمع باشد نه مفرد.

٣ــ الخشفان در (گ) نيامده.

الْخِرْنِقُ : بچهٔ خرگوش. الْخَرَانِقُ جَمْعٌ.

الرَّأْلُ: بچهٔ شترمرغ . الرِّئَالُ جَمْعٌ.

الْفَرُّوجُ : بچهٔ ماکیان، الْفَرَارِيجُ جَمْعٌ.

الْفَرْخُ : بچهٔ هر مرغی که باشد ، الْفِرَاخُ جَمْعٌ.

الْبَابُ الْحَادِي وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ الكُنٰى وهُوَ أَرْبَعَةُ أَجْنَاسٍ، الْجِنْسُ الأَوَّلُ فِيْ الآبَاءِ والثَّانِي فِي الأُمَّهَاتِ والثَّالِثُ فِي الْبَنِيْنَ والرَّابِعُ فِي الْبَنَاتِ

الآبَاءُ: أَرْبَعَةُ فُصُولٍ:

الْفَصْلُ الأَوَّلُ

أَبُوْ دَغْفَلٍ وَأَبُو الْحَجَّاجِ: پیل. أَبُوْ الأَخْطَلِ: استر.

أَبُو أَيُّوْبَ وَأَبُوْ صَفْوَانَ: شتر. أَبُوْ زِيَادٍ: خر.

أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُوْ طَالِبٍ: اسب.

الْفَصْلُ الثَّانِي

أَبُوْ الْحَارِثِ: شیر أَبُو الْحُصَيْنِ: روباه

أَبُوْ جَعْدَةَ: گرگ. أَبُوْ قَبِيْسٍ: شغال.

أَبُوْ الذَّيَّالِ[1]: گاو أَبُوْ زِنَّةَ: کپی.

١ــ ابوالذيال در (گ) نيامده.

أَبُوخَالِدٍ: سگ — أَبُوبَرَاقِش: مرغی است رنگارنگ هر زمانی رنگی دیگر نماید[1]

أَبُوحِدَاشٍ: گربه.

أَبُوالْيَقْظَانِ. خروه

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

أَبُورَجَاءٍ: سفره — أَبُوالْخَصِيبِ: گوشت.

أَبُوجَامِعٍ خوان. — أَبُومُسَافِرٍ: پنیر.

أَبُوجَابِرٍ: نان — أَبُونَاجِعٍ: حلوا

أَبُوجَمِيلٍ: تره. — أَبُورَبَاحٍ[2]: باقی آب.

أَبُونَافِعٍ: سرکه. — أَبُوالطَّيِّبِ: افروشه.

أَبُوزَرِينٍ: زبد. — أَبُوسَائِغٍ: پالوده.

أَبُوالْفَرَجِ: گوداب — أَبُوعَوْنٍ: خرما.

أَبُوعَاصِمٍ: سکبا. — أَبُوالْغِيَاثِ: آب.

۱– در (گ) آمده: مرغی است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲– ابورباح در (گ) بیامده و ابوریح در نسخهای چاپی است و در جاهای دیگر یافت نشد.

أَبُوالْأَبْيَضِ: شیر

أَبُوبِشْرٍ: نقل

أَبُوالْمُهَنَّا: شراب.

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

أَبُوالشَّهِيِّ: بط

أَبُواللَّهْوِ: طنبور.

أَبُوالصَّخَبِ: نای.

أَبُوشَائِقٍ: سرود

أَبُوعَمْرَةَ[2]: گرسنگی

أَبُوالْأَمْنِ: سیری

أَبُومَالِثٍ: بدی، وَقِيلَ هُوَالْجُوعُ.

أَبُوالْحَرَكَةِ: رگ[3]

أَبُوأَدْرَاسٍ: فرج زنان

وَالدَّرْسُ: الحَيْضُ.

أَبُوقَلَمُونٍ: جامه‌ای‌است‌که‌بروم بافند[4].

أَبُوحُبَاحِبٍ: آتش که‌ازسم ستور بجهد
چون برسنگ رود.

أَبُوالْوَضَّاءِ: چراغ

أَبُوقُبَيْسٍ: کوهی‌است بمکه.

۱ـ در(گ) آمده ابوالصَّخب. ۲ـ در (گ) آمده: ابوعُمْرَة.

۳ـ در (گ) آمده: وطی.

٤ـ در (گ) آمده: جامه است معروف بروم بافند.

الأُمَّهَاتُ

أُمُّ النُّجُومِ : آسمان

أُمُّ السَّمَاءِ : راه کاه‌کشان[1]

أُمُّ الشَّمْلَةِ : آفتاب

أُمُّ دَفْرٍ[2] وَأُمُّ دَرْزَةَ : جهان.

أُمُّ الْقُرَى : مکه

أُمُّ الظَّمَاءِ : دشت

أُمُّ رَاشِدٍ : بیابان

أُمُّ غَيْلَانَ : درختی است در بادیه.

أُمُّ كَلْبٍ : درختی است کوهی رنگش چوب رنگ بید

أُمُّ الْهَيْثَمِ وَأُمُّ الْحُوَارِ : عقاب

أُمُّ الصَّرْوَةِ : ماده میش.

أُمُّ حِلْسٍ وَأُمُّ هِنْبِرٍ[3] : ماده خر

أُمُّ عَامِرٍ : کفتار

أُمُّ حُبَيْنٍ . کرباسو

أُمُّ عَوْفٍ . ملخ

أُمُّ طَلْحَةَ . شپش

أُمُّ الطِّفْلِ : زن با کودک خرد

أُمُّ الْمَثْوَى وَأُمُّ الْمَنْزِلِ : میزبان، وَيُكْنَى بِهَا عَنِ الْمَرْأَةِ فَإِذَا كَانَ الْمُضِيفُ رَجُلًا فَيُقَالُ أَبُو الْمَثْوَى وَأَبُو الْمَنْزِلِ.

أُمُّ الْعِيَالِ : آنکه شغل عیال بروی شد[4].

أُمُّ الْقِرَى : آتش

١ـ در (گ) آمده : راه کهکشان.

٢ـ در (گ) آمده : ام دبر.

٣ـ (گ) ام حلس را ندارد و ام هنبر خر معنی شده است.

٤ـ در (گ) آمده آنکه شغل عیال بلو باشد.

أُمُّ الطَّعَامِ : گدم، وَقِيلَ هُوَ مُجْتَمَعُ الطَّعَامِ فِي الْبَطْنِ.

أُمُّ الرَّأْسِ : سرجکاد

أُمُّ سُوَيْدٍ : الإسْتُ[1].

أُمُّ جُنْدُبٍ : بی‌دادی.

أُمُّ الدُّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ.

أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرُّبَيْقِ : الدَّاهِيَةُ.

أُمُّ حَبَوْكَرَى : مِثْلُهُ.

أُمُّ مِلْدَمٍ[2] : تب

أُمُّ النَّدَامَةِ : شتابزدگی.

أُمُّ الصِّبْيَانِ : کج کودکان، وَقِيلَ رِيحٌ تَعْتَرِيهِم.

أُمُّ الْكِتَابِ : لَوْحٌ مَحْفُوظٌ وَقِيلَ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ[3]

أُمُّ الرَّذَائِلِ : جهل

أُمُّ الْفَضَائِلِ : علم

الْبُنُونَ

اِبْنُ الْمَاءِ : مرغ آبی.

اِبْنُ اللَّيَالِي : ماه.

اِبْنُ ذُكَاءَ : صبح.

اِبْنُ الْيَوْمِ : روز.

اِبْنُ الْغَمَامِ : سرما.

اِبْنُ خَلَاوَةَ : بی‌گناه

۱ــ در (گ) آمده کنیة الإست.

۲ــ أُمُّ مِلْدَم، ام مِلْدَم اشهر است.

۳ــ در (گ) آمده : سورة الحمد.

إِبْنُ حَبَّةَ: نان.

إِبْنُ النَّعَامَةِ: شاه راه - عَنِ الْخَلِيلِ، وپشت پای - عَنْ أَبِي الرُّقَيْشِ. وَعَظْمُ السَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا.

إِبْنُ دَأْيَةَ. کلاغ

إِبْنُ الْأَرْضِ. گیاهی که زود رسد و شود[1]

إِبْنُ طَابٍ: جنسی از خرمای مدینه.

إِبْنُ السَّبِيلِ: راه گذری

إِبْنُ جَمِيرٍ[2]: شب تاریک

إِبْنُ طَامِرٍ: کیک

إِبْنُ الْحَرْبِ. مرد کارزاری[3]

إِبْنُ ضُلٍّ: بی نام

إِبْنُ الْغِمْدِ شمشیر.

إِبْنُ قِتْرَةَ: ماری بود خرد

إِبْنُ الْأُنْسِ: دوست گزیده

إِبْنُ النَّوْحِ: مرزنه.

إِبْنُ بَيْضٍ: نام دزدی است در عرب معروف.

إِبْنُ عَجْلٍ[4]: كِنَايَةٌ عَنِ الدَّعِيِّ.

إِبْنُ آوَى: شغال[5].

إِبْنُ عِرْسٍ: راسو.

---

۱ در (گ) آمده گیاهی باشد زود فرارسد و وارسد.

۲ ابن جمیر در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: مردی کارزاری:

۴- ابن عجل در کتب لغت یافت نشد. در (گ) پس از ابن عجل آمده ابن ضبع حرام زاده

۵- در (گ) آمده: ابن آوی و ابن عرس و ابن مخاض و ابن لبون و ابن ماء و ابن وردان هریکی را یاد کردیم برجای خویش درین کتاب.

إِبْنُ مَخَاضٍ . شتر یک ساله.

إِبْنُ لَبُونٍ : دوساله.

إِبْنَا سَمِيرٍ وَإِبْنَا جَمِيرٍ[1] : شب و روز.

بَنُو الأَيَّامِ : اهل زمانه.

بَنُو الدُّنْيَا : آدمی.

بَنُو الْغَبْرَاءِ : درویشان و گویند دزدانی که راههای مجهول نیک دانند[2].

أَبْنَاءُ الدَّهَالِيزِ وَأَبْنَاءُ السِّكَكِ : مسدان که در کوی برگرفته باشند

أَبْنَاءُ الدَّرْزَةِ : مردم فرومایه[3].

الْبَنَاتُ

بِنْتُ الْجَبَلِ : آوازی که از کوه شنوی[4]

بِنْتُ الْكَرْمِ وَ بِنْتُ الْعُنْقُودِ[5] : خمر

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب.

بِنْتُ الْفِكْرِ : رای و شعر[6].

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن

---

۱ – ابنا جمیر در (گ) بیامده.

۲ – در (گ) آمده. دزدانی که راههای مجهول نیک دانند وقیل هم الفقراء.

۳ – در (گ) آمده : مردم فرومایه ناکس.

٤ – در (گ) آمده : آواز که واشنوند از کوه.

٥ – بنت العنقود در (گ) نیامده.

٦ – در (گ) آمده : رای و تدبیر و شعر.

بِنْتُ تَارَيْنِ: خوردی گرم کرده[1].

بَنَاتُ ٱلدَّهْرِ: حوادث روزگار[2].

بَنَاتُ ٱلْمَنَايَا: تیر.

بَنَاتُ ٱلْبُطُوْنِ: رودگانها.

بَنَاتُ ٱللَّيْلِ: کوشاسب وهرحادثه که در شب افتد[3].

بَنَاتُ ٱلصَّدْرِ: اندیشه.

بَنَاتُ ٱلْمَاءِ: هرچیز که در آب باشد[4].

بَنَاتُ ٱلْفَلَاةِ: شتر که در بیابان گذارند[5].

بَنَاتُ مَخْرٍ[6]: میغ.

بَنَاتُ ٱلْخِدْرِ[7]: زنان پردگی.

بَنَاتُ ٱلتَّنَانِيْرِ: نانهای توری[8].

بَنَاتُ ٱلْعَيْنِ: اشک.

بَنَاتُ ٱللَّهْوِ: رودها که برزنند[9].

بَنَاتُ ٱلْأَرْضِ: جویهای خرد[10].

بُنَيَّاتُ ٱلطَّرِيْقِ: راههای مجهول.

بَنَاتُ ٱلنَّعْشِ: هفتورنگ.

۱ـ در (گ) آمده خرد گرم وا کرده

۲ در (گ) آمده: حوادث ماه

۳ـ در (گ) آمده: کوشاسب وهرحادثی که باشد درشب

٤ در (گ) آمده هرچیزی که مسکن وی در آب باشد از حیوانات

٥ در (گ) آمده شتر که ملو بیابان گذ رند

٦ در (گ) آمده بنات مخر و مخرو بنات مخر میغ

۷ در (گ) لخدور ۸ـ در (گ) آمده: نان توری

۹ در (گ) آمده رودها که برزنند طرب را

۱۰ در (گ) آمده: جویهای خرد عن ثعلب.

البَابُ الثَّانِي وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الأَرَضِينَ وَمَا فِيهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الأَوَّلُ

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الأَرْضِ وَصِفَاتِهَا :

الأَرْضُ: زمين.

الأَرَضُونَ وَالأُرُوضُ جَمْعٌ.

الفَضَاءُ وَالبَرَازُ وَالبَرَاحُ: زمينی که درو درخت و پوشش نباشد.

العَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ: هامون[1].

الخَرْقُ: هامونی فراخ[2].

الخَبْتُ وَالجَدَدُ وَالقَاعُ: هامون و نرم[3].

الفَلَاةُ وَالمَهْمَهُ. آنکه درو آب نباشد.

الفَلَوَاتُ[4] وَالمَهَامِهُ جَمْعٌ.

التِّيهُ : آنکه رونده درو متحير شود[5].

المَجْهَلُ آنکه درو هيچ نشان نباشد.

١ در (گ) آمده: آنکه فراخ‌تر باشد از فضاء.

٢ـ در (گ) آمده: يا هامونی فراخ

٣ـ در (گ) آمده: زمين هامون   ٤ـ در (گ) آمده. لفلا

٥ـ در (گ) آمده: آنکه مردم درو گم شود از بزرگی.

الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ

الْغُفْلُ : آنکه درو هیچ اثر نباشد.

الْأَغْفَالُ جَمْعٌ

الْبَيْدَاءُ : آنکه رونده درو هلاک شود از دشواری[1]. الْبِيدُ جَمْعٌ.

الْمَفَازَةُ : بیابان دراز. الْمَفَاوِزُ جَمْعٌ.

الْمَرْتُ : آنکه درو هیچ نبات نباشد

الْجَلَدُ وَالْعَرَازُ : آنکه زمینش درشت بود

الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنکه درو سنگ و ریگ باشد

الْمَعْزَاءُ : بسیار سنگ

الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنکه سنگهاش سیاه باشد.

الْغَائِطُ : نشیب

النَّجْدُ وَالنَّشْزُ : بلند.

الْقُفُّ : آنکه بابلندی درشت باشد.

الْبَقَاعُ : آنکه به بلندی فراخ بود.

التَّلُّ : بالایی که سرش فراخ باشد[2]، [التِّلَالُ جَمْعٌ].

الصُّعُودُ[3] : بالا.

الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ : آنکه از تل مهتر باشد.

الْأَكَمَةُ[4] : آنکه از ربوه مهتر باشد.

الْمِيثَاءُ : زمینی نرم در ریگ. الْمِيثُ جَمْعٌ

الْعَذَاةُ : زمینی خوش که کشت را شاید

[الْخَيْفُ : راکوه].

الْجُرُزُ : زمینی که رو باران نبیند[5]

١- در (ک) آمده آنکه رونده درو هلاک شود از صعبی

٢- در (ک) آمده بالای که سرش فراخ باشد

٣- الصعود در (ک) نیامده   ٤- الاکمه در (ک) نیامده.

٥- در (ک) آمده زمینی که رو باران نیامده باشد.

النَّجْوَةُ وَالرَّبْعُ : بالا [1]

[الْكَلَدَةُ : پارهٔ زمین درشت]

[الْكَدِيدُ : زمین سم ستور کوفته]

[مَنَاكِبُ الْأَرْضِ: کنارهای زمین]

[طِلَاعُ الْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا : پری زمین که آفتاب برو تابد].

[الدَّشْتُ وَالْجَبَّانَةُ : دشت].

[أَرْضٌ أَرِيضَةٌ : زمین برومند]

[بَيْضَاءُ : ناکشته].

[مَسْحُوَّةٌ : بیل کرده]

الْفَرْسَخُ : فرسنگ. الْفَرَاسِخُ جَمْعٌ.

الْمَسَافَةُ : الْبُعْدُ [2].

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي الْجِبَالِ :

الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَالْعَلَمُ [3] : کوه. الْجِبَالُ وَالْأَطْوَادُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ.

[الْقَرْنُ : کوه خرد]

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ : کوه بزرگ].

النِّيقُ : کوه بلند.

الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندی بلند

الْقُلَّةُ وَالْقِمَّةُ : سر کوه، الْقُلَلُ

۱– در (گ) آمده ایضاً بالای

۲– در (گ) آمده. البُعْدُ وَهِيَ الْمَضْرَبُ البعيدُ.

۳– در (گ) پس از علم آمده الصُّدُّ والسَّدُّ وجبال واطواد واعلام در (گ) نیامده.

وَالْقُنَنُ جمعٌ

الْعُرْعُرَةُ: مثله ۱

الْحَضِيضُ: بن کوه ۲

السَّفْحُ: بر کوه ۳، [السُّفُوحُ جمعٌ]

الرَّعْنُ: تیزی که از کوه بیرون باشد چون

بینی ۴

الْغَارُ وَالْكَهْفُ: شکاف کوه.

الْغِيرَانُ وَالْكُهُوفُ جمعٌ

الشِّعْبُ: دره. الشُّعُوبُ ۵

وَالشِّعَابُ جمعٌ

---

۱ ایضاً سر او (گ)

۲ - در (گ) آمده الحضیض والعرّ والحضض بن کوه.

۳ - در (گ) بر کوه

۴ - در (گ) تندی که از کوه بیرون باشد چون بینی.

۵ - در (گ) الشعوب نیامده و پس از الشعاب آمده: الهند. پاره‌ای از کوه بدرازا. الهَضْبَةُ: پشته. العَقَبَةُ والثنیّة گریوه. السِقْبُ والنقب والنُّقَی شکاف در کوه. الغارُ والمغارة والکهف: سوراخ در کوه الفجّ والفجوة والشَّعْبُ فراخنای درمیان دو کوه الحزنُ والحزوّلُ والجنبذُ والجُلْمُود والجَمْرَةُ ضروبٌ من أحجارِ الأدَم سنگی که بیابان کنند نشان از لاتب والامرة: سنگ خرد. البُلْعة والبلاط: سنگی که درمیان سرای افکنند. الصَّخْرَةُ: سخت سنگ. الحَصَی سنگریزه الرَّضْفَةُ: سنگ تفته که در دیگ افکنند. لوبعة سنگی که بیفرازند الرصام سنگهای بزرگ. الواحدُ رضمةٌ. ولی بعضی ازاین لغات مکرّر شده‌است.

وَمِمَّا يَلِيقُ بِهَذَا الْفَصْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُولٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ الْأَحْجَارِ لِلصَّاحِبِ اسْمٰعِيلَ ابْنِ عَبَّادٍ وَغَيْرِهِ أَوَائِلُهَا عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ.

الْإِرَمُ : سنگها باشد که بپای کنند نشان راه را.

الْإِنْلَبُ[1] وَالْأَمَرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ الْحِجَارَةِ

ب ـ الْبَلْطَةُ : سنگ که درمیان سرای افگنند، بِلَاطٌ جَمْعٌ.

الْبَصْرَةُ : سنگ سپید و سست

ج ـ الْجُلْمُودُ وَالْجَلْمَدُ : سنگ بزرگ

الْجَمَرَاتُ : سنگهای خرد، وَاحِدُهَا جَمْرَةٌ.

ح ـ الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است، الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ

الْحَصَى : سنگ ریزه

ر ـ الرَّضْفَةُ : سنگ باشد که در دیگ افگنند تا گرم شود

الرَّبِيعَةُ : نوعی از سنگ[2]

الرِّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ، الْوَاحِدُ رَضْمَةٌ.

الرَّحَى : سنگ آسیا

س ـ السِّنَانُ[3] : سنگ فسان

۱ در (آ) الإنْلِب بود.

۲ در (ک) آمده : سنگی که بیمرا زند خو ... از سهر فوت

۳ـ در (ک) آمده : السنان والمِسَنّ.

السِّلِمَةُ[1]: مثنی سنگ، السِّلَامُ جمعٌ

ص ـ الصَّخْرَةُ: سنگ بزرگ.

الصَّمِيحَةُ وَالصَّمَحَةُ: سنگ پهن

وسو[2]

الصَّفَا[3] وَالصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ:

سنگ سو وسخت، وَاحِدُهَا: صَفَاةٌ

وَصَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ

ق ـ الْقَلَاعَةُ: سنگ بزرگ

ك ـ الْكَذَّانُ: سنگ سست[4]

ل ـ اللِّخَافُ: سنگهای تنک، وَاحِدُهَا

لَخْفَةٌ[5].

م ـ الْمَقْلَةُ[6]: سنگی بود که بدان آب

قسمت کنند در سفر

الْمِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ

خود بدان نشان کند[7]

الْمَرْمَرُ[8]: رخام.

الْمَرْوَةُ: سنگ سپید.

الْمَلَقَةُ: سنگ سو

ن ـ النَّشْفَةُ[9]: سنگ پاشنه

الْمَبْلَةُ: سنگ استنجاء

---

۱ ـ در (گ) آمده. السِّلام واحدتُها سَلِمَةٌ ضربٌ من الحجَر

۲ ـ در (گ) آمده. سنگ سو

۳ ـ در (گ) آمده. الصَّفاةُ جنسی از سنگ الصَّفَا جماعةٌ وكذلك الصَّفْواءُ والصَّفْوانُ وواحدُ الصَّفْوان صَفْوانةٌ عن أبي عبيد. ٤ ـ در (گ) آمده حجارة رخوة.

۵ در (گ) آمده واحدتُها لخفةٌ   ۶ـ در (آ) المَقلَة بود.

۷ ـ در (گ) آمده سنگی باشد که سوسمار جحر خویش را بدان نشان کند.

۸ ـ در (گ) آمده المرمر والرُّخام معروف

۹ مراد النَّشْفَة والنِّشْفَة است.

النُّصُبُ[1]: سنگی باشد که بپای کنند روی ریزند

برای قربان که از برای بتان کنند تا خون ی - اليَهْيَرُ[2]: نوعی از سنگ

الفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أسْمَاءِ التُّرَابِ وصِفَاتِهِ

التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ[3]: خاك. الهَبَاءُ: خاك که باد آن را بهوا برد[7].

الصَّعِيدُ: خاك بروی زمین[4]. العَفَاءُ: خاك که اثر را بپوشد

الثَّرَى: خاك نمکین الرَّغَامُ: خاك ریگ آمیز

الدَّقْعَاءُ: خاك نیك نرم[5]. السَّمَادُ: خاك سرگین آمیز.

المُورُ: خاك که باد می برد بر روی زمین[6]. الرَّمَادُ: خاکستر

---

۱ مراد النُّصُب والنُّصْب است و در (گ) آمده النصبُ و النُّصب صخرٌ كان يُنْصَبُ ويُصَبُّ عليه الدماءُ للذبائح للأوثان في الجاهلية.

۲ـ اليهير در (گ) نیامده. ۳ التيرب در (گ) نیامده.

٤ـ در (گ) آمده خاکی که بر روی زمین باشد

٥ـ در (گ) آمده: خاك ریگ نرم.

٦ـ در (گ) آمده: خاك که باد آن را فراورد بر روی زمین

٧ـ در (گ) آمده: خاك که باد آن را برگیرد.

الْغُبَارُ وَالْعَجَاجُ: گرد — الْقَتَامُ [1]: گرد سیاه.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ
فِي تَفْصِيلِ الرِّمَالِ:

الرَّمْلُ: ریگ. الرِّمَالُ جَمْعٌ.

الْعَدَابُ: ریگ باریک

الدِّعْصُ: توده ریگ گرد.

الْعَقِدَةُ [2]: ریگ که پی بدو فروشود

الدَّهَاسُ: آنکه پای بدو فروشود.

الْكَثِيبُ وَالنَّقَا: ریگ رم.

الْهَيَامُ: آنکه از نرمی دردست نایستد.

الْحَبْلُ: آنکه برزمین چون رسنی باشد.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ
فِي تَفْصِيلِ الطِّينِ:

الطِّينُ: گل [3].

طِينٌ حُرٌّ: گلی شخ

لَازِبٌ. دوسنده.

الثَّأْطَةُ: گل تر.

الرَّدْغَةُ: تنک

الْوَحَلُ معروف. الْأَوْحَالُ وَالْوُحُولُ جَمْعٌ]

۱ القتام در (گ) بیامده.

۲- در (آ) العَقِدَة بود ومراد العَقَدَة والعقدة است

۳ در (گ) پس از گل آمده: الأطيانُ جَمْعٌ.

الْوَرْطَةُ: آنکه ستور درو می‌افتد و می‌خیزد

السِّيَاعُ: کاه‌گل

الْمَغَرَةُ[1]: گل سرخ

الْحَالُ: گل سیاه و تر

الْحَمْأَةُ وَالْحَمَأُ: لوش[2]

الْمَدَرُ: کلوخ

الْقُلَاعُ: سخت[3].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيقِ وَأَوْصَافِهَا:

السَّبِيلُ وَالطَّرِيقُ: راه، السُّبُلُ وَالطُّرُقُ جمع

الْمِرْصَادُ وَالنَّجْدُ وَالصِّرَاطُ: راه روشن

الْجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ: میان راه فراخ

الشَّارِعُ: شاه راه.

الْخَلُّ: راه در ریگ

الْمَخْرَفَةُ: راه درمیان درختان

فُوهَةُ الطَّرِيقِ[4]: سر راه.

الْمَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ[5]: میدان‌گاه فراخ.

الْمَرْتَبُ[6]: جایگاه بلند.

۱ – در (آ) المغرة بود

۲ – در (گ) آمده: عزرنک.

۳ – در (گ) آمده: نخل یعنی زمین خشک شکافته. واین لفظ بدین معنی جائی یافت نشد.

۴ – فوهة لطریق در (گ) نیامده.

۵ – المعهد والمعمر در (گ) نیامده

۶ – المرتب در (گ) نیامده.

الْمَرْبَعُ[1]: چراگاه در بهارگاه

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي الْمَعَادِنِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا:

الْمَعْدِنُ[2]: کان[3]، الْمَعَادِنُ جَمْعٌ

الْفِلِزُّ: نامی است جمله گوهرها را که از کان خیزد.

الذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ: زر

السَّامُ: رگ زر

التِّبْرُ: زر ساو[4]

الْعِقْيَانُ: زر رسته

النُّضَارُ: زر پخته

الْإِبْرِيزُ: زر زره[5]

الدِّينَارُ: معروف، الدَّنَانِيرُ جَمْعٌ.

الْفِضَّةُ وَاللُّجَيْنُ: سیم

الْوَرِقُ وَالدِّرْهَمُ: درم

السَّبِيكَةُ: زر وسیم که از بوته بیرون آرند[6]، السَّبَائِكُ جَمْعٌ.

الصُّفْرُ: روی.

الشَّبَهُ: برنج

۱- المربع در (گ) بیامده

۲- المعدن در لغت آمده والمعدن یافت شد

۳- در (گ) آمده . کان خیزد.

۴- در (گ) آمده: ساو   ۵- در (گ) آمده زر خالص.

۶- در (گ) آمده: نقرة: زر وسیم که از بوته بیرون آرند.

النُّحَاسُ : مس

الْقِطْرُ : مس گداخته.[1]

الرَّصَاصُ : ارزيز

الآنُكُ وَالأُسْرُفُ : سرب[2]

الْحَدِيدُ : آهن

الإِثْمِدُ : سنگ سرمه

الْمُرْتَكُ وَالْمُرْدَاسَنْجُ : مرداسنگ.

الزِّرْنِيخُ : معروف

السُّنْجُرْفُ[3] : شنگرف

النُّورَةُ : آهک

الْكِبْرِيتُ : گوگرد.

الزَّاجُ : معروف .

الشَّبُّ : زمه .

الزِّئْبَقُ : سيماب

السَّبَجُ : شبه[4].

الْجَزْعُ[5] : مهره يمانی

الْجَوْهَرُ : گوهر

الْعَقِيقُ وَالْفَيْرُوزَجُ وَالزُّمُرُّدُ وَالزَّبَرْجَدُ : معروفات، وَكَذلِكَ النِّفْطُ وَالْقِيرُ وَالْقَطِرَانُ[6] .

الْمِلْحُ : نمک .

الْمَلاَّحَةُ : نمک سار ، الْمَلاَّحَاتُ جَمْعٌ .

١ـ الْقِطْر در لغت بمعنی مس گداخته نیامده

٢ـ در (گ) آمده: الآنکُ والأُسْرُبُ

٣ـ السنجرف در(گ) نیامده.

٤ـ در(آ) شبه بود. ٥ـ در(گ) الجِزْع آمده.

٦ در(گ) آمده: و کذلک النِّفْطُ والقَطِرَانُ وَالقِيرُ. معروفة.

اَلْبَابُ الثَّالِثُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْمِيَاهِ وَمَجَارِيْهَا وَمَا يَقْرُبُ مِنْهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا
وَهُوَ تِسْعَةُ فُصُوْلٍ :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَقْسِيْمِهَا :

اَلْمَاءُ : آب . اَلْمِيَاهُ جَمْعٌ .

اَلْمَاءُ الْجَارِيْ وَالسَّيْحُ : آب روان

اَلرَّاكِدُ : ايستاده

اَلْمَعِيْنُ : آنكه بروى زمين رود

اَلْغَلَلُ : آنكه درميان درختان رود.

اَلْوَشَلُ وَالثَّمَدُ : آب اندك[1]

اَلْغَدَقُ[2] : بسيار

اَلْعِدُّ : آنكه او را مدد باشد چون آب چشمه و كاريز[3]

اَلسَّحْلُ وَالنَّزُّ : آب ره

اَلصُّبَابَةُ : باقى آب در مشك و جز آن

۱ــ در (گ) آمده: آنكه اندك باشد.

۲ــ الغدق در (گ) بيامده

۳ــ در (گ) آمده- آنكه آن را مدد باشد از آب چشمه وكاريز .

الضَّحْلُ ١ وَالضَّحْضَاحُ : باقی آب درحوض و جوی

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي نُعُوتِهَا :

مَاءٌ عَذْبٌ وَفُرَاتٌ : آبی خوش
طَرْقٌ : ستور درو رفته

نُقَاخٌ : سرد و دل گشای
مِلْحٌ : شور .

شَبِمٌ وَخَصِرٌ : سرد ٢ .
أُجَاجٌ : با شوری گرم

زُلَالٌ : روشن و آنکه آسان بگلو فرورود ٣
شَرِيبٌ : آنکه اندك مایه شوری دارد ٥

نَمِيرٌ : گوارنده
شَرُوبٌ : آنکه نتوان خورد ازشوری ٦

أَزْرَقُ : صاف
قَرَاحٌ : آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد .

رَنِقٌ ٤ : تیره .

---

١ در (گ) آمده : الضَّحْلُ باقی آب درحوض ودرجوی الحَبَابُ کوپله برسر آب الحَبَابَةُ یکی . ٢ ـ در (گ) آمده : سردی سرد .

٣ ـ در (گ) آمده : آنکه آسان بگلو فروشود .

٤ ـ مراد رَنْق ورَنِق است .

٥ ـ در (آ) پس ازشروب درحاشیه اضافه شده آجِنٌ آب گردیده طعم داشتن

٦ ـ در (گ) آمده : آنکه نتوان خوردن ازشوری .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي ذِكْرِ الْبَحْرِ :

الْبَحْرُ وَالْيَمُّ: دريا، الْبُحُورُ وَالْأَبْحُرُ وَالْبِحَارُ جَمْعٌ.

الزَّبَدُ: كف، الْأَزْبَادُ جَمْعٌ

الْعَبْقَةُ وَالسِّيفُ[1]: كناره دريا

السَّاحِلُ: كنار دريا، السَّوَاحِلُ جَمْعٌ

الْمَوْجُ وَالتَّيَّارُ[2]: موج دريا، الْأَمْوَاجُ جَمْعٌ

الْجَزِيرَةُ: پاره زمين در ميان دريا كه آب بدو رسد

الْغَارِبُ: روز موج، الْغَوَارِبُ جَمْعٌ

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْوَادِي :

الْوَادِي: رود[3]، الْأَوْدِيَةُ جَمْعٌ

الْجِزْعُ: گردش رود.

الشَّاطِئُ: كناره رود.

التَّلْعَةُ: راه گذر آب بر بالا كه در رود شود[4].

۱ – العقة والسيف در (گ) نيامده.

۲ – در (گ) التيار نيامده والموج معروف معنى شده

۳ – در (گ) آمده: رود آب

٤ – در (گ) آمده: راه گذر آب كه در رود باشد. التلاع والتلعات جمع

الْمَسِيلُ: راه گذر آب هرجای که باشد. — کوبه بر سر آب

[الْمَسَايِلُ جَمْعٌ] — الضَّبَابَةُ[3]: بژم

السَّيْلُ: هیب[1]، السُّيُولُ جَمْعٌ — الْقَذَاةُ[4] وَالْغُثَاءُ: خشه بر سر آب[5].

الْحَبَابُ وَالنُّفَاخَةُ وَالْفَاقِعَةُ[2]: — الْجُفَاءُ: آنچه آب به کنار افکند[6]

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوی، الْأَنْهَارُ جَمْعٌ. — الْخَلِيجُ: شبه جوی بزرگ[8]،

الْجَدْوَلُ وَالسَّرِيُّ: جوی خرد، — الْخُلُجُ جَمْعٌ[9]

الْجَدَاوِلُ وَالْأَسْرِيَةُ[7] جَمْعٌ — الْقَرِيُّ: جوی کشت زار، الْقُرْيَانُ

الْجَعْفَرُ: ایضاً جوی خرد[8]، الْجَعَافِرُ — جَمْعٌ.

جَمْعٌ. — الضَّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَالشَّطُّ وَالطُّوْرُ[10]:

۱ــ در (گ) آمده: رود خیزد

۲ــ الحباب والنفاخة والفاقعة در (گ) نیامده

۳ــ الضبابة در (گ) نیامده — ٤ــ القذاه در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده خاشاك — ٦ــ در (گ) آمده: خاشاك سر آب.

۷ــ در (گ) الأسرية نیامده. — ۸ــ در (گ) آمده: جوی بزرگ.

۹ــ در (گ) آمده: الخُلُج والخُلْجان جمعٌ. — ۱۰ــ الطور در (گ) نیامده.

عُبْرُ النَّهْرِ وعبر آن | كناره جوى. الضَّفَّاتُ وَالْحَافَاتُ
الْجِسْرُ وَالْقَنْطَرَةُ. پل، الْجُسُورُ | وَالشُّطُوطُ جَمْعٌ.
وَالْقَنَاطِرُ جَمْعٌ[٢] | [الْعَبْرُ][١] ايضاً: كناره جوى، وَمِنْهُ

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ الْعُيُونِ وَالْقُنِيِّ:

الْفَقِيرُ: آنجا كه آب بيرون آيد از كاريز، | الْعَيْنُ وَالْيَنْبُوعُ: چشمه زرگك[٣]،
الْفُقُرُ جَمْعٌ. | الْعُيُونُ وَالْيَنَابِيعُ جَمْعٌ
السَّوْهَقَةُ. سوه كارير[٥]. | الْقَنَاةُ: كارير. الْقَنَوَاتُ وَالْقُنِيُّ[٤]:
الْجِلْوُ[٦]: كبلو. | جَمْعٌ.

---

١ - در (آ) العُبْر بود و آن در لغت يافت نشد علاوه در (آ) پس از العبر كلمه ديگرى بهمين معنى بوده است كه سياه شده است. ومراد العِبْرُ والعَبْر است.

٢ در (گ) پس از اين آورده است- الطُّحْلُبُ رع سه.

٣- در (گ) آمده. چشمه.

٤ - مراد القِنِيُّ والقُنِيُّ است ودر (آ) القُنَى بود

٥- در (گ) آمده: سوه كاريز وهى مُعَرَّبة.

٦- الجلو در لغت يافت نشد.

الفَصْلُ السَّابِعُ

فِي الحِيَاضِ والبِرَكِ :

الْحَوْضُ : معروف . الْحِيَاضُ جَمْعٌ[1] .

الْبِرْكَةُ : حوضى كه آب درو ايستاده باشد .

الإِزَاءُ : آنجا كه آب اندرو شود از حوض .

الْجَابِيَةُ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعٌ .

النِّهْيُ وَالتَّنْهِيَةُ : آب دان .

الْغَدِيرُ : گو آب در دشت[2] ، الْغُدْرَانُ جَمْعٌ .

الْحَائِرُ : آنجا كه آب ايستاده باشد ، الْحِيرَانُ جَمْعٌ .

الْجِبَّةُ : بركه[3] ، بِالتَّشْدِيدِ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ وَالأُمَوِيِّ وَالْكِسَائِيِّ وَثَعْلَبٍ وَلَا يُشَدِّدُهُ[4] إبْنُ دُرَيْدٍ فِي الْجَمْهَرَةِ . الْجِبَةُ مِثْلُ الْجِمَةِ وَجَمْعُهَا الْجِبَى .

١– در (گ) آمده حياض والأحواض جمع

٢– در (گ) آمده حوض آب در دشت

٣– در (گ) آمده الجبّةُ بالتشديد بركه، وفي مصنف عن أبي عبيدة والأموي والكسائي وثعلب يشدّدُ ولا يُشدّدُه ابن دريد وفي الجمهرة الجبة بالضمرة . مثل [illegible] وجمعها الجبى . ٤– در (ا) لايشدّدُ بود .

الفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي الآبَارِ[1]:

الْجُبُّ وَالْبِئْرُ وَالْقَلِيبُ[2]: چاه.

الآبَارُ وَالْقُلُبُ جَمْعٌ.

الْكَرُّ وَالْحِسْيُ: چاه خرد ودیکٔ‌یاب.

الْكِرَارُ وَالْأَحْسَاءُ جَمْعٌ.

الرَّكِيَّةُ: چاه فراخ. الرَّكَايَا جَمْعٌ.

الشَّفِيرُ: لب سر چاه.

الْجَالُ وَالْجُولُ: گرد گرد درون چاه[3].

الْجَبَا: گرداگرد سر چاه[4]

الْقَعْرُ وَالْعُمْقُ: بن چاه.

بِئْرٌ جَمُومٌ: چاهی بسیار آب.

نَزُوحٌ وَنَزَحٌ آنکه آبش بکشیده باشند.

وَدَحُولٌ: كژ

وَخَسِيفٌ: آنکه در سنگ کنده باشد

وَمَطْوِيَّةٌ: گرد برگرد پیراسته.

الْجُدُّ: ناپیراسته. وَقِيلَ الْجُدُّ: الْبِئْرُ الْقَرِيبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ.

وَجَرُورٌ: آنکه آب او به شتر کشند.

---

۱ - در (ک) آمده فصلٌ في ذكر الآبار والقلب.

۲ - در (ک) آمده البئر والقليبُ: چاه، الآبار والقُلُبُ جمعٌ. الجُبُّ أيضاً چاه

۳ - در (ک) آمده: بر چاه.

٤ - در (ک) آمده: گرد برگرد چاه.

وَنَزُوعٌ: که بدست کشد[1].

وَمَتُوحٌ[2]: که بدودست کشند وبربکره[3].

وَمَکُولٌ وَرَشُوحٌ: آنکه آب اندك دهد.

وَطَنُونٌ: آنکه یک چند آب دهد و یک چند ندهد[4].

وَقَطُوعٌ: آنکه چون باران نباید آبش اندك شود.

وَقَرِيحٌ وَبَدِيءٌ: که نو[5] کنده باشند.

وَنَشُولٌ: دربه و کهنه که آب بیرون آورده باشند[6]

وَصُدُمٌ: انباشته، أَصْدَامٌ جمع.

۱– در (گ) آمده: آنکه آب ازو بدست کشند.

۲– متوح در (آ) متوج بود.

۳– در (گ) آمده: آنکه رو بدو دست کشند بربکره.

٤– آنکه آب یک چند دهد و یک چند واایستد (گ)

٥– در (گ) آمده، آنکه نو.

٦– در (گ) آمده: چاهی کهنه و دربه که آب ازو بیرون آورده باشند.

اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِي ذِكْرِ الْبَكَرَةِ وَآلاتِها مِمّا لاغِنى بِالْبِئْرِ عَنْهُ إِذا اسْتُقِيَ مِنْها :

اَلْبَكَرَةُ : معروف[١]

اَلْمَحَالَةُ : بكرهٔ بزرگ[٢].

اَلدَّمُوكُ : آنکه رود گردد.

اَلْخُطَّافانِ : این سوی وآن سوی بکره چون ازآهن باشد[٣].

اَلْقَعْوُ : آنکه ازچوب بود

اَلْمِحْوَرُ : آنآهن که درمیان بکره بود[٤].

اَلزُّرْنُوقَانِ : دو دیوار برسرچاه ویا دو چوب تا چرخ رو نهند[٥].

اَلْعَجَلَةُ . چرخ

اَلنَّعَامَةُ : چوب میاد چرخ

اَلدَّالِيَةُ : دولاب . [وَ الْجَمْعُ الدَّوَالِي].

اَلرِّشَاءُ وَالشَّطَنُ : رسن چاه، اَلْأَشْطَانُ وَالْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ.

اَلدَّرَكُ : پاره‌ای رسن که در سر رسن بندند تا بآب رسد[٦].

١- در (گ) آمده: معروفة؛ ٢- در (گ) آمده چرخ بزرگ

٣ در (گ) آمده این سوی وآن سوی چرخ چون ازآهن باشد

٤ در (گ) آمده: آهن که درمیان چرخ باشد.

٥- در (گ) آمده: دو دیوار باشد برسر چاه چرخ برو نهد یا دو چوب.

٦ در (گ) آمده. پاره‌ای رسن که در رسن بزرگ بندند تاآن بپوسد نه رسن.

الدَّلْوُ. معروفٌ، الدِّلَاءُ وَالدُّلِيُّ جَمْعٌ

الْغَرْبُ: دلو بزرگ، [الْغُرُوبُ جَمْعٌ.]

السَّجْلُ: مهتر غرب

الذَّنُوبُ: مهتر سجل.

السَّلْمُ: دلو يک گوشه.

الْعَرْقُوَةُ: چوب سر دلو رپها وَهُمَا عَرْقُوَتَانِ وَالْجَمْعُ الْعَرَاقِيُّ

أُذُنُ الدَّلْوِ: گوشهٔ دلو.

الْوَذَمُ: دولهای گوشه[1]، الْأَوْذَامُ جَمْعٌ.

---

۱ - در (ک) آمده: دولهای گوشهٔ دلو.

اَلْبَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيمَا تُنْبِتُ الأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ وَالشَّجَرِ وَذِكْرِ الْجِنَانِ وَالْبَسَاتِيْنِ وَالْمَزَارِعِ وَغَيْرِهَا وَهُوَ سَبْعَةَ عَشَرَ فَصْلاً:

اَلْفَصْلُ الأَوَّلُ

مِنْهَا فِي تَقْسِيمِ الرِّيَاضِ وَالْبَسَاتِيْنِ:

اَلْبَاغُ وَالْبُسْتَانُ: مَعْرُوفٌ[1]. اَلْبِيغَانُ وَالْبَسَاتِيْنُ جَمْعٌ.

اَلْجَنَّةُ: بوستانى كه درو درخت بسيار بود[2]. اَلْجِنَانُ جَمْعٌ.

اَلْحَدِيْقَةُ[3]: بستان ديوار بست.

اَلرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مرغزار. اَلرِّيَاضُ وَالْمُرُوْجُ جَمْعٌ.

اَلْغَيْضَةُ[4] وَالأَجَمَةُ: بيشه. اَلْغِيَاضُ وَالأُجُمُ جَمْعٌ.

اَلْحَائِطُ: ديوار بست. اَلْحِيْطَانُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) آمده: معروفان.

۲ـ در (گ) آمده: بستانى كه درو بسيار درخت باشد. الجَنّاتُ والجنان جمع.

۳ـ الحديقة در (گ) نيامده.

٤ـ در (گ) آمده: الغيضةُ والعرين والزارةُ والغيلُ والخيسُ والعريس: بيشه والأجمة ايضاً بيشه والغياض والأجَمُ جَمْعٌ.

الْمُسَنَّاةُ[1] : جر.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي الْمَزَارِعِ :

الْمَزْرَعَةُ : كشت زار ، الْمَزَارِعُ جَمْعٌ . الْقَرَاحُ : تخته زمين[2] ، الْأَقْرِحَةُ جَمْعٌ .

الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ . ضَيْعَت ، الضِّيَاعُ وَالْعُقَدُ جَمْعٌ . السُّكْرُ : زه بسته[3]

الْبَثْقُ : بند گشاده[4] ، الْبُثُوقُ جَمْعٌ .

الدَّبْرَةُ وَالْمَشَارَةُ : جويه التُّرْعَةُ[5] : الرَّوْضَةُ ، التُّرَعُ جَمْعٌ .

۱ـ الْمُسَنَّاة در (گ) نيامده.

۲ در (گ) آمده : پاره زمين.

۳ـ در (گ) آمده : بند بسته .

٤ـ در (گ) آمده : سلك. ٥ـ التُّرعة در(گ) نيامده.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزُّرُوعِ كَالْبُرِّ وَأَصْنَافِهِ :

الْحَقْلُ وَالشَّطَأُ : تر[1]

الشُّعْبُ : دو رگث شده

الْفَرْشُ : سه رگث و چهار رگث شده[2]

الْفَرْخُ : شاخ باورده

الْخَامَةُ : شاخ تر و نازك[3]

الْقَصَبَةُ : نايژه[4]

السُّنْبُلَةُ : خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعٌ

السَّفَا : داس خوشه[5]

الْجِلُّ : سروى[6]

التِّبْنُ : كاه

الْقُصَارَةُ : كفه

الْعَصْفُ : رگث كشت

الزُّوَانُ[7] : دانهٔ سياه درميان غله[8]

۱- در (گ) آمده كشت يك رگث.

۲- در (گ) آمده سه رگث شده يا چهار رگث.

۳- در (گ) آمده: شخ تازه وسق بر آورده

٤- در (گ) آمده: ساق. ٥- در (گ) آمده: داس.

٦- در (گ) آمده: سپارى ودر (آ) سبازى بود.

۷- در (گ) آمده : لُروان

۸- در (گ) آمده : دانه باشد درميان غله

الضِّغْثُ: دسته کرده[1].
الکُدْسُ[2]: خرمن ناکوفته.
العَرَمَةُ: کوفته و رهم کرده، العَرَمُ جمع[3]
المُذْرَى[4]: باد رداده
الرَّوْشَم[5]: مهرعه
الصُّبْرَةُ[6]: توده غله.
الهِنَةُ[7]: خرمن بهن واکرده.
المِخْوَقَةُ وَالمِصْوَلُ[8] جاروب خرمن
البَيْدَرُ: خرمن گاه، البَيَادِرُ جمع

الفَصْلُ الرَّابِعُ
فِي ذِكْرِ الحُبُوبِ:

الحَبُّ: دانه، الحُبُوبُ جمع
الحَبَّةُ: یک دانه.
الحِنْطَةُ وَالقَمْحُ وَالبُرُّ وَالفُومُ[9]: گندم.

۱ــ در (گ) آمده: دسته گیاه.
۲ــ الکلس در (گ) نیامده.
۳ــ در (گ) آمده: دسته درودهٔ برهم نهاده.
٤ــ المذری در (گ) نیامده. ٥ــ الروشم در (گ) نیامده.
٦ــ الصبرة در (گ) نیامده. ۷ــ الهنة در (گ) نیامده.
۸ــ المخوقة والمصول در (گ) نیامده
۹ــ الفوم در (گ) نیامده.

الشَّعِيرُ: جو. الشَّعِيرَةُ[1]: يك دانه جو — الْمَجُّ: ماش. وَهُوَ مُعَرَّبٌ.

السُّلْتُ: جو تروشه[2] — الْجُلْبَانُ: مُنك.

الذُّرَةُ: ارزن. — الْبُطْمُ. بانقش

الْجَاوَرْسُ وَالدُّخْنُ: گورس — الْحُلْبَةُ: كارنته[5]

الْأَرُزُّ: برنج. — الْقُرْطُمُ[6]. كاژيره تخم.

الْفُولُ وَالْبَاقِلِي وَالْبَاقِلَاءُ: باقلى. — الْفُلْفُلُ: پلپل.

الْحِمَّصُ[3]: نخود — الْكَبَرُ: معروف[4]

الْعَدَسُ: دانژه[1].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْبُزُورِ:

الْبَزْرُ: تخم بابه. الْبُزُورُ جَمْعٌ — الشُّونِيزُ. بوعج.

١- الشعيرة در (گ) نيامده. ٢- در (گ) آمده: جو رهه.

٣- در (گ) آمده: الحِمَّصُ: بكسر الميم عن المبرد وفتحها عن الثعلب.

٤- در (گ) آمده نسك ٥- در (گ) آمده شنبلى

٦ مراد القُرطُم والقِرطِم اسـ

الْكَرَوِيَاءُ[1] : معروف — الْخَرْدَلُ : سپندان خردوحوش

الْكَمُّونُ : زیره — الْحُرْفُ : سپندان گند[2]

الرَّازِيَانَجُ : رازیانه.[3] — الشَّهْدَانَقُ : کودن

بَزْرُ الْقَطُونَا : سبیوش — [حَبُّ الْقَرْعِ : کدود به]

السِّمْسِمُ : کنجد — النَّانْخُوَاهُ : معروف .

الْكَتَّانُ : معروف — الْجُلْجُلَانُ : کشیزخشک.

حَبُّ الرَّشَادِ : سپندان. — حَبُّ الْمَرْفَخِ : بوحس تخم[4].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ الْخِلَفِ :

الْخِلْفَةُ : ورکار، الْخِلَفُ جَمْعٌ . — قُوَارَةُ الْبِطِّيخِ : شکلهٔ خربزه[5]

الْبِطِّيخُ وَالطِّبِّيخُ : خربزه. الْبَطَاطِيخُ وَالطَّبَابِيخُ جَمْعٌ . — الْقِشْرُ : پوست خربزه و جزو

۱- در (گ) آمده الكَرَوِيَاءُ : معروف.   ۲ در (گ) آمده. اصعول.

۳- در (گ) پس از حرف آمده الزاریانج : بادیان

٤- در (گ) آمده ریهن

٥- در (گ) آمده : شکله که درخربزه کشند.

الْقِثَّاءُ : خيار[1]

الْقَثَدُ: خيار بادرنگ.

الْخِرْوَعُ : خيار. الأَجْرِي وَالأَجْرَاءُ جمع.

الْحَدَجُ : سمجه

الْقَرْعُ وَالدُّبَّا : كدو. الْقَرْعَةُ الدُّبَّاءَةُ : يكى

الْيَقْطِينُ : درخت كدو

الْبَاذَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ[2] وَالْمَغْدُ[3] : بادنجان[4].

الْبَصَلُ : پياز.

الثُّومُ : سير.

الْفُجْلُ : ترب.

الْجَزَرُ : گزر.

الشَّلْجَمُ[5] وَاللُّفْتُ : شلغم.

الْقُنَّبِيطُ وَالْكَرَنْبُ : كلم

السِّلْقُ : چغندر.

الْقُطْنُ [وَالْبِرْسُ وَالْعُطْبُ] : پنبه

الْفَرْزَعُ[6] وَحَبَّةُ الْقُطْنِ : پنبه‌دانه

الْجَوْزَقُ: گوزه.

۱- در (گ) آمده: خيار بادرنگ.

۲- در (گ) الكهلب نيامده.

۳- در (گ) المغد نيامده.

۴- در (گ) آمده: بانگان.

۵- در (گ) السَّلْجَم آمده.

۶- الفرزع وحبة القطن در (گ) نيامده.

الفَصْلُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الرَّيَاحِينِ :

الرَّيْحَانُ : اسپرم، الرَّيَاحِينُ جَمْعٌ[1]

الضَّيْمُرَانُ وَالضَّوْمَرَانُ : شاهسپرم .

الأُقْحُوَانُ : كوبن

الحَوْذَانُ وَالنَّيْلُوفَرُ : بيوبر

العَبْقَرُ وَالمَرْزَنْجُوشُ : مرزنگوش

الآسُ . مورد

السَّوْسَنُ وَالخِيْرِيُّ وَالسِّسْنْبَرُ : معروفات[3]

العَنْدَمُ : حوب سياوشان وگفته بد لاله .

النَّرْجِسُ وَالعَبْهَرُ : نرگس[2] ، وَقِيلَ العَبْهَرُ بوستان افروز .

الشَّقِرُ[3] وَشَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله[4]

الوَرْدُ : گل

الجَوْجَمُ . گل سرخ . الوَاحِدَةُ جَوْجَمَةٌ .

الوَتِيرَةُ[5] : گل سپيد

الوَرْدُ المُضَعَّفُ : گل صد رگ

الوِعَاطُ : گل زرد .

النِّسْرِينُ : سترن[6] .

---

۱ در (گ) آمده كافور اسپرم

۲ــ در (گ) آمده . نرگس وقيل العبهر . بوستان افروز ودر (گ) پس از العبهر آمده عندم ده عندم يعنی حون سياوشان .

۳ــ شقر در (ت) نيامده

٤ــ در (گ) آمده : لاله كوهی .

٥ــ در (گ) الوتير آمده .

٦ــ در (گ) آمده : نسرين .

السَّمْسَقُ[1] وَالْيَاسَمِينُ : ياسمن. الْخُزَامَى وَالظَّيَّانُ وَالرَّنْدُ وَالرَّيَّانُ

الْخِطْمِيُّ : خيرو. وَالْحَنْوَةُ وَالْمَرْوُ وَالْعَبَيْثَرَانُ

الْبَنَفْسَجُ : بنفشه وَالْعَرَارُ : رَيَاحِينُ بَدَوِيَّةٌ.

النَّوْرُ وَالزَّهْرُ : شكوفه.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي ذِكْرِ الْبُقُولِ :

الْبَقْلُ : تره، الْبُقُولُ جَمْعٌ الْجِرْجِيرُ : سدو[4].

الْبَقْلَةُ : يك شاخ تره الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا : كاسنى

الْكُرَّاثُ : گندنا. الْخَسُّ : كبو[5].

الْبَاقَةُ : دسته تره الْحَوْكُ وَالْبَاذَرُوجُ : بادرو[6]

الْكَرَفْسُ[2] : معروف[3] الطَّرْخُونُ : معروف[7]

۱– مراد السَّمْسِق وَالسَّمْسَق است.

۲ – در (آ) الكَرَفْس بود ۳– در (گ) آمده. كرفس

٤– در (گ) كبير آمده و بهو در لغت عمى مذكور يافت نشد

٥ – در (گ) آمده كاهو ٦ – در (گ) آمده: نوبانك

۷– در (گ) آمده : اليژه

النَّعْنَعُ وَالنَّعْنَاعُ [١]: پودینه

الْفَيْجَنُ: سداب [٢]

الشِّبِتُّ: شوی

الْفَرْفَخُ وَالرِّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمْقَاءُ: بوخل [٣].

الْحُمَّاضُ: ترشه.

الْكُزْبُرَةُ: کشنبز [٤]

الْفِصْفِصَةُ: سپست

الْقَتُّ: سپست خشک.

الْقَضْبُ وَالرَّطْبَةُ: تر.

الْإِسْفَانَاخُ: سپاناخ.

السَّعْتَرُ: اویش

الْمَحْرُوثُ [٥]: بیخ انجدان

الْأَنْجَدَانُ [٦]: انگدان

الْفَصْلُ التَّاسِعُ
فِي نَبَاتِ الْبَرِّ:

الْمَرْعَى [٧]: چراگاه

الْعُشْبُ وَالْكَلَأُ: گیاه

١– النعناع در (گ) نیامده

٢– الفیجن در (گ) نیامده و پس از النعنع نوشته شده السَّذَابُ معروف.

٣– در (گ) آمده: بخل   ٤ در (گ) آمده کشنبر

٥– المحروث در (گ) نیامده.   ٦– الانجدان در (گ) نیامده.

٧– در (گ) آمده المرعی والاَبُّ والمسرح والمَشْرَبُ چراگاه. المراعی جَمْعٌ. الرَّوْضَةُ: مرغزار روضة انف: ناچریده

الْحَشِيشُ : گیاه خشک.

الْخَلَا[1] : گیاه تر.

الرِّعْيُ : آنچه بچرد چهارپای از گیاه.

الْخُلَّةُ : شیرین گیاه.

الْحَمْضُ : شوره.

الْعَلْقَمُ : کوسته.

الْحَنْظَلُ : [illegible].

الْمُرَارُ : اشتره

الْخِمْخِمُ : نَبْتٌ لَهُ حَبٌّ تَعْلَفُهُ الْإِبِلُ.

الْعُنْصُلُ : پیاز دشتی

الْجِنْزَابُ : گزر دشتی

الشِّيحُ : درمنه

الْحَرْمَلُ : سپند

النَّصِيُّ : گدمه.

الْحَلِيُّ : گدمه خشک.

الثَّيْلُ : مرو.

الْحَلْفَاءُ : دوخ، الْحَلَفَةُ : یک شاخ دوخ.

الْبَرْدِيُّ : دوخ تر.

الْكَشُوثُ وَالْكَشُوثَاءُ : سرند.

الْحِلِبْلَابُ وَاللَّبْلَابُ[2] : میویزه.

الْقُلَامُ : کاکل

الشُّكَاعَى : چرخه.

الرُّغْلُ : سرم.

الدُّرَقُ وَالْحَنْدَقُوقُ : دیوسپست

۱ الخَلَی ناقص یایی است و در کتب لغت با یاء نوشته شده‌است. و در (گ) آمده‌است: الخَلاءُ والرَّطبُ والعشب والكلأ: گیاه تر.

۲ــ اللبلاب در (گ) نیامده.

عِنَبُ الثَّعْلَبِ: سِگور.
الْخَشْخَاشُ: كوكنار
السَّعْدَانَةُ: ست تدوي
التَّنُّومُ. آفتاب پرست.
الْكَمْأَةُ وَالْفُطْرُ: سماروغ [1]
وَوَاحِدُ الْكَمْأَةِ كَمْءٌ.
الرَّابُ: كد
الرِّيْبَاسُ: ريج
الطُّرْثُوثُ. شترغر.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِي ذِكْرِ الشَّوْكِ وَالْحَطَبِ:

الْحَسَكُ: معروف
الشِّبْرِقُ: شترع.
الضَّرِيعُ: بشترع خشك.
الشَّوْكُ: خار.
الْحَاجُ وَالسَّيَالُ وَالْقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ
وَالْعَرْفَجُ وَالْبُهْمَى: ضُرُوبٌ مِنَ الشَّوْكِ.
الْحَطَبُ: هيمه [2].
الْحَضَبُ [3]: هيمه خشك، الصَّادُ
الصَّادُ لُغَتَانِ فِيهِ.

١ــ در (گ) آمده: سماروغ
٢ــ در (گ) آمده. پاره هيمه.
٣ــ مراد الحضب والحصب است.

الْحَطَبُ الْجَزْلُ: هيمهٔ رفت وخشک — آتش انگیز

الْحَطْبَةُ: یک پارهٔ هیمه. — الْمُحْتَطَبُ: هیمه‌دان وهیمه‌استان[2].

الضَّرَمُ وَالْوَقُوْدُ وَالذُّكْيَةُ[1]:

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الشَّجَرِ:

الشَّجْرَاءُ: درختستان

الشَّجَرُ: درخت، الْأَشْجَارُ جَمْعٌ

الشَّجَرَةُ: یک درخت

الدَّوْحَةُ وَالسَّرْحَةُ: درخت بزرگ

الْوَدِيُّ: دار خار

الْعَجُزُ وَالْجِذْمُ وَالْجُرْثُوْمَةُ: کوبه درخت، الْأَعْجَازُ وَالْجَرَاثِيْمُ جَمْعٌ

الْعِرْقُ: بیخ درخت، الْعُرُوْقُ وَالْأَعْرَاقُ جَمْعٌ

السَّاقُ: بورهٔ درخت

اللِّحَاءُ: پوست درخت

الْغُصْنُ وَالشُّعْبَةُ وَالْقَضِيْبُ: شاخ درخت، الْغُصُوْنُ وَالْأَغْصَانُ وَالشُّعَبُ وَالْقُضْبَانُ جَمْعٌ.

الْفَرْعُ: سرشاخ، الْفُرُوْعُ جَمْعٌ

١- الضرم والوقود والذكية در (ک) نیامده.

٢- در (ک) پس از المحتطب آمده: العضد: درختان خاردار، العضاةُ: یکی.

اَلْوَرَقُ: برگ، اَلْأَوْرَاقُ جَمْعٌ.

اَلْوَرَقَةُ: یک برگ.

اَلْهَدَبُ: برگ پهن[۱]، اَلْأَهْدَابُ جَمْعٌ.

اَلْحَمْلُ: بار درخت، اَلْأَحْمَالُ جَمْعٌ

اَلْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نُعُوتِهَا:

شَجَرَةٌ مُثْمِرَةٌ: درخت میوه‌دار.

قَنْوَاءُ: سبز شاخ

وَرِيقَةٌ: بسیار برگ.

جَرْدَاءُ وَمَرْدَاءُ: آنکه برگ ندارد.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ عَشَرَ

فِي أَصْنَافِهَا:

اَلدُّلْبُ: چنار

اَلْغَيْثَامُ: سپیدار.

اَلْأَرْزَةُ[۲]: نوژ.

اَلصَّنَوْبَرُ[۳]: بار او.

۱ــ در (ک) آمده: برگ باریک.

۲ــ الارزه در (ک) نیامده.   ۳ــ الصنوبر در (ک) نیامده.

الْأَرَزَةُ: بتحريك الراء: درخت ارزن[1]

السَّرْوُ: معروف.

الْعَرْعَرُ: شَجَرٌ وَقِيلَ هُوَ السَّرْوُ.

الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ: بيد.

الدَّرْدَارُ. سرو.

الضَّرْوُ: درخت بانفش.

الْعَضَا: ن غ.

الْغَرَبُ: سپيددار[2].

النَّبْعُ: شجير.

الْخِرْوَعُ: بيدانجير.

السَّأْسَمُ[3]: آبنوس.

السَّاجُ: معروف.

الْقَصَبُ وَالْقَصْبَاءُ: نى، وَالْقَصْبَاءُ: نيستان[4].

الطَّرْفَاءُ[5]: گز. الْوَاحِدَةُ: طَرَفَةٌ.

الْأَثْلُ: شورگز.

الْبَانُ[6]: معروف.

السِّدْرُ وَالسَّمُرُ[7] [وَالسَّلَمُ] وَالرَّتَمُ وَالْعَنَمُ وَالْغَافُ وَالْبَشَامُ وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنَهْبَلُ وَالْإِسْحِلُ: مِنْ أَشْجَارِ الْبَادِيَةِ وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هَاءً.

١- در (گ) آمده: بالتحريك شجر الارزن عن ابى عمرو.

٢- در (گ) آمده: بده.

٣- در (گ) آمده: الساسم.

٤- در (گ) آمده: أيضاً نيستان.

٥- در (آ) الطَّرْفَاء بود.

٦- در (گ) البال بود.

٧- در (آ) السَّمُر بود.

الْفَصْلُ الرَّابِعَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ النَّخِيلِ :

الْحُشُّ وَالْحَدِيقَةُ : خرما ستان ، الْحُشُوشُ وَالْحَدَائِقُ جَمْعٌ .

النَّخْلُ وَالنَّخِيلُ . درخت خرما .

النَّخْلَةُ : يك درخت[1] .

الصَّوْرُ وَالْحَائِشُ : خرما بنان بسيار .

السِّكَّةُ : رستهٔ خرما بن

الْفُحَالُ : گشن خرما .

الْفَسِيلُ : دال نهال خرما ، الْفُسْلَانُ جَمْعٌ .

الشَّرَبَةُ : گوی باشد که بکنند در زير درخت خرما آب را . الشَّرَبَاتُ جَمْعٌ .

الْعِذْقُ وَالْقِنْوُ وَالْكِبَاسَةُ : خوشهٔ خرما . الْأَعْذَاقُ وَالْقِنْوَانُ وَالْأَقْنَاءُ وَالْكَبَاسَاتُ جَمْعٌ .

الْعُرْجُونُ : چوب خوشهٔ خرما ، الْعَرَاجِينُ جَمْعٌ .

الشِّمْرَاخُ وَالشُّمْرُوخُ : شاخ خرما .

الصِّنْوُ : شاخ خرما که از بر ديگر رسته باشد ، الصِّنْوَانُ[2] جَمْعٌ .

الْخُوصُ : برگ خرما .

السَّعَفُ [وَالْجَرِيدُ] پوست درخت خرما

١ــ در (گ) آمده : خرما بن .

٢ــ در (گ) آمده : شاخ که از بن ديگر رويد ، الصِّنْوَانُ : دو .

الْكَافُوْرُ وَالْقَفُوْرُ[1] وَالْكُفُرَّى : تلوسه خرما.

الْجُمَّارُ وَالْكَثَرُ وَالْقَلْبُ[2] : دل درخت.

الطَّلْعُ : شكوفهٔ خرما كه از تلوسه پديد آيد.

الْبَلَحُ وَالْخَلَالُ : غورهٔ خرما[3].

الْبُسْرُ : غوره كه بزرگ شده باشد.

الزَّهْوُ : آنكه رنگ نيك درو پديد[4] آمده باشد

التَّمْرُ : خرما . التَّمْرَةُ : يكى.

الرُّطَبُ[5] : خرماى تر

الدَّقَلُ[6] : خرماى خشك.

الْحَشَفُ[7] : خرماى بد

النَّوَى وَالْعَجَمُ : استهٔ خرما

النَّقِيْرُ[8] : گو ريشت استهٔ خرما.

الْقِطْمِيْرُ[9] : پوست استهٔ خرما

الشَّقُّ[10] : جوى استهٔ خرما.

التَّعْضُوضُ وَالْقَسْبُ وَالْجَيْبُ وَالْبَرْنِيُّ وَالْأَزَادُ وَالْعَجْوَةُ : ضُرُوْبٌ مِنَ التَّمْرِ.

١- القفور در (گ) نيامده . ٢- القلب در (گ) نيامده وبجاى معا على القاعدة بايد ثلاث باشد ومراد .لقُلْب والقَلْب و تقلب است

٣- در (گ) پس ازغورهٔ خرما آمده : الخَلال ايضا .

٤- در (گ) آمده: آنكه نيك رنگ پديد آمده باشد .

٥- الرطب در (گ) نيامده ٦- الدقل در (گ) نيامده .

٧- الحَشَف در (گ) نيامده. ٨- النقير در (گ) نيامده.

٩- القطمير در (گ) نيامده . ١٠- الشق در (گ) نيامده.

اَلْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِي نُعُوتِهَا:

نَخْلَةٌ عَضِيدَةٌ: آنكه دست برشاخش رسد[1].

جَبَّارَةٌ[2]: آنكه دست برشاخش نرسد.

بَاسِقَةٌ وَعَيْدَانَةٌ: دراز

سَحُوقٌ: درازی دراز.

بَكُورٌ: گرمه.

مِبْخَارٌ: آنكه بارش دیربار كند

مُوقِرٌ: بسیاربار[3]

سَنْهَاءُ: آنكه سالی بار آرد و سالی نه[4]

غَشَّةٌ: باریك ساق.

رُحَبِيَّةٌ: كژ شده

كَارِعَةٌ: بآب نزدیك.

نَادِيَةٌ: از آب دور

١ــ در (گ) آمده: آنكه دست بلو نرسد.

٢ــ جبارة در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده: بسیار.

٤ــ در (گ) آمده آنكه سالی بار دارد و سالی ندارد.

الْفَصْلُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الأَعْنَابِ :

الْكَرْمُ : رز . الْكُرُومُ جَمْعٌ .

الْعَرِيشُ : چفته رز .

الْقَائِمَةُ : پايهٔ رز[1]

الْحَفْنَةُ : بيخ رز .

الرَّكِيبُ[2] : جوى رز وگفته‌اند پشت جوى

الْحَبَلَةُ : شاخى از شاخهاى رز[3]

النَّامِيَةُ : تاك رز .

الْعِنَبُ : انگور ، الأَعْنَابُ جَمْعٌ .

الْحِصْرِمُ : غوره .

الْفَعَالُ : آنچه بريزد ازشكوفهٔ انگور .

حَبَّةُ الْعِنَبِ : دانهٔ انگور[4]

الْحُبَّةُ[5] : دانه كه درميان انگوربود .

الْعُنْقُودُ : خوشهٔ انگور ، الْعَنَاقِيدُ جَمْعٌ

الْعُسْقُبَةُ وَالْخُصْلَةُ : خوشهٔ خردك[6] .

---

١ - در (گ) آمده : رز

٢ - در (گ) آمده : الركيب : جوى رز ، الرُّكُب جَمْعٌ وقيل الركيبُ هو الحائل بين الأنهارِ شبه الظهر .

٣ - در (گ) آمده قضيبٌ من قُضبانِ الكَرْمِ .

٤ - در (گ) آمده . مرسك

٥ - الحبة در (گ) نيامده.　　٦ - در (گ) آمده كوچك

الْعُمْشُوشُ: آونگ[1]   الشَّمَلُ وَالشَّمَلَةُ : باقی خرما وانگور که بر درخت بماند که دست بدان نرسد[3].

الشَّجِيرُ: عجم[2]

الْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِي الثِّمَارِ وَالْفَوَاكِهِ:

الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ : ميوه . الثَّمَرُ وَالثِّمَارُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ   مُفَلَّقُ الْخَوْخِ :شفتالوى خشك كرده[4].

الْمِشْمِشُ : زردآلو .

الرُّمَّانُ : انار .   الْفِرْسِكُ : تالانه[5].

السَّفَرْجَلُ : به . السَّفَارِجُ جَمْعٌ   الْكُمَّثْرَى : امرود .

التِّينُ : انجير   التُّفَّاحُ : سيب .

الزَّيْتُونُ : معروف   اللُّفَّاحُ : دستبويه.

الإِجَّاصُ : آلو .   الإِدْرِكُ : تلك.

الْخَوْخُ . شفتالو.   الْعِشْرِقُ[6] : زرك

١ـ در (گ) آمده : ولیج.   ٢ـ در (گ) آمده : تکز

٣ـ در (گ) آمده: عجم واصله في النخل وهوما يبقى عليها من حملها.

٤ـ در (گ) آمده : شفتالوى كشته .

٥ـ در (گ) آمده: شفترنگ.   ٦ـ العشرق در (گ) نيامده

الأُتْرُنْجُ وَالأُتْرُجُّ[۱]: ترنج

النَّارَنْجُ: معروف.

الْجَوْزُ: گوز.

جَوْزٌ جَنِيزٌ: گوز گرفته کرده[۲]

مُكْتَنِزٌ، بسیارمغز.

خَالِيَةٌ، پوده

فَرِيكٌ، دست مال

اللَّوْزُ: بادام.

الْجِلَّوْزُ: حلغوزه

الْفُسْتُقُ، پسته.

الْفُنْدُقُ، معروف

الْغُبَيْرَاءُ: سنجد.

الْعُنَّابُ، سنجد جیلان

التُّوثُ: معروف

الْفِرْصَادُ: حرتوت[۳]

الزُّعْرُورُ: اردف.

وچون خواهی که یکی را گویی هاء بدرآری[٤].

۱- الأترج والترنج معروفان (گ).

۲- در (گ) آمده: گوزی ارج.

۳- در (گ) آمده: نود.

٤- در (آ) روی جملهٔ مذکور خط کشیده شده و در (گ) نوشته شده است:

الواحدة من هذه کلها بالهاء.

الْبَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْأَبْنِيَةِ وَهُوَ أَحَدَ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

مِنْهَا فِيْ الْجِدَارِ:

الْبِنَاءُ وَالْبُنْيَانُ: ب، الْأَبْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْجِدَارُ: دیوار. الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.

الْأُسُّ وَالْأَسَاسُ: بنیاد دیوار [الْأَسَاسُ وَالْأُسُسُ جَمْعٌ.]

الْجِدْرُ: بن دیوار[1]، الْجُدُورُ جَمْعٌ.

الْإِيَادُ: پشتیوان دیوار.

الْعَرَقُ وَالسَّافُ[2] وَالْإِفْرِيزُ: ورد دیوار.

الْبَرْزِينُ: رچین.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ الْبُلْدَانِ:

الْبَلَدُ وَالْبَلْدَةُ وَالْكُوْرَةُ: شهر.

الْبِلَادُ وَالْبُلْدَانُ جَمْعٌ.

---

۱ در (گ) آمده: بوم دیوار.

۲ــ در (گ) الساق آمده.

الْمَدِينَةُ وَالْمِصْرُ: شهر بزرگ، الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ جَمْعٌ.

الْخَافِقُ: كناره[1] شهر.

ظَاهِرُ الْبَلَدِ: بيرون شهر.

الدَّرْبُ: معروف[1]، الدُّرُوبُ جَمْعٌ.

الْبَيْضَةُ وَ الْقَصَبَةُ: ميان شهر، الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ.

السُّورُ: باره[2]

الْحِصْنُ: حصار، الْحُصُونُ جَمْعٌ

الْقَلْعَةُ[3]: معروف، الْقِلَاعُ جَمْعٌ.

الْخَنْدَقُ: معروف[4]، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ.

الْقَرْيَةُ: ديه، الْقُرَى جَمْعٌ.

الدَّسْكَرَةُ: كلاته، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ.

الرُّزْدَاقُ: روستا، الرَّزَادِيقُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ
فِيمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِينَةُ عَلَيْهِ:

الْمَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ: آنجا كه مردمان فرود آيد[5]، الْمَحَلَّاتُ وَالْمَحَالُّ وَالْحِلَلُ جَمْعٌ

السِّكَّةُ: كوى، السِّكَكُ جَمْعٌ.

١– در(گ) آمده دروازه. ٢– در(گ) آمده: بارو

٣– در(آ) القلعة بود. ٤– در(گ) آمده. كنده

٥– در(گ) آمده: آنجا كه مردمان فرود آمده باشد.

الزُّقَاقُ : کوزه[1]، الأَزِقَّةُ جَمْعٌ.

السُّوْقُ : بازار، الأَسْوَاقُ جَمْعٌ.

الجُوْبَةُ : مَعْرُوفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنَ الْجَوْبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا سُوَيْقَةٌ جِيبَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوْقِ وَجَمْعُهَا الْجُوَبُ كَنَوْبَةٍ وَنُوَبٍ.

الْحَانُوْتُ : دکان کارگر[2]، الْحَوَانِيْتُ جَمْعٌ.

الْخَانُ : کاروانسرای، الْخَانَاتُ جَمْعٌ.

الْجَامِعُ : مزگت آدینه، الْجَوَامِعُ جَمْعٌ.

الْكُتَّابُ وَالْمَكْتَبُ : دبیرستان.

الْكَتَاتِيْبُ [وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ.

الْمَيْدَانُ : میدان، الْمَيَادِيْنُ جَمْعٌ.

الْحَمَّامُ : گرمابه، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ.

الأَتُوْنُ : معروف

الدِّيْوَانُ : معروف، الدَّوَاوِيْنُ جَمْعٌ.

الْمَمَرُّ : آنجا که مردمان را از برای خراج بازدارند[3] وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ الْخَرَاجِ فِيْ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ، فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ

السِّجْنُ : زندان، السُّجُوْنُ جَمْعٌ

الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان

الطَّاحُوْنَةُ : آسیا

الرَّحَى : سنگ آسیا، الرَّحَيَانِ : دو

۱- در (گ) آمده کوچه. ۲- در (گ) آمده : دکان.

۳- در (گ) آمده : بازدارند از بهر خراج.

الْأَرْجِي وَالْأَرْجَاءُ جَمْعٌ
الشَّاخُورَةُ[1]: داش خشت. سَمِعْتُهَا مِنْ بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِي كِتَابِ إِمَامٍ.
الْمَقْبَرَةُ: گورستان. الْمَقَابِرُ جَمْعٌ.
الْقَبْرُ: گور، الْقُبُورُ جَمْعٌ.
اللَّحْدُ: معروف. اللُّحُودُ جَمْعٌ
الْمَزْبَلَةُ: جاى سرگين، الْمَزَابِلُ جَمْعٌ
الزِّبْلُ: سرگين.
النَّعْشُ[2]: تخته مرده.
الْجِنَازَةُ[3]: معروف

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

الْمَحْفِلُ[4]: انجمن مردمان، الْمَحَافِلُ جَمْعٌ.
الْمَأْتَمُ: انجمن زنان. الْمَآتِمُ جَمْعٌ.
النَّادِي: انجمن مردمان ازبراى حديث[5].
النَّوَادِي جَمْعٌ.
الثَّغْرُ: آنجا كه ازدشمن بيم بود، الثُّغُورُ جَمْعٌ

١ـ الشاخورة در كتب لغت عربى يافت نشد ودر فرهنگ شعورى بمعنى كوره آجر آمده و داش هم بمعنى كوره است

٢ـ النعش در (گ) نيامده. ٣ـ الجنازه در (گ) نيامده.

٤ـ مراد المحفِل والمحفَل است.

٥ـ در (گ) آمده جايگاه فراهم آمدن براى حديث.

اَلْمَوْسِمُ : بازارگاه عرب[1]. اَلْمَوَاسِمُ جَمْعٌ.

اَلْمَدْرَسُ وَالْمَدْرَسَةُ : آنجا که کتب درس کنند.

اَلْمِشْوَارُ : آنجا که ستور عرضه کنند بر خریدار

اَلْمَعْرَكَةُ : جایگاه حرب.

اَلْمَرْقَدُ : جایگاه خواب

اَلْمَرْقَبُ : جایگاه دیدبان.

اَلطِّرَازُ : آنجا که جامه‌ی گران مایه باشند[2].

اَلْمَصْطَبَةُ : جایگاه عرب ، لُغَةٌ بَغْدَادِيَّةٌ.

اَلْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي تَفْصِيلِ أَمَاكِنِ الطَّيْرِ:

اَلْوَكْرُ: آشیان مرغ بر درخت[3]. اَلْوُكُورُ وَالْأَوْكَارُ جَمْعٌ.

اَلْوَكْنُ : آشیان در کوه یا در دیوار[4]، اَلْوُكُونُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: بازرگاه عرب.

۲- در (گ) آمده آنجا که جامه‌های فاخر و گران مایه باشد.

۳- در (گ) آمده: آشیانهٔ مرغ بر درخت.

۴- در (گ) آمده : آشیان در کوه یا بر دیوار.

الْعُشُّ: آشیان درپوشش[1]، الْأَعْشَاشُ وَالْعِشَشَةُ[2] جَمْعٌ.
الْأُفْحُوصُ: آشیان بی‌پوشش[3]، الْأَفَاحِيصُ جَمْعٌ.
الْأُدْحِيُّ[4]: آشیان شترمرغ خاصه، الْأَدَاحِي جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ لِضُرُوبٍ شَتَّى مِنَ الْحَيَوَانِ:

الْمُرَاحُ: شبگاه شتر[5].
الْمَرْبَدُ[6]: مَحْبِسُ الْإِبِلِ[7] حَيْثُ كَانَ وَصَحَّفَهُ أَهْلُ نَيْسَابُورَ فَقَالُوا مَرْبَطٌ لِمَحَلَّةٍ مَعْرُوفَةٍ كَانَتِ الْإِبِلُ تُحْبَسُ فِيهَا لِلْبَيْعِ.
الْإِصْطَبْلُ: جایگاه ستور.
الزَّرْبُ وَالزَّرِيبَةُ: جایگاه گوسپند.
الْعَرِينُ: جایگاه شیر.
الْوِجَارُ: جایگاه گرگ و کفتار.

۱– در (گ) آمده: آشیانه در پوشش
۲– در (آ) و (گ) العشّشة بود.
۳– در (گ) آمده: آشیانهٔ مرغ
٤– الادحی در (گ) نیامده. ٥– در (گ) آمده: جایگاه شتر بشب
٦– مراد المرْبِد و المرْبَد است.
۷– در (گ) آمده: محبس الابل حیث کان.

الْكِنَاسُ: جایگاه آهو و گوزن.

الْقَرْيَةُ: جایگاه مور.

الْكُورُ: جایگاه مگس[1].

الْخَلِيَّةُ: جایگاه مگس انگبین[2].

الْجُحْرُ: سوراخ مار وجرذ[3]، الْجِحَرَةُ جَمْعٌ[4].

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الدُّورِ:

الدَّارُ: سرای، الدُّورُ وَالدِّيَارُ جَمْعٌ.

الرَّسْمُ: نهاد سرای[5]، الرُّسُومُ جَمْعٌ.

الطَّلَلُ: نشان سرای، الأَطْلَالُ [وَالطُّلُولُ] جَمْعٌ.

الْخِطَّةُ: آنجا که خط بکشند تا کسی دیگر برو بناید و یا بنا کند، الْخِطَطُ جَمْعٌ.

السَّقِيفَةُ: پالان بیرونی، السَّقَائِفُ جَمْعٌ.

الدِّهْلِيزُ: پالان اندرونی، الدَّهَالِيزُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: جایگاه زنبور

۲- در (گ) آمده: جایگاه مگس انگبین.

۳- در (گ) آمده: سوراخ مار وسوسمار وجرذ

٤- در (گ) آمده: الجِحَرَةُ والأَحْجَارُ جَمْعٌ.

٥- در (گ) آمده: نهادی سرای.

السَّابَاطُ : معروف .

السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوَةُ: مرح ـ
ی سرای . الْعَرْصَةُ : مِثْلُه .
الصُّحُونُ وَالسَّاحَاتُ وَالْعَرَصَاتُ
وَالْعِرَاصُ جَمْعٌ .

الْبُحْبُوحَةُ : میں سرى

السُّدَّةُ : پیشگاه . السُّدَدُ جَمْعٌ

الْمَنْهَرَةُ. آب كه خ ت پیگند ردر سری،
وَيُرَى أَنْ إشْتِقَاقَهَا مِنَ النَّهْرِ
وَهُوَ السَّعَةُ

دَارٌ قَوْرَاءُ وَفَيْحَاءُ : سرای مراح و
ورگ.

الْقَصْرُ وَالْبُرْجُ وَالْجَوْسَقُ: گوشك،
الْقُصُورُ وَالْبُرُوجُ وَالْجَوَاسِقُ
جَمْعٌ .

الصَّرْحُ : گوشك بلند .

الشُّرْفَةُ : كنگره گوشك ، الشُّرَفُ
جَمْعٌ .

الْحُجْرَةُ : معروف . الْحُجُرَاتُ
وَالْحُجَرُ جَمْعٌ

الفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ[1] مِنْ مَرَافِقِهَا :

الصُّفَّةُ : معروف . الصُّفَفُ جَمْعٌ . الْبَهْوُ : أیضا صفه .

۱ـ در (آ) علیها بود .

الرِّوَاقُ: معروف، الْأَرْوِقَةُ جَمْعٌ.

الْأُسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَةُ : ستون ،

الْأُسْطُوَانَاتُ وَالْأَسَاطِينُ

وَالسَّوَارِي جَمْعٌ.

الْجُنْبُذَةُ: گنبد، الْجَنَابِذُ جَمْعٌ.

الْأَزَجُ: سغ، الْآزَاجُ جَمْعٌ.

الطَّاقُ وَالرَّفُّ: معروف.

الْبَيْتُ: خانه، الْبُيُوتُ جَمْعٌ.

صَدْرُ الْبَيْتِ: پیشگاه خانه[1].

كِسْرُ الْبَيْتِ: یک سوی خانه.

زَاوِيَةُ الْبَيْتِ: گوشهٔ خانه.

سَقْفُ الْبَيْتِ: آسمانهٔ خانه.

الْجَائِزُ: تیره[2]، الْأَجْوِزَةُ وَالْجُوزَانُ جَمْعٌ.

الْعَارِضَةُ: فرسب[3]، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

السَّطْحُ: بام، السُّطُوحُ جَمْعٌ.

الْمِيزَابُ وَ الْمِثْعَبُ : ناودان.

الْمَآزِيبُ وَالْمَثَاعِبُ جَمْعٌ.

الْكُوَّةُ: روزن. [الْكُوَى جَمْعٌ].

الطَّارِمَةُ: طارم، فارسيٌّ مُعَرَّبٌ.

الْمَخْبَزُ: تنورستان، الْمَخَابِزُ جَمْعٌ.

الْمَحْطَبُ[4]: هیمه‌دان، الْمَحَاطِبُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: پیش خانه.

۲- در (گ) آمده: تیرخانه

۳- در (گ) آمده: تیر بزرگ.

۴- در (گ) الْمُحْتَطَب آمده.

الْمَطْبَخُ: جای دیگ پختن.

السَّرَبُ: سنب، الْأَسْرَابُ جَمْعٌ.

النَّفَقُ[١]: آنکه منفذ دارد.

السِّرْدَابُ[٢]: معروف.

الْمَشْرُبَةُ[٣]: بام ستود.

الْمَشْرُقَةُ: بام ستود سوی آفتاب.

الْكُنْدُوجُ: کندو، الْكَنَادِيجُ جَمْعٌ.

الْأَنْبَارُ: معروف، وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَى الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيلُ دُونَ الْوَاحِدِ وَوَاحِدُهَا نِبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ عَلَى الْأَنَابِيرِ.

الْحُوَاطَةُ: پرحو

الْمَخْبَأُ: نهانخانه.

الْغُرْفَةُ وَالْعُلِيَّةُ: پرواره[٤]، الْغُرَفُ وَالْعُلِيَّاتُ[٥] جَمْعٌ.

الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَاحُ وَالْخَلَاءُ وَالْكَنِيفُ: آب خانه.

الْبَالُوعَةُ: چاه میان سرای.

١- النَّفَق در (گ) نیامده.

٢- السرداب در (گ) نیامده

٣- المشربة در (گ) نیامده.

٤- در (گ) آمده: وَرواره.

٥- در (گ) آمده: العلالی والغرف جمعٌ.

اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ [1] :

الْبَابُ : در ، الْأَبْوَابُ جَمْعٌ

الرِّتَاجُ وَالرِّتَجُ : درِ بزرگ ، وَالرِّتَاجُ : الْبَابُ الْمُغْلَقُ عَنِ الْخَلِيْلِ.

الصَّفِيْحَةُ : تخته در . الصَّفَائِحُ جَمْعٌ.

صِيْرُ الْبَابِ : شكاف در.

الضَّبَّةُ : آهن كه بردر زنند. الضَّبَّاتُ جَمْعٌ.

الْمِسْمَارُ : ميخ آهنين ، الْمَسَامِيْرُ جَمْعٌ.

السِّلْسِلَةُ : زنجير. السَّلَاسِلُ جَمْعٌ.

الْحَلْقَةُ مَعْرُوْفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ وَالْحِلَقُ عَنِ الْأَصْمَعِيِّ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ.

الْعِضَادَتَانِ : دو بازوی در.

الْعَارِضَةُ : چوب زور در. الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

الْعَتَبَةُ : آستانه در ، الْعَتَبَاتُ جَمْعٌ

الْوَصِيْدُ : پيش آستانه در. الْوُصُدُ جَمْعٌ.

النَّجْرَانُ : جايگاه پاشنه در.

الشِّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب كه واپس در

١ـ در(آ) يجمعها بود.

افكنند آمئی را[1]

الْفَائِزُ[2] : آستان روزن.

الدُّكَّةُ : دکان بردرسرای وبهرجای که باشد[3].

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِي الْأَغْلَاقِ :

الْغَلَقُ وَالْمِغْلَاقُ[4] : کلیددان، الْأَغْلَاقُ وَالْمَغَالِيقُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَادُ وَالْمِفْتَاحُ وَالْإِقْلِيدُ[5] : کلید، الْمَقَالِدُ وَالْمَقَالِيدُ وَالْمَفَاتِحُ وَالْمَفَاتِيحُ جَمْعٌ.

سِنُّ الْمِفْتَاحِ : دندانهٔ کلید

الْقُفْلُ : معروف، الْأَقْفَالُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشَةُ : پرهٔ قفل.

الزُّرْفِينُ وَالرَّزَّةُ : زُفرین، الزَّرَافِينُ وَالرَّزَّاتُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده چوبی که فراپس افگنند ابمی را.

٢ـ الفائز در (گ) نیامده.

٣ـ در (گ) آمده : دکان بردرسرای ویا جای که باشد

٤ـ در (گ) آمده. الغَلَقُ والمِغْلَقُ.

٥ـ در (گ) آمده : المِقْلَد والمِقلاد والإقليد والمِفْتَح والمِفْتاح.

اَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ اَبْنِيَةِ الْعَرَبِ:

خَيْمَةٌ: نزديك عرب خانه‌ای باشد كه سازند از شاخ درخت خشک[1] را.

وَالْجَمْعُ: خِيَامٌ وَخَيْمَاتٌ وَخِيَمٌ وَتُجْمَعُ أَيْضاً بِخِيَمٍ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتُ مِنَ الصُّوفِ أَوِ الْوَبَرِ فَهُوَ خِبَاءٌ وَالْجَمْعُ أَخْبِيَةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ ومردمان همه را خيمه گويند بر توسع وتشبيه[2].

الشُّقَّةُ: يك پاره از خيمه كه در هم دوخته باشد[3].

الْكِسْرُ[4]: زير شقه كه بر زمين باشد.

الْعَرَقَةُ: نوار كه رشقه دوزند استوارى را وشايد بود كه عرق از اينجا گويند جويبارا كه در پيش رواق وصفه گيرند.

الْحِتْرُ: پاره‌ای كه در دامن خيمه دوزند تا پوشيده‌تر باشد[5].

الْأَطْنَابُ: رشته‌های خيمه، الطُّنُبُ: يكى

۱ــ در (گ) آمده: بنزديك عرب جاى باشد كه سازند از شاخ درخت خشكى را.

۲ــ در (گ) آمده. مردمان همه را خيمه خوانند بر توسع وتشبيه

۳ــ در (گ) الشقاق جمع شقه آمده.

٤ــ در (گ) الكِسْر بجاى الكِسّ آمده.

٥ــ در (گ) آمده: پاره كه در دامن خيمه دوزند

الْوَتِدُ[1]: میخ خیمه وجز آن. الْأَوْتَادُ
جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيُقَالُ وَدٌّ.

الْعَمُودُ: چوب خیمه. الْعُمُدُ[2] جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ: چوب میان خیمه.

الْخَالِفَةُ: چوب واپسین[3]. الْخَوَالِفُ
جَمْعٌ.

الْبُوَانُ: چوب پیشین. الْبُونُ جَمْعٌ.

كَالْخِوَانِ وَالْخُونِ فِعَالٌ وَفُعْلٌ.

النُّؤْيُ: چوبی باشد که بکنند گرداگرد
خیمه تا باران را. وَالْجَمْعُ: أَنْآءٌ
وَنُؤِيٌّ فَأَنْآءٌ أَفْعَالٌ وَنُؤِيٌّ فُعُولٌ.

السُّرَادِقُ: سراپرده، وَهُوَ مَا أَحَاطَ
بِالْبِنَاءِ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ.

۱– درصورتیکه وَتْد خوانده شود ادغام می گردد ومراد الوَتْد والوَتِد است.

۲– مراد العَمَد والعُمُد است.

۳– در (گ) آمده: واپسین خیمه.

اَلْبَابُ السَّادِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيَنْتَسِبُ إِلَيْهَا مِنَ النُّجُوْمِ
وَالرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ أَحَدَ عَشَرَ فَصْلاً :

اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ السَّمَاءِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا :

السَّمَاءُ : آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ

الْأُفُقُ : كناره آسمان، الْآفَاقُ جَمْعٌ

كَبِدُ السَّمَاءِ : ميان آسمان

الْفَلَكُ : معروف، الْأَفْلَاكُ جَمْعٌ.

الْقُطْبُ : النُّقْطَةُ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ الْفَلَكِ.

الْمَجَرَّةُ : راه كاهكشان.

اَلْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ الشَّمْسِ :

الشَّمْسُ : خورشيد، الشُّمُوْسُ جَمْعٌ. عَيْنُ الشَّمْسِ : چشمه خورشيد،

وَطَفَاوَتُهَا شادروان[1] او. وَآيَاتُهَا: روشنائی او.

وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنی او نخستین که برآید[2].

وَشُعَاعُهَا: پرتو او

وَكُسُوفُهَا: گرفتن او.

وَمَشْرِقُهَا: آنجا که برآید ازو.

وَمَغْرِبُهَا: آنجا که فروشود رو

ذُكَاءُ: نام او.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْمَاءِ الْبُرُوجِ الَّتِي هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُهَا:

اَلْحَمَلُ.	اَلْمِيزَانُ.
اَلثَّوْرُ.	اَلْعَقْرَبُ.
اَلْجَوْزَاءُ.	اَلْقَوْسُ.
اَلسَّرَطَانُ.	اَلْجَدْيُ.
اَلْأَسَدُ.	اَلدَّلْوُ.
اَلسُّنْبُلَةُ.	اَلْحُوتُ.

۱ــ در (گ) آمده : سرای پردهٔ او.

۲ــ در (گ) آمده : روشنائی او که نخست پدید آید .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْقَمَرِ:

الْقَمَرُ: ماه، الْأَقْمَارُ جَمْعٌ — الْهَالَةُ: شادورد ماه[١]، الْهَالَاتُ جَمْعٌ.

الْهِلَالُ: ماه نو، الْأَهِلَّةُ جَمْعٌ — السَّاهُورُ: غلاف ماه

الْبَدْرُ: ماه شب چهارده، الْبُدُورُ جَمْعٌ — الْفَخْتُ وَالْقَمْرَاءُ: ماهتاب.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي مَنَازِلِ الْقَمَرِ وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُونَ مَنْزِلاً: يَنْزِلُ الْقَمَرُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بِمَنْزِلٍ مِنْهَا

الْغَفْرُ. — الشَّوْلَةُ.

الزُّبَانَى. — النَّعَائِمُ.

الْإِكْلِيلُ. — الْبَلْدَةُ.

الْقَلْبُ. — سَعْدُ الذَّابِحِ.

١ در (گ) آمده: روشنائی گرداگرد ماه.

سَعْدُ بُلَعَ[1].	اَلْهَقْعَةُ.
سَعْدُ السُّعُوْدِ.	اَلْهَنْعَةُ.
سَعْدُ الْأَخْبِيَةِ.	اَلذِّرَاعُ.
فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمِ.	اَلنَّثْرَةُ.
فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرِ.	اَلطَّرْفَةُ.
بَطْنُ الْحُوْتِ.	اَلْجَبْهَةُ.
اَلشَّرَطَيْنِ.	اَلزُّبْرَةُ.
اَلْبُطَيْنُ.	اَلصَّرْفَةُ.
اَلثُّرَيَّا.	اَلْعَوَّاءُ.
اَلدَّبَرَانُ.	اَلسِّمَاكُ.

۱ـ سعد بلع در (ک) نیامده.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ الأَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتِي نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا وَهِيَ الْخُنَّسُ الْجَوَارِي الْكُنَّسُ[1]:

زُحَلُ.

الْمُشْتَرِي.

الْمِرِّيخُ.

عُطَارِدُ.

الزُّهْرَةُ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُومِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا فِي الرَّسَائِلِ وَالشِّعْرِ:

النَّجْمُ: ستاره، النُّجُومُ جَمْعٌ وَالنَّجْمُ أَيْضاً: نامی است خاص پروین را.

الْكَوْكَبُ أَيْضاً: ستاره، [الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ]

الدُّرِّيُّ: ستاره روشن، الدَّرَارِيُّ جَمْعٌ.

---

١ - اشارهٔ است بآيهٔ ١٥، سورهٔ ٨١.

بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَى[1]: هفتورنگ مهین وآن هفت ستاره است نزدیک قطب سه را بنات گویند وچهارنعش،

بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَى[1]: هفتورنگ کهین.

الْفَرْقَدَانِ: دو برادران و آن دو ستاره پیشین است ازنعش،

الْجَدْيُ: آخرستاره‌ایست ازهفتورنگ کهین که قبله بدان بدانند،

السُّهَى: ستاره‌ایست خرد نزدیک به هفتورنگ مهین که روشنی چشم بدان امتحان کنند[2].

الْفَكَّةُ: کاسهٔ درویشان وآن چند ستاره‌ست همجور[3] دایره‌ای[4]

السِّمَاكُ الْأَعْزَلُ وَالسِّمَاكُ الرَّامِحُ: دوستاره‌است معروف[5]

النَّسْرُ الطَّائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ: معروف

الْعَيُّوقُ: ستاره‌ایست روشن برکنار مجره.

سُهَيْلٌ: ستاره‌ایست سرخ تنهارستارگان یمن بیند آنرا

الشِّعْرَى الْعَبُورُ وَالشِّعْرَى - الْغُمَيْصَاءُ وَالْغُمُوصُ: دوستاره

۱ـ در (گ) آمده: هفت ستاره‌ست، چهار را نعش خوانند وسه را بنات.

۲ـ در (گ) آمده: ستاره‌ای باشد خرد نزدیک هفتورنگ مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند.

۳ـ همجور در (آ) شاید همچون باشد

۴ـ در (گ) آمده: ستاره‌ای چندست برسان دایره‌ای آنرا مردمان عام کاسهٔ درویشان خوانند

۵ـ در (گ) آمده: دوستارهٔ دیگراست

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الرِّيَاحِ :

اَلرِّيْحُ : باد، اَلرِّيَاحُ جَمْعٌ.

اَلْجَنُوْبُ : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی فرا در کعبه دارد[1].

اَلشَّمَالُ : آن باد که از سوی مغرب جهد برابر جنوب

اَلدَّبُوْرُ : آن باد که از پس خانه جهد.

اَلْقَبُوْلُ : آن باد که برابر خانه جهد[2] و الصَّبَا كَذٰلِكَ.

اَلنَّكْبَاءُ : آنکه رهش نه راه این چهار باشد در وقت جستن

اَلْإِعْصَارُ : دوله باد، اَلْأَعَاصِيْرُ جَمْعٌ.

اَلْهَيْفُ : باد گرم که از سوی یمن جهد.

۱ـ در (گ) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد. و در حاشیهٔ (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده: این غلط محض است جنوب آن باد است که از جهت کعبه ورد و شمال آن باد است که از مقابل کعبه ورد والإصطلاح علی هذا الیوم وإن کان علی ماقاله المصنف والعُهْدَةُ علیه.

۲ـ در (گ) آمده : آن باد که برابر دبور جهد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِي نُعُوتِهَا :

رِيحٌ هَدُوجٌ : بادی سنگ‌کش

وَحَجُوجٌ : سخت

وَنَؤُوجٌ : آنکه زود جهد

وَهَجُومٌ : آنکه خیمه بر کند

وَخَرِيقٌ : آنکه خیمه بدرد

وَعَاصِفٌ وَبَارِحٌ : تیزرو

وَرَيْدَةٌ وَرَيْدَانَةٌ[1] : نرم

وَرُخَاءٌ : بادی نرم

وَنَسِيمٌ : بادی خوش

وَحَاصِبٌ : آنکه سنگ آرد

وَهَبْوَةٌ : آنکه خاك آرد

وَعَرِيَّةٌ وَصَرْصَرٌ : سرد.

وَبَلِيلٌ : سردی که با نم باشد.

وَحَرُورٌ : باد گرم که شب جهد

وَسَمُومٌ : آنکه روز جهد.

وَلَاقِحٌ : آنکه ابر را گردکند ودرخت را بارور کند. وَضِدُّهَا الْعَقِيمُ

---

۱ ـ ریدانة در (ك) نیامده

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِي السَّحَابِ :

النَّشْءُ: میغ چون پدید آید

السَّحَابُ: آنکه خود را می‌کشد در هوا

الغَمَامُ: آنکه آسمان را بپوشد

السُّدُّ: آنکه افق را بپوشد

الْعَارِضُ: آنکه سینه بکشد

الْعَرَّاصُ: آنکه با رعد و برق باشد

النَّمِرُ: آنکه پاره پاره شده و نزدیک یکدیگر. الْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ.

الْقَزَعُ[1]: آنکه پراکنده باشد. الْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةٌ

الْحَبِيُّ: آنکه می‌خیزد پاره پاره تا پیوسته شود

النَّشَاصُ: آنکه از زمین دور بود[2]

الْهَيْدَبُ: آنکه به زمین نزدیک بود[3]

الرَّبَابُ: آنکه در پاره دیگر آویخته بود

الْمُزْنُ وَالصَّبِيرُ[4]: آنکه سپید باشد

الْحَمْلُ: آنکه سیاه باشد.

الدَّجْنُ: آنکه تاریک باشد

الْجَهْمُ: آنکه سبک باشد و آب ندارد.

الرُّكَامُ: آنکه برهم نشسته باشد.

١ - در (آ) القزع بود

٢ - در (گ) آمده آنکه از زمین دور باشد.

٣ - در (گ) آمده آنکه نزدیک باشد

٤ - الصبیر در (گ) نیامده

الْجِلْبُ: ابرکه سرما آرد و باران ندارد — ابرکه [illegible] ببارد.

الْجَهَامُ: ابرکه آب ریخته باشد — الرَّعْدُ: معروف، الرُّعُودُ جمع

الْبَرْقُ: معروف[1] الْبُرُوقُ جمع — قَوْسُ قُزَحَ: معروف[2]

الْبَرْقُ الْخُلَّبُ وَبَرْقُ الْخُلَّبِ — الصَّبَابُ: [illegible]

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي الْمَطَرِ وَمَا يُنَاسِبُهُ[3]:

الْمَطَرُ: باران، الأَمْطَارُ جمع — الرِّهْمَةُ: باران خرد و هو [illegible]، الرِّهَمُ جمع

الرَّذَاذُ: باران خرد قطره — الدِّيمَةُ: باران [illegible]، الدِّيَمُ جمع

الْوَابِلُ: باران درشت قطره — الْحَيَا: [illegible] که زمین را زنده کند

الطَّلُّ: [illegible]، الطِّلَالُ جمع — الْجَدْ: [illegible] که عام باشد

الدَّثُّ وَالرَّكُّ: ضعيف — الْغَيْثُ: بارانی که در وقت حاجت آید[4]

١- در (گ) آمده: معروف

٢- در (گ) آمده: کمانی که [illegible] سبز و سرخ

٣- در (آ) و (گ) يناسبها بود

٤- در (گ) آمده: ابرکه [illegible] باشد.

الغُيُوثُ[1] جَمْعٌ

الوَدْقُ[2]: آنکه پیاپی بارد

الرَّجْعُ: آنکه باز ایستد

الشُّؤْبُوبُ: آنکه بشتاب ببارد و باز

ایستد، الشَّآبِيبُ جَمْعٌ.

النَّدَى. نم. الأَنْدَاءُ والأَنْدِيَةُ جَمْعٌ

الثَّلْجُ: برف. الثُّلُوجُ جَمْعٌ[3]

البَرَدُ. تگرگ.

الجَمَدُ. یخ

١ الغیوث در (گ) نیامده. ٢ الودق در (گ) نیامده.

٣ در (گ) پس از ثلج آمده، تصحیح ز

اَلْبَابُ السَّابِعُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الأَوْقَاتِ وَالأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلاثَةَ عَشَرَ فَصْلاً :

اَلْفَصْلُ الأَوَّلُ

فِيْ الأَوْقَاتِ :

الْوَقْتُ : هنگام، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ

الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ : زمانه، الْأَزْمِنَةُ وَالْأَزْمَانُ جَمْعٌ.

الدَّهْرُ وَالْعَصْرُ : روزگار، الدُّهُوْرُ وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُوْرُ جَمْعٌ وَكَذٰلِكَ الْمُسُوْنُ.

السَّنَةُ وَالْعَامُ وَالْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ : سال، السُّنُوْنَ وَالْأَعْوَامُ وَالْحِجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ

الشَّهْرُ : ماه، الْأَشْهُرُ وَالشُّهُوْرُ جَمْعٌ

الْأُسْبُوْعُ : هفته، الْأَسَابِيْعُ جَمْعٌ

السَّاعَةُ : جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ : السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ جَمْعٌ

الْحِيْنُ : هنگام، الْأَحْيَانُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي فُصُولِ السَّنَةِ :

الرَّبِيعُ: بهار، الْأَرْبِعَةُ جمع	الْخَرِيفُ: پائيز، الْأَخْرِفَةُ[1] جمع
الصَّيْفُ: تابستان	الشِّتَاءُ: زمستان

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْمَاءِ الشُّهُورِ الإثْنَى عَشَرَ بِالْعَرَبِيَّةِ :

الْمُحَرَّمُ.	شَعْبَانُ.
صَفَرٌ.	رَمَضَانُ.
رَبِيعُ الْأَوَّلِ	شَوَّالُ
رَبِيعُ الْآخِرِ.	ذُو الْقَعْدَةِ
جُمَادِي الْأُولَى.	ذُو الْحِجَّةِ.
جُمَادِي الْآخِرَةِ.	وَكَانَ يُقَالُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ
رَجَبُ.	لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرُ وَالصَّفَرِ

١ـ الأخرفه در (گ) بامده

نَاجِرٌ وَلِرَبِيعٍ ٱلْأَوَّلِ خَوَّانُ أَصَمُّ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ
وَلِرَبِيعِ ٱلْآخِرِ وَبْصَانُ نَاتِقٌ وَلِشَوَّالٍ، وَعْلٌ وَلِذِي
وَلِجُمَادِي ٱلْأُولَى حَنِيْنُ[1] الْقَعْدَةِ. وَرْنَةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ.
وَبِجُمَادِي ٱلْآخِرَةِ، رُنَّى وَلِرَجَبَ بُرَكُ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ :

تَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ	حَزِيرَانُ.
تَشْرِيْنُ الْآخِرُ.	تَمُّوزُ
كَانُوْنُ الْأَوَّلُ.	آبُ.
كَانُوْنُ الْآخِرُ.	أَيْلُوْلُ
شُبَاطُ.	فَأَيْلُوْلُ وَتَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ
أَذَارُ.	وَتَشْرِيْنُ الْآخِرُ. شُهُوْرُ الْخَرِيْفِ
نِيْسَانُ	كَانُوْنُ ٱلْأَوَّلُ وَكَانُوْنُ الْآخِرُ
أَيَّارُ.	وَشُبَاطُ: شُهُوْرُ الشِّتَاءِ.

۱ــ در(ک) و(آ) بجای حَنِيْن، حُسَن نوشته‌شده ومراد حسن وحنين است.

آذارُ وَنِيْسَانُ وَأَيَّارُ شُهُورُ الصَّيفِ وَثَلاثَةُ أَيَّامٍ مِنْ آخِرِ شُبَاطٍ وَأَرْبَعَةُ أَيَّامٍ مِنْ أَوَّلِ أَذَارِ
الرَّبِيعِ.
حَزِيرَانُ وَتَمُّوزُ وَآبُ. شُهُورُ هِيَ أَيَّامُ الْعَجُوزِ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

فَرْوَرْدِين ماه.	مهر ماه
أُرْدِيبِهِشت ماه.	آبان ماه.
خرداد ماه.	آذر ماه.
تير ماه.	دى ماه.
مرداد ماه.	بهمن ماه
شهريور ماه.	اسفَنْدارمَذ ماه.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي أَسْمَاءِ الأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

هرمُزد. بَهمن

اردیبهشت .
شهریور
اسفندارمد
خُرداد .
مرداد
دَیْ بِآذر .
آذر .
آبان .
خور .
ماه .
تیر .
حوشن
دی بمهر .
مهر .

سروش .
رَشن .
فروردین .
بهرام .
رام
باد .
دی بدین .
دین
إرْد
إشتاذ .
سمان[1] .
رامیاذ .
مارسْفند[2] .
أنیران .

۱ــ در (گ) آمده: اسمان.

۲ــ در (گ) آمده : ماراسفند .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ مَشَاهِيْرِ أَيَّامِ الْعَرَبِ فِيْ السَّنَةِ :

يَوْمُ عَاشُورَاءَ : روز دهم ماه محرّم[1]

عِيدُ الْفِطْرِ . عيد روزه وآن نخستين روز بود از ماه شوال[2].

عِيدُ الْأَضْحى وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد گوسفند كشان وآن دهم روز باشد از ماه ذوالحجه

يَوْمُ التَّرْوِيَةِ : روز هشتم ذو لحجة

يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحجة .

يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحى

يَوْمُ النَّفْرِ : سوم اضحى[3]

الْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : [عَشْرُ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ][4]

الْأَيَّامُ الْمَعْلُومَاتُ[5] ، عَرَفَةُ وَأَضْحى وسه روز پس از عيد واين سه روز را ايام تشريق خوانند وَقِيلَ ، الْأَيَّامُ –

١– در (گ) آمده : روز دهم از محرم ،

٢– در (گ) آمده : روز عيد وآن نخستين روز باشد از شوال

٣– در (گ) آمده: سيم اضحى. ٤– در (آ) عشر ذوالحجة بود

٥– در (گ) آمده : الايام المعدودات عشر من ذي الحجة ، الايامُ المعلومات عرفة ضحى وسه روز پس از آن واين سه روز را ايام تشريق خوانند وقيل لأيام المعلوماتُ عشر ذى حجة والمعدوداتُ ايام التشريق وهو قولُ الأكثرين من المفسرين وكذا رواه ثقةٌ عن ثقةٍ عن مجاهد وابراهيم ودر (آ) از هو قول الاكثرين تاآخر جمله خط كشيده شده است

المَعْلُومَاتُ عَشْرُ ذِي الْحِجَّةِ
وَالْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : أَيَّامُ
التَّشْرِيقِ.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي مَشَاهِيرِ أَيَّامِ الْعَجَمِ فِي السَّنَةِ :

النَّيْرُوزُ : جشن روز بود در فروردين ماه
الْمِهْرِجَانُ : مهرگان وَهُوَ السَّادِسَ
عَشَرَ مِنْ بهمن ماه
الْفُرْدَجَانُ : فروردين وآن پنج روز باشد
در آخر سال ماه
أَهْنَوَدَ. أَشْتَوَدَ. اسْفَنْدَمَذْ. وَحِشْت
هشتويش و اين را اندر ده ماه بشمريد
وَتُسَمَّى الْأَيَّامُ الْمُسْتَرَقَةُ .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِي أَيَّامِ الْأُسْبُوعِ :

السَّبْتُ : شنبه ، الْأَسْبُتُ وَالسُّبُوتُ
جَمْعٌ
الْأَحَدُ : يكشنبه ، الْآحَادُ جَمْعٌ .
الْإِثْنَانُ [2] : دوشنبه ، الْأَثَانِينُ جَمْعٌ .

---

١ در (گ) وحشت آمده

٢ در (گ) الإثنين آمده

وَمِنَ الأَيَّامِ مَنْ لا يَجُوزُ جَمْعُ
إِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيْدٍ وَعَمْرٍو.
الثُّلَاثَاءُ سه شنبه الثُّلَاثَاوَاتُ
جَمْعٌ
الأَرْبِعَاءُ چهارشنبه. الأَرْبِعَاوَاتُ
جَمْعٌ
الخَمِيسُ پنجشنبه. الأَخْمِسَةُ
جَمْعٌ

الجُمُعَةُ: آدينه. الجُمَعُ وَالجُمُعَاتُ
جَمْعٌ وَكَانَتِ العَرَبُ فِي
الجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيهَا أَيْضًا بِأَسْمَاءٍ
يَجْمَعُهَا بَيْتَانِ: فَقَالَ

أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيشَ وَأَنَّ يَوْمِي
بِأَوَّلَ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
أَوِ التَّالِي دُبَارِ أَوْ فَيَوْمِي
بِمُؤْنِسٍ أَوْ عَرُوبَةَ أَوْ شِيَارِ

الفَصْلُ العَاشِرُ

فِي عَدَدِ الشُّهُورِ وَالأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيلِهَا
مِنْ كِتَابِ السَّامِي لِأَبِي زَيْدٍ البَلْخِيِّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

السَّنَةُ: إِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا وَالشَّهْرُ
ثَلَاثُونَ يَوْمًا
وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ
سَاعَةً

فَالنَّهَارُ: إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً
وَاللَّيْلُ: إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.
فَمِنْ طُلُوعِ الشَّمْسِ إِلَى نِصْفِ
النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

غُرُوبِ الشَّمْسِ إلىٰ نِصْفِ   فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهَارِ زَادَ فِي
اللَّيْلِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ   اللَّيْلِ وَمَا نَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ
اللَّيْلِ إلىٰ طُلُوعِ الشَّمْسِ سِتُّ   فِي النَّهَارِ
سَاعَاتٍ

اَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ جُمَلِ أوْقَاتِ الْيَوْمِ وَالنَّهَارِ :

اَلْيَوْمُ : روز ، الْأَيَّامُ جَمْعٌ   غَدًا : فردا
النَّهَارُ : روشنائی روز از وقت برآمدن   بَعْدَ غَدٍ : پس فردا
بام تا آفتاب فرو شود[1] ، النُّهُرُ   الْبَارِحَةَ : دوش
جَمْعٌ .   الْبَارِحَةَ الْأُولَىٰ : پریدوش
الْمَلَوَانِ وَالْجَدِيدَانِ : شب و روز .   الضَّوْءُ وَالضِّيَاءُ وَالنُّورُ وَالسَّنَاءُ :
الْعَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ : بامداد و شبانگاه   روشنی روز و جز آن
أمْسِ : دی   يَوْمٌ حَارٌّ : روزی گرم
أوَّلَ مِنْ أمْسِ : پریر   وَبَارِدٌ : سرد .

---

۱ ــ در (ك) آمده : روشنائی روز از وقت برآمدن بامداد تا بگاه که آفتاب فرو شود

وَطَلَقٌ وَمُعْتَدِلٌ : نه گرمی گرم و نه سردی سرد. وَإِضْحِيَانٌ : روشن.

وَمَطِيرٌ : بارنده.

وَمُدْجِنٌ : تاریک

الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي تَرْتِيبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ :

أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ : الْفَجْرُ وَبَعْدَهُ الصَّبَاحُ

ثُمَّ الْغَدَاةُ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ، ثُمَّ الضُّحَى

ثُمَّ الضَّحْوَةُ، ثُمَّ الْهَجِيرُ

وَالْهَاجِرَةُ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيرَةُ.

ثُمَّ الرَّوَاحُ، ثُمَّ الْمَسَاءُ، ثُمَّ

الْعَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ، ثُمَّ

الْأَصِيلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوبِ

الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الْأُصُلُ

وَالْآصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ، ثُمَّ

الْعِشَاءُ الْأُولَى، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ[1]

وَقَدْ يُقَالُ لَهَا الْعَتَمَةُ وَذَلِكَ

عِنْدَ مَغِيبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ

الْبَيَاضُ أَوِ الْحُمْرَةُ وَقِيلَ هُمَا

شَفَقَانِ الْبَيَاضُ: شَفَقٌ وَالْحُمْرَةُ

شَفَقٌ، وَالْقُتَبِيُّ: أَحَدُ الْقَائِلِينَ

بِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ

۱ در (گ) آمده: ثُمَّ الْعِشَاءُ الْأُولَى ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرُ.

الفَصلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِي ذِكرِ اللَّيلِ خاصَّةً :

اللَّيْلُ : شب.

اللَّيْلَةُ : امشب. اللَّيَالِي جَمْعٌ

لَيْلَةَ غَدٍ. فردا شب

الْغَسَقُ وَالظَّلامُ : تاريكى شب و

كَذلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلَمُ.

الدُّجَى : أيضا تاريكى.

وَقِطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ. پاره‌اى از شب

وَكَذلِكَ الْهَزِيعُ وَالزُّلْفَةُ

وَالطَّائِفَةُ.

الْوَهَنُ وَالْمَوْهِنُ: سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ

الْجَهْمَةُ: مَابَيْنَ أَوَّلِهِ إِلى رُبْعِهِ

وَالْعَرَبُ يُسَمِّي لَيَالِيَ الشَّهْرِ

كُلُّ ثَلاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُولُ

ثَلاثٌ غُرَرٌ وَثَلاثٌ نُفَلٌ

وَثَلاثٌ تُسَعٌ وَثَلاثٌ عُشَرٌ

وَثَلاثٌ بِيضٌ وَثَلاثٌ دُرَعٌ

وَثَلاثٌ ظُلَمٌ وَثَلاثٌ حَنَادِسُ

وَثَلاثٌ دَآدِيءُ وَثَلاثٌ مُحَاقٌ.

اَلْبَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْمَوَازِيْنِ وَالْمَكَايِيْلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَشَيْءٌ مِنَ الْحِسَابِ بِسِيْرٍ وَهُوَ اَرْبَعَةُ فُصُوْلٍ :

اَلْفَصْلُ الْاَوَّلُ

اَلْمِيْزَانُ : ترازو، اَلْمَوَازِيْنُ جمعٌ

اَلْقُسْطَاسُ[1] : جسمی از ترازو.

اَلْمِنْجَمُ : شاهین ترازو.

لِسَانُ الْمِيْزَانِ : زبانهٔ ترازو

اَلْفِيَارَانِ : دو آهن دو سوی ترازو[2]

اَلْكِظَامَةُ : حلقه‌ای که رشتهٔ ترازو درو بندند.

اَلْعَذَبَةُ : رشتهٔ ترازو.

اَلسَّعْدَانَاتُ : گرههای رشته، اَلْوَاحِدَةُ سَعْدَانَةٌ

اَلْكِفَّةُ : پلهٔ ترازو، اَلْكِفَفُ جمعٌ

اَلْعَيْنُ[3] : چشمهٔ ترازو

اَلصَّنْجَةُ : سنگ ترازو، اَلصَّنْجَاتُ جمعٌ

اَلْقَبَّانُ : کپان.

۱ــ مراد القُسطاس والقِسطاس است

۲ــ در (گ) آمده: دو آهن که زبر سوی وزان سوی زبانه باشد

۳ــ در (گ) آمده: عَيْنُ الميزان.

رُمّانةُ القَبّان : اره كپان[1]. الّتى هِى مجرى الرُّمّانة[2].

عَمودُ القَبّانِ: الحَديدةُ المُستَطيلَةُ وَعَقرَبُه[3] : معروف.

الفَصلُ الثّانى[4]

الأُوقِيَّةُ : أربعونَ دِرهَمًا.

والنَّشُّ : عِشرونَ دِرهَمًا.

والنَّواةُ : خَمسَةُ دَراهِمَ.

والدِّرهَمُ : سِتَّةُ دَوانيق

والدّانَقُ : سِتُّ حَبّاتٍ.

والقيراطُ : نصفُ دانَقٍ. والجَمعُ

قَراريطُ.

والمِثقالُ : بِحسابِ الدَّراهِم

دِرهَمٌ ورُبعٌ وَسُدسٌ وثُلثا

شَعيرَةٍ وبِحسابِ الطَّساسيج

أربَعةٌ وعِشرونَ طَسُّوجًا.

والطَّسُّوجُ حَبَّتانِ[5] ونِصفٌ

وبحسابِ الشَّعيرِ مِائةٌ وثَماني

شَعيراتٍ إصطلاحاً والجَمعُ

المَثاقيلُ.

---

١ ــ در (گ) آمده : معروفة.

٢ ــ در (گ) آمده : عمود او.

٣ ــ در (گ) آمده العقربة.

٤ ــ در (گ) آمده : فصل.

٥ ــ در (گ) آمده. حبّة.

الفَصْلُ الثّالِثُ[1]

المِكْيالُ : پيمانه . المكاييلُ جَمْعٌ

الجَرِيبُ : گرى. الجرْبانُ جَمْعٌ .

القَفيزُ : كويژ[2] . القُفْزانُ جَمْعٌ :

الإرْدَبُّ : لِأَهلِ الشامِ كالقَفيزِ لِأَهْلِ العِراقِ.

الفَرْقُ[3] : بِفَتْحِ الرّاءِ وسُكُونِها[4] .

مِكيالٌ عَن ابْنِ[5] فارِسٍ فى المُجْمَلِ[6] وَقالَ القُتَبِيُّ[7] هو

الفَرَقُ بفتح الرّاء وَهُوَ سِتَّةَ عَشَرَ رَطْلاً .

الكُرُّ . إثنا عَشَرَ وَسْقاً .

وَالوَسْقُ . سِتّون صاعاً .

والصّاعُ : ثَمانِيةُ أرطالٍ عَلَى قَوْلِ أَهْلِ العراقِ وخَمْسَةُ أرْطالٍ وَثُلُثٌ[8] عَلى قَوْلِ أَهْلِ الحِجازِ .

الرِّطْلُ[9] . نِصفُ مَنٍّ .

والمَنُّ : معروفٌ والمَنا لُغَةٌ فيه .

---

١ ـ در (گ) آمده : فَصْلٌ

٢ ـ در (گ) آمده : كويژ ،

٣ ـ مراد الفَرْق و الفرق است

٤ ـ در (گ) آمده وسكُونِه .

٥ ـ در (آ) آمده أبى

٦ ـ در (گ) آمده . الجُمل .

٧ ـ در (آ) آمده : القُتْبى

٨ ـ ثلث در (گ) نيامده .

٩ ـ مراد الرِّطْل و الرَّطل است .

وكذلكِ المُدُّ معروفٌ[1] وجَمْعُهُ أمْدادٌ كَقُفْلٍ وأقْفالٍ ومِدَدَةٌ[2] كَقُرْطٍ وقِرَطَةٍ ومِدادٌ[3] كخُفٍّ وخِفافٍ. كُلُّ هذه الجُموعِ صِحاحٌ ذَكَرَها أبوحامدِ الخارْزَنجِيُّ في كِتابِ التَّكْمِلَةِ عَنْ ابن الأعرابيِّ وَهُوَ بِوَزْنِ الدَّراهِمِ مِائتا دِرْهَمٍ[4] وسَبْعَةٌ وخَمْسونَ دِرْهَماً وسُبْعُ دِرْهَمٍ تَحقيقاً وبِوَزْنِ الأساتيرِ أربَعونَ إستاراً[5].

والإستارُ: بِوَزْنِ الدَّراهِمِ سِتَّةُ دَراهِمَ ونِصْفٌ إصطلاحاً لاتَحقيقاً وبِالْمَثاقيلِ أرْبَعَةٌ ونِصفٌ وَجَمْعُ المَنِّ أمانٌ[6] وَجَمْعُ المَنَا أمناءُ.

وعَن أبي نَصْرٍ الجَوْهَرِيِّ في كتابِ صِحاحِ اللُّغَةِ المَكُّوكُ[7] مِكيالٌ وَهُوَ ثَلثُ كَيْلَجاتٍ.

والكَيْلَجَةُ: مَناً وسَبْعَةُ أثْمانِ مَناً.

والمَنَا: رِطْلانِ.

والرِّطْلُ[8]: إثْنَتاعَشْرَةَ أوْقِيَّةً.

١ - معروفٌ در (گ) بيامده.
٢ - در (آ) و (گ) مِدَدَة آمده
٣ - در (آ) مداد آمده.
٤ - در (گ) مائتان آمده.
٥ - در (آ) أستاراً آمده
٦ - در (آ) أمانٍ آمده.
٧ - در (آ) المكوك ودر (گ) المكول آمده.
٨ - در (گ) الرِّطل منا آمده.

وَالأُوقِيَّةُ : إستارٌ وثُلثا إستارٍ[1] .

والإستارُ : أربَعَةُ مثاقيلَ ونِصفٌ.

والمِثقالُ : دِرْهَمٌ وثَلاثَةُ أسباعِ دِرْهَمٍ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دوانِقَ[2] .

والدّانَقُ : قيراطانِ.

والقيراطُ : طَسُّوجانِ.

والطَّسُّوجُ : حَبَّتانِ ونِصفٌ[3] .

والحَبَّةُ : سُدُسُ ثُمُنِ[4] دِرْهَمٍ وَهُوَ جُزْءٌ مِن ثمانيةٍ وأربعينَ جُزْءاً مِن دِرْهَمٍ والجَمْعُ[5] مَكاكيكُ[6]

وهذا الّذي ذَكَره الجَوْهَرِيُّ صَحيحٌ فيما يَتَعامَل [به] أهْلُ العِراقِ دونَ دِيارِنا[7] خُراسانَ.

الفَصْلُ الرّابِعُ[8]

واحِدٌ[9] : يكى.

إثنانِ : دو.

١ - در (آ) أستار آمده

٢ - در (گ) آمده : دوانيق .

٣ - نصف در (گ) نيامده .

٤ - در (گ) آمده سدس وثمن .

٥ - در (گ) آمده : والجميع .

٦ - مربوطست به مكّوك .

٧ - در (گ) آمده : ديار .

٨ - در (گ) آمده : فصل .

٩ - در (گ) آمده : أحد .

ثَلاثَةٌ : سه

أَرْبَعَةٌ : چهار

خَمْسَةٌ : پنج.

سِتَّةٌ : شش.

سَبْعَةٌ : هفت

ثَمانِيَةٌ : هشت.

تِسْعَةٌ : نه.

عَشَرَةٌ[۱] : ده

أَحَدَ عَشَرَ : یازده.

إِثْنا عَشَرَ : دوازده.

ثَلاثَةَ عَشَرَ : سیزده.

أَرْبَعَةَ عَشَرَ : چهارده.

خَمْسَةَ عَشَرَ[۲] : مجده.

تِسْعَةَ عَشَرَ : نورده.

عِشْرونَ : بیست.

أَحَدٌ وعِشْرونَ : بیست‌ویک.

إِثْنانِ وعِشْرونَ : بیست ودو.

ثَلاثَةٌ وعِشْرونَ : بیست‌وسه.

أَرْبَعَةٌ وعِشْرونَ : بیست‌وچهار.

خَمْسَةٌ وعِشْرونَ : بیست و پنج.

سِتَّةٌ وعِشْرونَ : بیست‌وشش.

سَبْعَةٌ وعِشْرونَ : بیست‌وهفت.

ثَمانِيَةٌ وعِشْرونَ : بیست‌وهشت.

تِسْعَةٌ وعِشْرونَ : بیست‌ونه. وهكذا

---

۱ ــ در (گ) از عشرة به بعد فقط کلمهٔ عشرون بیست آمده و مابقی حذف شده و از ثلاثون بعد را دارد.

۲ ــ در نسخهٔ (آ) چنین است یعنی بین خمسة عشر و مجده بیش از یک کلمه سقط شده است.

إلى ثلاثين .

ثَلاثونَ : سی.

أَربَعونَ : چهل

خَمْسُونَ : پنجاه.

سِتّونَ : شصت.

سَبعونَ : هفتاد.

ثمانُون : هشتاد.

تسعونَ : نود.

مائة : صد [مِئون و مِئات] [1]

جمع

مِائتانِ : دويست

أَلْفٌ : هزار [آلافٌ و أُلوفٌ] [2]

جمع.

أَلفانِ : دو هزار . يُقالُ المالُ زُهاءُ

مِائةٍ و زُهاءُ أَلْفٍ بِمعنى مِقدارَ

مِائةٍ و مِقدارَ ألفٍ [3] و العَشَرَةُ

تُؤَكَّدُ بِالكَمالِ فَيُقالُ عَشَرَةٌ

كامِلَةٌ كَما يُقالُ مِائةٌ صَتْمٌ

وَ أَلفٌ أَقرَعُ .

والبَدْرَةُ . عَشَرَةُ آلافٍ [4].

والصُرَّةُ : خِرْقَةٌ [صُرَرٌ] عَلَيها

دَنانيرُ أو دَراهِمُ [5] أي تُشَدُّ ثم

---

١ – در (آ) مئون ومئات پس ازمائتان آمده .

٢ – در (آ) آلاف والوف پس ازالفان آمده .

٣ – ازيعنى تا الف در (گ) نيامده .

٤ – در (گ) آمده الف .

٥ – در (آ) دراهيم آمده .

تُقْطَعُ[١] مِنْ جوانِبِها لِتُؤمَنَ حَصا: طاق[٣]
الخيانَةَ[٢] فيهـا والجَمْعُ رَكا جعت.
الصُرَرُ.

---

١ ـ در (آ) يُقطَعُ آمده.
٢ ـ در (گ) آمده: الحيانَةُ
٣ ـ در (گ) آمده: تا:

البابُ التّاسِعُ وَالثّلاثونَ

فى الألوانِ[1]

البَياضُ : سپیدی.

السّوادُ : سیاهی.

الحُمْرَةُ : سرخی

الأُدْمَةُ والسُمْرَةُ : گندمگون.

الزُرْقَةُ : کبودی.

الصُفْرَةُ . زردی.

الخُضْرَةُ : سبزی.

الزُهْرَةُ : البياضُ.

الصُهْبَةُ : حُمْرَةٌ فی شَعْرِ الرأسِ.

الكُهْبَةُ : غُبْرَةٌ مَشُوبَةٌ بِسَوادٍ[2] فی الإبِلِ.

الشُقْرَةُ : مِنَ الألوانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو بَياضاً فی الانسانِ وَهِيَ فی الخَيْلِ حُمْرَةٌ[3] صافيةٌ يَحْمَرُّ مَعَها السَّبيبُ والنّاصِيَةُ والمَعْرِفَةُ[4].

الطُلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذِئابِ.

العُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الرَّمادِ

---

۱ ــ در (گ) آمده : فصل فی الألوان.

۲ ــ در (گ) آمده: سواداً.

۳ ــ حمرة در (گ) نیامده.

٤ ــ در (گ) آمده : المَعْرَفَة.

وَالأَغْبَسُ مِنَ الخَيْلِ [الَّذى
يُقالُ لَهُ سَمند.
المُلْحَةُ فى الأَلوانِ بَياضٌ يُخالِطُهُ
سَوادٌ يُقال كَبْشٌ أَمْلَحُ
الدُّغْمَةُ فى الخَيْلِ[1]] أَنْ يُخالِفَ
لَوْنُ وَجْهِهِ سائِرَ جَسَدِهِ بِسوادٍ
وَهِىَ فى الشَّاءِ[2] أَنْ تَسْوَدَّ
نَخْرَتُها[3]
الدُّهْمَةُ: سَوادٌ. وَإدهامَّ[4] الزَّرْعُ:
إذا عَلاهُ السَّوادُ[5] رِيّاً.
الشُّهْبَةُ: سَوادٌ يُخالِطُهُ بَياضٌ.

الشُّهْلَةُ فى العَيْنِ: أَنْ تَشُوبَ
سوادَها زُرْقَةٌ[6].
الشُّكْلَةُ: حُمْرَةٌ يُخالِطُها بَياضٌ
وَعَيْنٌ شَكْلاءُ[7] إذا كانَ فى
بَياضِها حُمْرَةٌ يَسيرةٌ.
الرُّبْدَةُ: لَوْنٌ يَخْتَلِطُ سَوادُهُ
بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنٍ.
الصُّخْرَةُ[8]: بياضٌ[مَشوبٌ[9] حُمْرَةً].
الكُدْرَةُ: لَوْنٌ كَلَوْنِ القَطا.
الغُبْرَةُ: لَونٌ يُشْبِهُ الغُبارَ.
البَلَقُ: سَوادٌ وَبَياضٌ.

---

١ – از نسخه (گ) بعنی اضافه شد.
٢ – در (آ) آمده: الشاو.
٣ – در (آ) آمده. نخرتها
٤ – در (آ) ادهام آمده.
٥ – در (آ) و (گ): سوادا
٦ – در (آ) آمده: زُرقَة.
٧ – در (آ) آمده: شكلاو
٨ – در (آ) آمده: الصُخرة
٩ – در (آ) آمده مشوبه حُمْرة
[illegible]

البَقَعُ اختلاف اللَّونَيْنِ.
والنَّعْتُ مِن هذه كُلِّها على وَزْنِ أَفْعَلَ إذا كانَ ذكراً وفَعْلاء إذا كانَتْ أُنثى

فَصْلٌ

فيما يُؤَكَّدُ بِهِ الألوانُ

يُقالُ أَبْيَضُ يَقَقٌ وَأَسْوَدُ حالِكٌ وأَحْمَرُ قانِىءٌ وأَصْفَرُ فاقِعٌ وأَخْضَرُ ناضِرٌ[1].

---

١ – در (گ) آمده ناطر.

البابُ الأربعونَ[1]

في ترجمةِ[2] كلماتٍ شُذّتْ عن أماكِنِها وَهيَ مُختلِفةُ التّرتيب .

العشيرةُ والفصيلةُ : دوده.

الوليجةُ وَالبطانةُ[3] : دوست ويژه.

الرِّدْءُ[4] : يار.

الأبتَرُ : الّذى لاعقِبَ لَهُ[5].

الألَدُّ : سخت خصومت ، اللُّدُّ جَمعٌ.

الأهْيَمُ[6] : هوشارده ، الهِيمُ جَمعٌ.

الصّاغِرُ والدّاخِرُ : خوار.

الأوّلُ : پيشين ، الأوائِلُ جَمعٌ.

الآخِرُ : واپسين ، الأواخِرُ جَمعٌ.

الرَّسُولُ والنَّبيُّ : پيمبر ، الرُّسُلُ وَالأنبياءُ جَمعٌ.

الأوّاهُ : الكَثيرُ التّأوُّهِ .

الحَصُورُ : الّذى لايأتِي النِّساءَ .

الزَّكيُّ : پارسا.

---

١ – در (گ) آمده فصل

٢ – در (گ) آمده : كلماتٍ من القرآن وغيرها

٣ – در (گ) آمده : البِطانَةُ سما .

٤ – در (آ) آمده : الرِّدْءُ .

٥ – در (گ) آمده : ليس له عقبٌ .

٦ – الاهيم در (گ) نيامده .

الرَّضِيُّ : پسندیده .

الحَفِيُّ : مهربان .

العُتُلُّ : الغَلِيظُ الجافِي .

الفَظُّ : الكَرِيهُ الخُلُقِ[1] وَهُوَ على التَّشبِيهِ بِالفَظِّ الّذِى هُوَ [ماءُ[2]] الكَرِشِ .

الأشِرُ والبَطِرُ : دَمَه گرفته[3] .

الفَخُورُ : نازنده .

اليَؤُوسُ وَالقَنُوطُ[4] . نومید .

العَنُودُ وَالعَنِيدُ : ستيزه كيش .

الخَصِيمُ والخَصِمُ : پيكاركش باطل . الخُصَماءُ والخَصِمُونَ جَمعٌ .

المُسَيْطِرُ : الرَّقِيبُ .

الجُنُبُ : جنبت رسيده وَيَستَوِى فِيهِ التَّثنِيَةُ والجَمعُ والتَّذكِيرُ وَالتَّأنِيثُ .

القِطُّ : الكِتابُ .

الصَّكُّ : چك . الصُّكُوكُ والصِّكاكُ جَمعٌ .

الكَفِيلُ وَالقَبِيلُ و الزَّعِيمُ : پايندان .

التَّبَعُ : پس‌رو ، وَجَمعُهُ الأتباعُ وَواحِدُ التَّبَعِ تابِعٌ .

الزَّحفُ[5] . جَماعَةٌ يَزحَفُونَ إلَى العَدُوِّ بِمَرَّةٍ . الزُّحُوفُ جَمعٌ .

---

١ ـ در (آ) آمده : الخَلْقِ . [illegible]

٣ ـ در (گ) آمده : نشاط گرفته . [illegible]

٤ القنوط در (گ) نیامده . [illegible]

٥ ـ در (آ) آمده : والزحف . [illegible]

السَّمَّاعُ : الجَاسُوسُ.

القَعِيدانِ[1] المُتَلَقِّيانِ : المَلَكانِ المُوَكَّلانِ [بالانسانِ].

المُعَقِّباتُ : الحَفَظَةُ[2].

الزَّبانِيَةُ : دوزخ بانان[3] وَهُمُ الشُّرَطُ[4] عِندَ العَرَبِ.

الوَسْواسُ وَالخَنَّاسُ : آن ديو كه مردم را وسوسه كند.

الجِبِلَّةُ وَالبَرِيَّةُ : خلق.

الأَسباطُ : فرزندان يعقوب[5]، الواحِدُ سِبْطٌ.

تَتْرَى : پياپى.

النَّطيحَةُ : الَّتى نَطَحَتْها صاحِبَتُها فَماتَت.

النُّسُكُ : الذَّبائِحُ ، واحِدَتُها نَسِيكَةٌ.

الجانُّ[6] : الحَيَّةُ [الَّتى] لَيْسَتْ بِعَظِيمَةٍ وَقِيلَ هِيَ حَيَّةٌ بَيْضاءُ.

الأَلفافُ : شَجَرٌ يَلْتَفُّ بَعْضُها[7] بِبَعْضٍ واحِدُها لِفٌّ.

الفِرْدَوْسُ : البُسْتانُ بِلُغَةِ الرومِ.

الرَّفْرَفُ : الرِّياضُ وَيُقالُ هِيَ

---

۱ – در (گ) با واو عطف آمده است.
۲ – در (گ) افزوده : والأشهاد.
۳ – در (گ) آمده : ملائكةُ النار.
٤ – در (گ) آمده : الشروط.
٥ – در (گ) پس از يعقوب آمده : عليهم السلام.
٦ – در (گ) آمده : الجانّ.
۷ – در (آ) آمده : بعضها

السُّنطُ ويُقالُ[1] ثِيابٌ خُضْرٌ.

الخَمْطُ : شَجَرُ الأَراكِ وقيل كُلُّ شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ[2] خَمْطٌ.

طُوبى : ذَكَروا[3] أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ في الجَنَّةِ كَما أَنَّ الزَّقُّومَ اسْمُ شَجَرَةٍ في النارِ.

وسِدْرَةُ المُنْتَهى : شَجَرَةٌ فـي السَّماءِ السَّابِعَةِ.

اللِّينَةُ : النَّخْلَةُ.

الأُكُلُ و القِطْفُ وَالجَنَى : بار درخت ، الآكالُ و القُطُوفُ جَمْعٌ

القِطْمِيرُ : اللُّفافَةُ الَّتي فيها النَّواةُ وَقيلَ هِيَ الحَبَّةُ في بَطْنِ النَّواةِ.

الرَّمِيمُ والرُّفاتُ[4] : البالِيَةُ مِنَ العِظامِ المُتَفَتِّتَةِ.

الجُذاذُ : پاره پاره.

الطُّوفانُ : الماءُ الَّذي يَغْشَى كُلَّ مَكانٍ.

الصَّيِّبُ. المَطَرُ.

الغِسْلِينُ : ما [يُغْتَسَلُ[5]] مِن

---

١ ــ در (گ) پس از يقال آمده : هِيَ.

٢ ــ در (گ) آمده : وهُوَ.

٣ ــ در (گ) « ذكروا انه» نيامده . و پس از لفظ شجرةٍ تا شجرة[*] ثانوى از قلم افتاده است

٤ ــ در (آ) آمده : الرفاة .

٥ ــ در (آ) آمده يتغسّل

أبدانِ الكفّارِ في النّارِ وكذلِكَ الغَسّاقُ[1]

مالٌ لُبَدٌ: كَثيرٌ.

الأَثاثُ: مَتاعُ البَيْتِ، واحِدَتُها أثاثَةٌ.

الماعونُ: [في الجاهِلِيَّةِ] كُلُّ شَيْءٍ فيهِ مَنْفَعَةٌ مِثْلُ الفَأْسِ وَالقِدْرِ وَالقَدّاحَةِ، وَهُوَ في الإسلامِ الزَّكوةُ، وَقيلَ إنَّهُ الماءُ.

الثَّقَلُ: مَتاعُ المُسافِرِ وآلاتُهُ[2]، الأَثْقالُ جَمْعٌ

الرِّيشُ والرِّياشُ: اللِّباسُ الحَسَنُ، وَقيلَ الخِصْبُ والمَعاشُ[3]، وَقيلَ الرِّيشُ الخَيْرُ والرِّياشُ المالُ.

القِنطارُ: مِلْءُ مَسْكِ ثَوْرٍ ذَهَباً، القَناطيرُ جَمْعٌ

الصَّفَدُ: الغُلُّ، وَقيلَ القَيْدُ[4] والجَمْعُ الأَصْفادُ.

النِّكْلُ[5]: واحِدُ الأَنْكالِ وَهُوَ القَيْدُ.

المُهْلُ: دُرْدِيُّ الزَّيْتِ وقيلَ هُوَ النُّحاسُ الذائِبُ.

---

١ – در (گ) پس «الغساق» آمده: بالتخفيف والتشديد.

٢ – در (آ) آمده: آلاتِه

٣ – در (گ) آمده: المعاش الخصب.

٤ – در (گ): وهو القيد، و در (آ) القَيْدُ آمده.

٥ – النكل و معنى آن در (گ) نيامده.

الإِسْتَبْرَقُ : ديباى ستبر.
السُّنْدُسُ : ديبى تنك.
العَبْقَرِيَّةُ : بسط گرانمايه، العَبْقَرِىُّ
جَمْعٌ.
النِّكْثُ: ريسمان تاب بازداده الأنكاثُ
جَمْعٌ[1].
العِهْنُ : پشم رنگين .
المَسَدُ : اللِّيفُ.
الدُّسُرُ : خُيُوطٌ مِن لِيفٍ تُشَدُّ بِها
أَلواحُ السَّفِينَةِ ، واحِدُها دِسارٌ
وقيلَ هِيَ المساميرُ .
الصُّواعُ وَالصّاعُ والسِّقايَةُ :
أَشْباهٌ وَقِيلَ الصُّواعُ إناءٌ
يُشْرَبُ فيه وقيلَ هُوَ جامٌ كَهَيْئَةِ
المَكُّوكِ[2] مِنْ فِضَّةٍ [أَوْ
ذَهَبٍ[3]] .
المِنْسَأَةُ : العَصا.
الحَدَبُ وَالأَمْتُ : بلا ، وقيلَ
[الأَمْتُ] ما اسْتَوىٰ مِن
الأَرَضِينَ.
الأَعْرافُ : سُورٌ بَيْنَ الجَنَّةِ و[بين][4]
النّارِ سُمِّيَتْ بذلِكَ لِارْتفاعِها
واحِدُها عُرْفٌ.
السِّجِّيلُ : الشَّدِيدُ الصُّلْبُ مِنَ
الحِجارَةِ والطِّينِ وَقِيلَ هُوَ
مُعَرَّبٌ وَعَنِ ابْنِ عَبّاسٍ قالَ

---

١ — در (گ) آمده : وجمعُ الأنكاثُ .
٢ در (آ) و (گ) المكوك آمده .
٣ — أو ذهب در (آ) نيامده .
٤ — در (گ) آمده : و بين النار.

هُوَ الآجُرُّ.

السِّجِلُّ: الصَّحيفَةُ فيها الكِتابُ[1] وَقِيلَ هُوَ كِتابُ العُهْدَةِ اشْتُقَّ مِنَ السَّجْلِ لِأَنَّــهُ يَتَضَمَّنُ أحكاماً، وجاءَ في بَعْضِ التَّفاسيرِ أَنَّهُ كاتِبٌ كانَ للنَّبيِّ عَلَيْهِ السَّلامُ.

العَدْوَةُ[2]: كرانهٔ رود

الشَّفا: كرانه [گو].

النَّجْدُ: راه بالا، الأَنْجُدُ وَالنُّجُودُ جَمْعٌ

الحُدَدُ: الطَّرائِقُ، الواحِدَةُ جُدَّةٌ وكذلِكَ الحُبُكُ، واحِدَتُها حَبِيكَةٌ.

الكَلِمَةُ: يك سخن، الكَلِماتُ جَمْعٌ

الحِكْمَةُ[3]: سخن درست، الحِكَمُ جَمْعٌ وَالحُكْمُ أَيْضاً الحِكْمَةُ.

المَثَلُ: داستان، الأَمْثالُ جَمْعٌ.

المَوْعِظَةُ: پند، المَواعِظُ جَمْعٌ.

الرِّسالَةُ پيغام، الرِّسالاتُ [والرَّسائل] جَمْعٌ

الآيَةُ: نشان، الآياتُ وَ الآيُ جَمْعٌ

المَثانِي[4]. سورتهای قرآن دراز وكوتاه

القَصَصُ: الحَديثُ

---

١ - در (گ) التي فيها الكتب

٢ - در (گ) آمده، العَدْوة معاً

٣ - الحكمة ومعانيش در (گ) نيامده

٤ - در (گ) آمده: سورةُ لقرآنِ طِوالُها وقِصارُه.

النَّبَأُ: الخَبَرُ، والأنباءُ جمعٌ.

المَعْذِرَةُ: العُذْرُ.

التَّحِيَّةُ: البقاءُ والمُلْكُ وجَمْعُها
التَّحِيَّاتُ.

الوَصِيَّةُ: اسمٌ والوصايا جمعٌ.

الأساطيرُ: الأباطيلُ واحدةُ
أُسْطُورَةٌ وإِسطارةٌ من سَطَر
وَهُوَ الكتابةُ.

صِبْغَةُ اللهِ: فِطْرَتُهُ.

الشِّرْعَةُ والمِنْهاجُ: الدينُ.

الشَّعِيرَةُ: المَنْسَكُ والجمعُ
الشَّعائرُ.

الذِّمَّةُ: الحُرْمَةُ وكذلك الذِّمامُ.

الأُمْنِيَّةُ: ... والأماني جمعٌ.

الكَبِيرَةُ: كذلك، والكبائرُ

جمعٌ.

الصَّغِيرَةُ: كذلك، والصغائرُ

جمعٌ.

اللَّمَمُ: ما يُلِمُّ به الإنسانُ مِن
الصغائرِ.

الفحشاءُ والفاحِشَةُ: المَعْصِيَةُ.

الرَّفَثُ[1]: القبيحُ مِنَ القَوْلِ
وَهُوَ النِّكاحُ أيضاً.

العَنَتُ: الخطأُ والغَلَطُ والمَشَقَّةُ
أيضاً وهُوَ في القرآنِ الزِّنا.

الشَّطَطُ: الجَوْرُ والغُلُوُّ.

الفَرَطُ: السَّرَفُ والتَّضْييعُ.

البُهتانُ: الزُّورُ.

الإِثْمُ: عُقوبةُ الإثمِ.

المَثُلاتُ: العُقوباتُ، واحِدَتُها

---

١ في (ك) الرَّفْث.

مَثُلَةٌ وَقيلَ هِيَ الأَمثِلَةُ [illegible] لِلدَّيْنِ وَالقَرْضِ [illegible] الدُّيُونُ

يَعْتَرِيهَا وَالقُرُوضُ جمعٌ

أَمرٌ مُنكَرٌ : شَدِيدٌ وَيُقالُ عَجَبٌ الحَرَجُ مِثلُ استخراج [illegible]

إِدٌّ عَظِيمٌ . عُجابٌ عَجِيبٌ جِداً [illegible] [المَعارِمُ جمعٌ] .

اللَّقَبُ : [illegible] الأَلقابُ جمعٌ السِّعْرُ [illegible] الأَسعارُ جمعٌ

وكذلِكَ النَّبْزُ الثَّمَنُ [illegible] [الأَثمانُ جمعٌ] .

الضِّغْنُ : كِينه ، الأَضغانُ جمعٌ الأَجرُ و الأُجرة [illegible] الأُجُورُ

الأَمانَةُ [illegible] الأَماناتُ جمعٌ والأُجر جمعٌ

الجِزيَةُ : [illegible] لِخَرَى [والجِزَى] النَّفَقَةُ [illegible] [نفقات جمعٌ] .

جمعٌ النُّزُلُ و [illegible] [الأَنزال

الدِّيَةُ [illegible] الدِّياتُ جمعٌ والأَرزاق جمعٌ]

النَّفَلُ [illegible] الأَنفالُ جمعٌ المِرْوادُ [illegible] المراويد جمعٌ

١ در (آ) آمده عَجيبٌ

٢ در (گ) آمده الملقب لَقَب

٣ در (گ) آمده [illegible]

٤ (گ) اينجا اضافه دارد الأجر مردود

٥ مراد النُّزُل و النُّزْل است

الهَدِيَّةُ : [معروفةٌ[1]] ، الهَدايا جَمعٌ.

[illegible] البِرُّ واللَّطَفُ، لتُحَفُ[3] جَمعٌ

العُراضَةُ : راه‌آورد، العُراضاتُ جَمعٌ

الباكُورَةُ : نوباوه، البَواكيرُ جَمعٌ

الرّاشِنُ : دستاران

العَرَبُونُ وَالأَرْبُونُ[4] : رَبون

الرُّشْوَةُ[5]. [معروفةٌ[6]] ، الرُّشَى جَمعٌ.

البُسْلَةُ[7] : مزد افسون‌گر.

الحُلْوانُ : مزد فالگوی.

الجُعْلُ : پای مزد، الأَجْعالُ جَمعٌ[8]

الخَفارَةُ : أُجْرَةُ الخَفيرِ وهُوَ المُبَذْرِقُ.

البِشارَةُ : مزدگانه[9]

البُرْكَةُ[10] : مزدآسیا، عَنْ ابنِ

---

١ ــ در (آ) آمده : معروف .

٢ ــ در (گ) آمده تُحفَةٌ والبِرُّ واللَّطَفُ آنچه بکسی فرستند

٣ ــ التحف در (گ) نیامده .

٤ ــ مراد العَرَبون والعُرْبون والأَرْبون می‌باشد

٥ ــ در (گ) آمده : الرُّشوة معاً

٦ ــ در (آ) آمده : معروف .

٧ ــ در (آ) آمده : البَسْلَةُ .

٨ ــ در (گ) آمده : مزد پای الجعال جمع .

٩ ــ یعنی مزدگانه، در (گ) آمده : مزدگانی

١٠ ــ در (آ) آمده : البَرَكَةُ .

الأعرابىّ | والجمعُ أفْوِقَةٌ وأفاوِيقُ
العُدَّةُ : سازكار ، العُدَدُ جمعٌ | الجاهِلِيَّةُ : زَمانُ الفَتْرَةِ إذْ لا
[الوَظِيفَةُ] : [وِرستاد ، الوظائِفُ | إسلامَ
جمْعٌ] . | الظِّلُّ : سايه ، الظِّلالُ جمْعٌ
السَّفَرُ[1] : معروف[2] ، الأسفارُ جمْعٌ | الفَيْءُ[6] : سايه پس از زوال وهُوَمِن
الشُّقَّةُ[3] : بُعْدُ مابَيْنَ المَوْضِعَيْنِ . | فاء إذا رَجَعَ وجَمْعُهُ الأفياء
البِضْعُ[4] : مِنَ العَدَدِ مادونَ العَقْدِ | السَّرابُ : كوراب[7] .
الفُواقُ[5] : مِقدارُ مابَيْنَ الحَلْبَتَيْنِ

فَصْلٌ

جَهَنَّمُ : دوزخ . | فيها .
سَقَرُ وَهاوِيَةُ وَالحُطَمَةُ : دَرَكاتٌ | النّارُ : آتش ، النِّيرانُ جمْعٌ

---

١ در (آ) آمده : السَّفَرَةُ
٢ در (گ) هم معروف آمده .
٣ – در (گ) آمده الشُّقَّةُ معاً
٤ – در (گ) البضع نيامده .
٥ – مراد الفُواق والفَواق است .
٦ – در (گ) آمده : الظلُّ بَعْدَ الزّوالِ
٧ – در (گ) آمده معروف

اللَّظَى: آتش زبانه زننده واللَّظى [1]	الحَمْرَةُ: خگر. الجَمْرُ والجَمَراتُ
إسمٌ من اسماء النّار مَعْرِفَةٌ [3]	جمعٌ
لاتَنْصَرِفُ	الشَّرَرَةُ: آتش. الشَّرَرُ جمعٌ
الجَحِيمُ: آتش بزرگ	الدُّخانُ و اليَحْمُومُ و النُّحاسُ
الشُّواظُ [4] وَالمارِجُ: زبانه [5] آتش	دود
القَبَسُ وَالشِّهابُ: پاره آتش	

فَصْلٌ

منه في الأضداد

الخَيْرُ: نيكي	الحَسَنَةُ الخَصْلَةُ مِنَ الإحسَانِ
الشَّرُّ: بدى.	وَضِدُّهَا السَّيِّئَةُ وَجَمْعُهَا
الحَقُّ: درست.	الحَسَناتُ وَالسَّيِّئاتُ
الباطِلُ: نادرست	لجِحْرُ وَ لسُّحْتُ والخَبِيثُ

١ ـ در (گ) آمده: زبانه

٢ ـ در (گ) آمده لدى

٣ ـ در (گ) آمده معروفة

٤ ـ در (گ) آمده الشواظ معاً

٥ ـ در (گ) آمده زبانه

٦ ـ اترك (ط: ايزك)

وَالحِرْمُ وَالحَرامُ : كُلُّها واحِدٌ وَضِدُّها الطَّيِّبُ وَالحِلُّ وَالحَلالُ

الثَّوابُ وَالمَثُوبَةُ پاداش نيكى[1]

العِقابُ وَالعُقُوبَةُ پاداش بدى[2]

المَعْرُوفُ ضِدُّ المُنْكَر

البَعْضُ وَالجُزْءُ : خِلافُ الكُلّ

السَّحَرُ . گره

السَّرْدُ : سرد

العُسْرُ : نَقِيضُ اليُسْر

السَّرّاءُ خِلافُ الضَّرّاءِ وَالبَأْساءِ

النِّعْمَةُ ضِدُّ الشِّدَّةِ و مِنْ أسماء الشِّدَّةِ : الوَبالُ ، وَالبُؤْسُ وَالبَأْسُ وَالدّائِرَةُ وَالفاقِرَةُ[3] وَالقارِعَةُ وَالمُصِيبَةُ وَالمَعَرَّةُ وَالمَشَقَّةُ وَالعَمْرَةُ[4]

الوِتْرُ[5]

الشَّفْعُ جفت

القَدِيمُ وَالعَتِيقُ : ديرينه

الحَدِيثُ وَالجَدِيدُ : نو

الرَّطْبُ . تر

اليابِسُ خشك

١ در (گ) آمده پاداش نيكى

٢ در (گ) آمده پاداش بدى

٣ در (گ) آمده سارقة

٤ در (آ) آمده المعرّة، و این لفظ در کتب لغت یافت نگردید

٥ در (گ) آمده ابو بره

٦ در (گ) آمده طاق

الحَرْبُ : جنگ.

السِّلْمُ : آشتی

السِّرُّ والسَّرِيرَةُ : نهان[1]

العَلانِيَةُ والعَلَنُ : آشکار[2]

فصلٌ

الأَمَلُ : اومید[3] بدوست ، الآمالُ جمعٌ

الأَجَلُ : مرگ[4] ، الآجالُ جمعٌ

الأَمْرُ والعَمَلُ والشَّأْنُ : کار

الخَطْبُ : کار بزرگ ، الخُطوبُ جمعٌ ويُقالُ الخَطْبُ سَبَبُ الأَمْرِ

المَأْرُبَةُ والإِرْبَةُ[5] والوَطَرُ : الحاجةُ[6]

الحَظُّ والنَّصِيبُ والكِفْلُ[7] والخَلاقُ والذَّنُوبُ : بهره

المَرَّةُ والتَّارَةُ والطَّوْرُ : یکبار ، المَرَّاتُ والتَّاراتُ والأَطْوارُ : بارها[8]

---

١ - در (گ) آمده : نهانی.

٢ - در (گ) پس از آشکار آمده . المعاصِنُ والمُخَصِّصُ پارسا

٣ - در (گ) آمده امید « بدوست » ر ندارد . باید « بدوس » باشد

٤ - در (گ) آمده : معروفٌ

٥ - در (گ) : والأَرَبُ

٦ - در (گ) آمده : والحاجةُ اندربایست

٧ - در (گ) آمده : الكَفَلُ

٨ - در (گ) آمده : جمعٌ .

البَيِّنَةُ وَٱلبُرْهانُ وَٱلسُّلْطانُ حوی[1].

وَالحُجَّةُ : بیت[1] الوِزْرُ وَٱلثِّقْلُ وَٱلإِصْرُ وَٱلكَلُّ.

الإِثْمُ وَٱلمَأْثَمُ وَٱلذَّنْبُ وَٱلخطيئَةُ گراف

وَٱلحِطْءُ[2] وَٱلوِزْرُ وَٱلمَعَرَّةُ[3] الشَّرْطُ وَٱلعَلامَةُ وَٱلأَثَرُ : شن.

وَٱلحُوبُ وَٱلحِنْثُ وَٱلجُرْمُ الأَشراطُ والعَلاماتُ وَٱلآثار

وَٱلجُناحُ وَٱلحَرَجُ . گ. حنغ[6]

الإِلُّ[4] وَٱلقَرابَةُ : حوبنی المِيثاقُ وَٱلمَوْثِقُ وَٱلإِصْرُ

القُرْبَى وَٱلزُّلْفَى وَٱلزُّلْفَةُ[5] وَٱلعَهْدُ وَٱلعَقْدُ : پیمان. المَواثيقُ

وَٱلوَسِيلَةُ : ردیکی. وَٱلآصارُ وَٱلعُهُودُ وَٱلعُقُودُ

الدَّأْبُ وَٱلخُلُقُ وَٱلشّاكِلَةُ. حنغ

---

۱ - در (گ) آمده گواه . درنسخ دیگر امده بوزش

۲ - مراد : الخَطْءُ و الخِطْءُ است

۳ - در (گ) آمده والمعَرةُ ، و در (آ) وَالمَعَرَّةُ

٤ - در (گ) آمده . الإلُّ والرحم

٥ - الزلفة در (گ) نیامده

٦ - در (گ) آمده ، حو

فَصْلٌ

فِيما اتَّفَقَ لَفْظُهُ وَافْتَرَقَ مَعْناهُ وتَرْجَمَتُهُ

الرُّوح : كَلامُ اللهِ عَزَّوجَلَّ[1] فى قَوْلِه تعالى[2] يُلْقِى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ وَفِى قوله عزَّ اسْمُهُ[3] وكذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا .

[4] والرُّوحُ : عِيسى عَلَيْهِ السَّلامُ قال اللهُ تَعَالى : وَرُوحٌ مِنْهُ .

والرُّوحُ : المُهْجَةُ . قالَ اللهُ تَعالى . وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ .

وَالرُّوحُ : جَبْرَئيل[5] عَلَيهِ السَّلامُ فى قَوْلِه تَعالى : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمينُ وكذلكَ فِى قَوْلِه وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ القُدُسِ

والرُّوحُ : مَلَكٌ يَقُومُ صَفّاً [فى قوله تعالى : يوم يقوم الرُّوحُ وَ][6] المَلائِكَةُ صَفّاً .

وَالرُّوحُ : الرَّحْمَةُ فِى قَوْلِهِ تَعالى : وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ .

---

۱ ــ در (گ) آمده : تعالى

۲ ــ تعالى در (گ) نيامده .

۳ ــ عزّ اسمه در (گ) نيامده .

٤ ــ از والروح تا منه در (گ) نيامده

٥ ــ در (گ) آمده جبرائيل

٦ ــ از (گ) اضافه شد

الأُمَّةُ : الإمامُ في قَوْلِهِ تَعَالَى
إِنَّ إِبراهيمَ كانَ أُمَّةً [١]
وَالأُمَّةُ : الدِّينُ في قَوْلِهِ تَعَالَى
إِنَّا وَجَدنا آباءَنا على أُمَّةٍ
وَالأُمَّةُ : الحِينُ في قَوْلِهِ تَعَالَى
وَادَّكَرَ [٢] بَعْدَ أُمَّةٍ. وَفي قَوْلِهِ
تَعَالَى : إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ [٣].
وَالأُمَّةُ : الجَماعَةُ في قَوْلِهِ تَعَالَى:
وَجَدَ عَلَيهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ
يَسْقُونَ.
السَّبَبُ: الطَّرِيقُ في قَوْلِهِ تَعَالَى
كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً [٤] فَأَتْبَعَ سَبَباً
وَأَسبابُ السَّمواتِ : أَبوابُها في
قَوْلِهِ تَعَالَى: لَعَلِّي أَبْلُغُ الأَسبابَ
أَسبابَ السَّمواتِ [٥] وَأَصْلُ
السَّبَبِ : الحَبْلُ [٦].
وَالحَبْلُ : العَهْدُ وَالكِتابُ
وَالحَبْلُ : الأَمانُ في قَوْلِهِ تَعَالَى:
إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ. وَفي قَوْلِهِ :
وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ
الزَّوْجُ : اثْنانِ وَالواحِدُ أَيْضاً.
وَالزَّوْجُ [٧] : الصِّنْفُ وَفي القُرآنِ.

١ ـ در (گ) اضافه است : قانتاً لله
٢ ـ در (گ) آمده : والذكر
٣ ـ در (گ) آمده : ولئن أخّرنا عنهم العذاب الى أمّة.
٤ ـ كل شيء سبباً در (گ) نيامده .
٥ ـ اسباب السموات در (گ) نيامده .
٦ ـ در (گ) افزوده . في قوله تعالى فليمدد بسبب من السّماء .
٧ ـ در (گ) آمده : والزوج والصنف

سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها وكذلِكَ[١] [في[٢]] قَوْلِهِ تَعالَى: وَأَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ

وَالزَّوجُ: القَرِينُ فِي قَوْلِهِ تَعالَى: وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَالعَرَبُ تَقُولُ زَوَّجْتُ، يَعْنِي أَيْ قَرَنْتُها، وفي القرآنِ: وإذا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ. وَفي قَوْلِهِ تَعالَى: وَزَوَّجْناهُم بِحُورٍ عِينٍ.

المَرَضُ: الشَّكُّ في قَوْلِهِ تَعالَى: في قُلُوبِهِم مَرَضٌ[٣] فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً.

وَالمَرَضُ: الفُجُورُ[٤] [في قوله تعالى:] فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ

وَالمَرَضُ: السُّقْمُ فِي قَوْلِهِ تَعالَى: فَمَنْ كانَ مِنْكُم مَرِيضاً وَقَوْلِهِ: وَإِنْ كُنْتُم مَرْضَى

قالَ المُصَنِّفُ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ: فَرَغْتُ وَلِلّهِ الحَمْدُ مِنْ تَحْرِيرِ كِتابِ البُلْغَةِ المُتَرْجَمِ فِي[٥]

١ ـ وكذلك قوله تعالى در (گ) نيامده

٢ ـ في در (آ) نيامده، ما خود به سياق عبارت اضافه نموديم

٣ ـ گ باقي جمله را ندارد.

٤ ـ در (گ) آمده: وهو الفجور أيضاً.

٥ ـ در (گ) پس از مرض آمده حسب آرزته * تم الكتاب فرغ والحمد لله من تحرير كتاب البلغة المترجم في اللغة صبيحة يوم الثلاثاء التاسع عشر من ربيع الأول سنة ٨٢٤. وباقي را ندارد.

ٱللُّغَةِ صَبِيحَةَ يَوْمِ ٱلْأَحَدِ
ٱلثَّانِي مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ ٱلْآخِرِ
سَنَةَ ثَمَانٍ وَثَلَاثِينَ وَأَرْبَعِ
مِائَةٍ. كَتَبَ ٱلْعَبْدُ ٱلضَّعِيفُ
ٱلْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ ٱللهِ تَعَالَى

مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حَجِّيّ
ٱلرَّازِيُّ أَنْوَهُ فِي ٱلتَّاسِعِ
وَٱلْعِشْرِينَ[1] مِنْ شَهْرِ جُمَادَى
ٱلْآخِرِ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ
وَسِتِّمِائَةٍ.

چاپ متن کتاب
در خرداد ماه ۱۳۵۱
به‌پایان رسید

۱ ــ در (گ) آمده : العشرون

آ

آب : ابو [illegible] ، ۲۶۷

آب [illegible] ، ۲۸۵

آب [illegible] ... [illegible] از حوض

[illegible] ، ۲۹۰

آب [illegible] :

[illegible] ، ۲۹۰

آب [illegible]

[illegible] ، ۲۸۹

آب [illegible] : [illegible] ، ۲۸۸

آب [راه‌گذر... بر بالا که برروند شود]:

[illegible] ، ۲۸۷

آب [illegible] ... هر جای [illegible]

[illegible] ، ۲۸۸

آب [آنکه او [illegible] چون ..

چشمه و کاریز [illegible] ، ۲۸۵

آب [illegible] ... در حوض و جوی]:

الصحن و [illegible] ، ۲۸۶

آب [illegible] در مشک و جرار] :

[illegible] ، ۲۸۵

آب [illegible] خورد [illegible] ..:

[illegible] ، ۲۹۱

آب [illegible] ... [illegible]

الصحه و الزراقه ، ۱۲۲

آب حوض [illegible] :

البرکة ، ۲۹۰

آب [illegible] ، ۲۸۸

آب [illegible]

و [illegible] ، ۲۸۸

آب [illegible] : [illegible] ، ۲۹۰

آب [illegible]

[illegible]] : الشربة ، ۳۱۰

آب [illegible] ، ۲۷۳

آب [illegible] ، ۲۶۲

آب [illegible] : الوشل والثمد ، ۲۸۵

آب [illegible] : الراکد ، ۲۸۵

[آب] [illegible] ، ۲۸۶

آب [illegible] : [illegible] ، ۲۸۵

آب [illegible] : [illegible] ، ۲۰۰

آب [illegible] ، ۲۸۶

آب [illegible] : [illegible] و [illegible]

و [illegible] ، ۳۲۵

آب [illegible] : [illegible] ، ۲۹۰

[illegible] چابکه [illegible] ؛ الموصب ، ۷۵
آب [illegible] ، [illegible] ، ۱۶۷
آب دهن [illegible] و [illegible] ، ۲۳
آب روان ؛ [illegible] الجاری و [illegible] ، ۲۸۵
آب] روشن و آنکه آسان بگلو فرو رود [illegible] ، ۲۸۶
آب روی ؛ [illegible] ، ۱۳
آب [illegible] ؛ [illegible] و [illegible] ، ۲۸۵
آب زهدان ؛ [illegible] ، ۴۴
آب [illegible] درو رفته [illegible] ، ۲۸۶
آب سرد ؛ [illegible] و [illegible] ، ۲۸۶
آب سرد [illegible] ، ۱۴۳
آب سرد و [illegible] ، ۲۸۶
آب [illegible] به برابر [illegible]
[illegible] ۴۴
آب [illegible] ، ۴۵
[آب] شور ؛ ملح ، ۲۸۶
[آب] صافی ؛ [illegible] ، ۲۸۶
آب [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۴۳
آب که [illegible] سوری [illegible] ..
[illegible] ، ۲۸۶
[آب] که [illegible] هیچ چیز آمیخته نشد
[آب ...] ؛ [illegible] ، ۲۸۶
آب که بر روی زمین رود [illegible]
[illegible] ، ۲۸۵
آب که درمیان [illegible] رود [illegible] ...
[illegible] ، ۲۸۵
آب [illegible] خورد [illegible] [آب ...] ؛
[illegible] ، ۲۸۶
آب گوارنده [illegible] ، ۲۸۶
آب نشاط ؛ [illegible] ، ۴۴
[illegible] ؛ [illegible] و [illegible] ، ۲۸۶
[illegible] ۲۶۵
[illegible] ؛ ۳۴۴
[illegible] ؛ [illegible] ، ۸۱
آبگینه ؛ [illegible] ، ۹۷
آبگینه فروش ؛ [illegible] ۹۷
[illegible] ، ۱۴۹
[illegible] ؛ [illegible] ، ۲۵
[illegible] ، ۲۳۲
[illegible] ؛ [illegible] ، ۳۰۹
[illegible] ، ۲۶۹
آتش ؛ [illegible] ، ۳۷۳
آتش [illegible] ؛ [illegible] ، ۲۶۲
آتش [illegible] ؛ [illegible] ، ۲۶۲
آتش [illegible] ، ۹۴
آتش [illegible] و [illegible] ، ۳۷۴
آتش [illegible] و [illegible] ، ۳۷۴
آتش [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۲۴
آتش بزرگ ؛ [illegible] ، ۳۷۴
آتش خانه ؛ بیت [illegible] ، ۷۹
آتش [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۶۵
آتش دان آهنگر ؛ الکور ، ۱۱۸
آتش زنه ؛ القداحة والزند ؛ ۱۶۵
آتش زبانه زننده ؛ [illegible] ، ۳۷۴
آتش که از سنگ [illegible] بجهد چون بر سنگ
زنند ؛ ابوحباحب ، ۲۶۸
آتش که از [illegible] بجهد ؛

[illegible] را [illegible] ، ۱۷۸
اختر : [illegible] ، ۲۰۵
اختر آنچه [illegible] در روی [illegible] ،
[illegible] ، ۲۰۵
آدمی [illegible] ، ۲۷۲
آدمی [illegible] ، ۷۳
آدمی [illegible] را گویند و [illegible] را گویند
[illegible] ، ۷۳
ادینه : الجمعه ، ۳۴۸
ادینه [مزکت...] : الجامع ، ۳۱۸
آذر : ۳۴۵
[illegible] : ۳۴۴
[illegible] ، ۱۳۰
[illegible] آنچه ... در [illegible]
[illegible] ، ۱۳۰
[illegible] : [illegible] ، ۹۳
[illegible] آسیا [illegible] ، ۱۳۳
[illegible] روی [illegible] ، ۱۳۰
[illegible] : [illegible] ، ۱۰۴
[illegible] : [illegible] ، ۳۷۰
آریج : [illegible] ، ۳۲
[illegible] : [illegible] ، ۶۲
[illegible] : [illegible] ، ۶۳
آرد [illegible] : [illegible] ، ۶۳
[illegible] : [illegible] ، ۶۲
[illegible] العتق و العتاقه ، ۶۴
[illegible] والمیقعه و [illegible] ، ۱۳۳
اس [آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا ...
[illegible] : [illegible] ، ۱۳۲
[illegible] روزین [illegible] ، ۳۲۱
[illegible] : [illegible] ، ۳۲۶
[illegible] در پیش [illegible] ، ۳۲۶
[illegible] : الکم والقبان ، ۱۵۶
[illegible] ، ۱۵۶
[illegible] : [illegible] ، ۱۵۷
آسمان : [illegible] ، ۳۳۰
[illegible] ، ۲۶۹
[illegible] ، ۳۳۰
[illegible] ، ۳۳۰
[illegible] : [illegible] ، ۳۲۴
[illegible] ، ۳۱۸
آسیا [آنچه بدست در دهن... کنند تا آس
[illegible] ، ۱۳۲
[illegible] : [illegible]
[illegible] ، ۱۳۲
[illegible] : [illegible] ، ۲۶۳
[illegible] : [illegible] ، ۱۳۲
[illegible] : [illegible] والبرکه ، ۱۳۳
[illegible] : [illegible] ، ۱۳۳
[illegible] : [illegible] ، ۱۳۲
[illegible] سنگ ... : [illegible] ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
[illegible] سنگ ... : [illegible] ، ۱۳۲
[illegible] : العر و [illegible] ، ۱۳۲
[illegible] : [illegible] ، ۲۷۲
[illegible] : [illegible] ، ۱۰۷
[آسیا] سنگ زوین : [illegible] ، ۱۳۲
آسیا سنگ زیرین : [illegible] ، ۱۳۲
آسیا [illegible] آب بگردد : الطاحونه

و ستعوره، ۱۳۲
[آسیب به بیسر گردن ...]
الصحبه، ۱۳۲
[آسیب] هردوسگک ... ، ۱۳۲
اشی: السمه، ۳۷۶
اسکوا: لعلاثیه والعبس ۳۷۶
آشیب بزمین ، الخوص ، ۳۲۱
سیان دربوسش: اعش، ۳۲۱
آشیان‌درکوه یا در دیوار: الوکن، ۳۲۰
آشیان شرمرغ خاصه: الادحی، ۳۲۱
اشیان مرغ بردرخت: الوکر، ۳۲۰
آفتاب: ام الشمسه، ۲۶۹
آفتاب بری زمین نه ... : ضلاع
الارض و ملوه و ... ، ۲۷۶
آفتاب پرست: ... ، ۳۰۶
آفتاب پرست ... ، ۷۹
آفتابه: ... ، ۱۶۸
آفتابه نه بدان آب گرم کنند: ... ، ۱۶۸
افریدگار حق ... ، ۲۰
افریدهٔ این جهان و آن جهان و هرچه
درویست ... ، ۷۲
آفریدهٔ خلق بی‌مثال ... ، ۵
افریدهٔ خلق ... ، البدی، ۳۰
آفریدهٔ صورتها: المصور، ۲۰
آگاه از همه چیزها: الخبیر، ۳۰
آگند جگر ... ، ۱۴۱
آلات مسافر: المحلات، ۱۶۳
آلو: الاحاص، ۳۱۴
آمرزندهٔ گناه: الغفور، ۳۰
مرزنده و پوشندهٔ گناه: الغفور، ۲۰
آمله: الاملج، ۱۳۵
آنجا که آب اندرو شود از حوض: الازاء، ۲۹۱
آنجا که آب بیرون ریزد ... :
... ، ۲۸۹
آنجا که جامه‌ای گران مایه باشد
... ، ۳۲۰
آنجا که همی جهد ... سر
... والرامعة ... ، ۹۰
آن جهان: الاخره و ... ، ۷۲
آن جهان و این جهان و ... و هرچه
درویست ازافریده‌ها: ... ، ۷۲
آوردنی: ... : ۲۵۸
آوردنی ... ، ۲۵۸
آوردنی ... : ... ، ۲۵۸
آورسیه: انکریر، ۲۵۸
آوردن ... ، ۱۹۵
آوردن ... سوی: ... ، ۲۷۲
آونگ: المسوس، ۳۱۴
آویش ... ویس
آهسته ... و ... ، ۶۹
آهن ... ، ۲۸۴
آهن: الحدید، ۱۱۸ ، ۲۸۴
آهن [آنچه بدان ... روشن کنند]:
المصقلة والمدوس، ۱۱۸
آهن [آن ... نه درمیان بکره بود]:
المحور، ۲۹۳
آهن [برق ...]: زبرة، ۹۳
آهن [...]: ... ، ۱۱۸

آهن [زنگ...]: [illegible] صدأ، ۱۱۸
آهن [سو...]: [illegible] سحاله، ۱۱۸
آهن [نرم...]: الأنيث، ۱۱۸
آهن [illegible] سکه و [illegible]، ۱۱۴
آهن [illegible]: [illegible]، ۱۰۰
آهن پولاد: [illegible]، ۱۱۸
آهنجه: [illegible]، ۱۱۶
آهن کژ درمیمحور [illegible]: [illegible]، ۱۸۳
آهن کژ در [illegible]: [illegible]، ۱۸۳
آهن که [illegible]: [illegible]، ۲۲۶
آهن که [illegible] درو [illegible]، ۱۸۴
آهنگر: [illegible]، ۱۰۷
آهنگر [آتش‌دان...]: الکور، ۱۱۸
آهن گرودربان: الحداد، ۹۸
آهنی باشد درزیر [illegible] [اسب]: [illegible]، ۱۸۲
آهو: [illegible]، ۲۳۵
آهو [بالگ...]: البغام و [illegible]، ۲۶۰
آهو [بچه...]: الخشف، ۲۶۴
آهو بچه [illegible] درآن وقت که [illegible]: [illegible]، ۲۳۵
آهو [جایگاه] و کوزن: الکناس، ۲۲۲
آهو [کنه...]: [illegible]، ۹۳
آهو مگس‌شیرو...: [illegible]، ۲۵۱
[آهو] برش آمده: [illegible]، ۲۳۵
آهو بره [illegible] یکساله: [illegible]، ۲۳۵
[آهو] [illegible]: الشوز و الأبوز، ۲۳۶
[آهو] [illegible] که [illegible] رنگ: [illegible]، ۲۳۵
آهو سروبرآورده: [illegible]، ۲۳۵
[آهو] که [illegible] مابه سرو گرفته باشد [illegible]: العشف، ۲۳۵
[آهو] که دست و پای سپیددارد [آن...]: الأعصم، ۲۳۶
[آهو] که سروهاش از یکدیگر دورباشد: الأشعف، ۲۳۶
آهوی سپید: الرئم، ۲۳۵
آهوی سرخ: [illegible]، ۲۳۶
آهوی ماده: [illegible]، ۲۳۵
آینه: المرآة، ۱۶۴
آیش [illegible]: [illegible]، ۳۷۴

ابرام سب : ... س ، ۱٤۸
ابرو : الحاجب ، ۱۶
ابرو [آنکه ... ش ریث بود و دراز] ، ... الزج ، ۱۶
ابرو [آنکه موی ... تدرو] : ... ط ... ، ۱۶
ابرو [استخوان ...] : ... حجاج ، ۱۶
ابرو [گشادگی میان ...] : ... الملدة السعة ، ۱۶
ابرو گشاده : ابلج ... ، ۱۶
ابرو [که درمیان گشادگی مویکی جند دارد آن ...] : ... ، ۱۶
[ابرو که موی بسیار بود آن ...] : ... زب ، ۱۶
ابرشم بشمویا ... که در دولاب نهند ... کرسف و ... ، ۱۳۱
ابریشم فروش : الابریسمی ، ۱۰۸
ابهام [بالای میان سبابه و ...] : ... ، ۳۵
اتر حب بمردم : ... ، ۱٤۸
اثر [...] : المشؤوم ، ۶۹
... حکر ... : ... ، ۲۷۴
... به فروش : الاماد ، ۱۰۶
... کور ... : ... ، ۷۶
اردیبهشت ، ۳۴۵
اردیبهشت ماه ، ۳۴۴
اردهاله : اسفیه ، ۱۴۲
ارز : الدرة ، ۲۹۹
ارزن ... سیه ... : ... ، ۱۲۵
ارزن [درخت ...] : الارزه ، ۳۰۹
ارزه ... : ... ، ۲۸۴
ارزیزگر : الرصاص ، ۱۰۱
ارش : الساعد و ... ، ۳۲
ارش [آمرزی بهی ...] : وحس ... الذراعین ، ۳۳
ارش ... : ساعد ... ، ۳۳
ارکج که شبان جوال خویش بر وی نهد وزیر گرسنه ... وآن جوال بود : ... ، ۲۲۶
اروغ [= اروغ] : الجشاء ، ۲۵۸
... [آنچه که ... بود] : ... ، ۳۹

[illegible] و باشد آن [illegible] جه [illegible]: [illegible] ، ۸۸
[illegible] [و] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ، ۱۵۸
[illegible] بدوزد برده [illegible] ۶۳
[illegible] و چون حواهی که بکی را گوئی [illegible]
[illegible] [illegible] ، ۳۱۵
[illegible] بسیاری... [illegible] ، ۱۵۰
[illegible] بواسطه و [illegible] ، ۲۶۶
[illegible] [آنجا که [illegible] اندازه از آنجای
[illegible] ، [illegible] ، ۱۸۵
اسب [illegible] به پیش [illegible] ،
[illegible] ، ۱۷۵
اسب [آنجا که مرکز [illegible] پیوندد] :
[illegible] ، ۱۷۴
اسب [آنجا که [illegible] درو [illegible] چون
خواهد که [illegible] ، [illegible] ، ۱۷۵
[illegible] آنجا که [illegible] از هر دو
سوی [illegible] ، ۱۷۶
[illegible] آن [illegible] که [illegible] ..
[illegible]: [illegible] ، ۱۸۴
اسب [آن [illegible] که زیر [illegible] بود [illegible] :
[illegible] ، ۱۸۴
اسب [آن [illegible] اسب]
[illegible] و [illegible] ، ۲۵۹
اسب [استخوان بیرون [illegible]
[illegible]: المصور ، ۱۷۴
[اسب [بانگ و چون [illegible]
الحمحه ، ۲۵۹
اسب [بانگ [illegible] ...]: [illegible] ، ۲۵۸

اسب [بانگ... در هر حال که باشد] :
الصهیل ، ۲۵۸
اسب [بانگ [illegible]...]: [illegible]
و [illegible] ، ۲۵۹
اسب [بانگ [illegible]] : [illegible] ۲۵۸
اسب [illegible] ، [illegible] ، ۲۶۶
اسب [illegible] ، [illegible] ، ۱۱۶
اسب [illegible] ، [illegible] ، ۱۷۴
اسب [illegible] اسب و [illegible] .
الثنة ، ۱۷۹
اسب [illegible] ، [illegible] ، ۱۷۷
اسب [illegible] ، [illegible] ، ۱۷۵
اسب [illegible] ، [illegible] ، ۱۷۷
اسب [illegible] ...] ، [illegible] ، ۱۷۶
اسب [تهی گاه...] : الصقر والموقف و
الأبقى ، ۱۷۶
اسب [illegible] که [illegible] انگشت
[illegible] آسان نشده] ، [illegible] ، ۱۸۴
اسب [جای [illegible] ، المعدر ، ۱۷۵
اسب [جایگاه [illegible]]: البیان ، ۱۷۵
اسب [جایگاه [illegible]...]: [illegible] ، ۱۷۵
اسب [جایگاه [illegible]...] المحزم ، ۱۷۶
اسب [دست و پای ...]: [illegible] ، ۱۷۶
اسب [دنبال...]: [illegible] ، ۱۱۶
اسب [دو استخوان از دو سوی روی...]:
الناهقان ، ۱۷۴
اسب [دو استخوان در [illegible] ...
الاشحعان ، ۱۷۷
اسب [دو پاره گوشت [illegible] ..] :

الهدبان ، ۱۷۵
اسپ دو رنگ [موی دم...] ، محسب ، ۱۷۶
اسپ دو دانهٔ سپید [زهردو سو] ، محصبان ، ۱۷۷
اسپ [اوسیر نشد که این ... و بیسد] ، مصعر ، ۱۸۵
اسپ رنگی در ندرون دست ، محجبه ، ۱۷۷
اسپ [اره کدوسر گی...] ، محورن ، ۱۷۶
[اسپ] [زوركف...] ، الجرث ، ۱۷۵
اسپ [زه‌دان ...] ، طبه ، ۱۷۶
[اسپ زیر کتف...] : المسح ، ۱۷۵
اسپ [ستبه...] : العاقر ، ۱۷۷
اسپ شانه ... : سحی واحد حول ، ۱۸۴
اسپ [گرانهٔ سپید ... زهردو سو] ، محامبه ، ۱۷۷
اسپ [کوسه...] ، العضاد ، ۱۷۶
اسپ [کنه...] : رعیل ، ۹۳
[اسپ] [گوشت دراندرون ستب ، چون استهٔ خرما] : سبر ، ۱۷۷
[اسپ] [گوشت ساق...] : الحماة ، ۱۷۷
اسپ [...] : الجعفله ، ۱۷۴
اسپ [موی پیشانی و دنبال...] : السبیب ، ۱۷۵
[اسپ] [موی گرد گردن...] : الاسعر ، ۱۷۲
اسپ [میان سی...] : حقله ، ۱۷۵
اسپ [میان دو گوش...] : عوس ، ۱۷۴
اسپ [... که از برای دست بست فراهم آرند و هرجای] : نعقه ، ۱۸۵
اسپ [...] : عرمول [و عدد...] ، ۱۷۶
اسپ [نشستگاه ...] : الصهوه ، ۱۷۵
[اسپ] [سدرس...] ، بجدبه ، ۱۸۳
اسپ آسی و سرآنکه اسپ نشود ، عقوق ۱۸۲
اسپ و گروهی که ... سپاه نشیند : نحیل ، ۱۷۲
[اسپ] بدرسپی ... همه : نمسکی ، ۱۸۵
[اسپ] ... : الهجن ، ۱۷۳
[اسپ] سارخو : هصب ، ۱۸۲
[اسپ] بدرهٔ ... : شعل ، ۱۷۹
[اسپ] ملابی : المعمر ، ۱۷۲
[اسپ] پشت سپید : رحل ، ۱۷۹
اسپ پشت و دنبال سرخ : فرس اشقر ، ۱۸۰
اسپ پشت و دنبال سیاه نررا وماده‌را گویند ، کمیت ، ۱۸۰
[اسپ] بیگ [رنگ] : انمر ، ۱۸۱
[اسپ] پنجه ، المرباح ، ۱۸۵
[اسپ] بهلوها سپید : مصب ، ۱۷۹
اسپ تازی : عرب ، ۱۷۴

[اسب] جهنده : طمر، ۱۸۱
[اسب] چند مقدار درمی سنبد : الفرج، ۱۷۸
[اسب] چهارساله : الرباعی، ۱۷۳
[اسب] چهارم : التالی، ۱۸۵
[اسب] خردگام : قطوف، ۱۸۱
[اسب] خردموی : حرد، ۱۸۱
[اسب] خنگ : اشهب، ۱۸۰
[اسب] دست چپ سپید : اعصم الیسری ۱۷۹
[اسب] دست راست سپید : اعصم الیمنی، ۱۷۹
[اسب] دست و پای سپید : محجل، ۱۷۹
[اسب] دوساله : الجذع ۱۷۳
[اسب] دوم : المصلی، ۱۸۵
[اسب] دهم : السکیت، ۱۸۵
[اسب] دیزه : احضر، ۱۸۰
[اسب] راهوار : ملاج، ۱۸۱
اسپرم : الریحان، ۳۰۲
[اسب] زبر پیشانی سپید : اسعف، ۱۷۸
[اسب] زرد پام، موی سده یکسان است ورد، ۱۸۰
[اسب] زودسر سپید : اصقع، ۱۷۸
[اسب] سپیدی بران رسیده : مسرول، ۱۷۹
[اسب] سپیدی براسو رسیده : مجبب، ۱۷۹
[اسب] سرکش : جموح، ۱۸۱
[اسب] سروگردن سپید : ادرع، ۱۷۹
[اسب] سمند : ورداغس، ۱۸۰
[اسب] سنب پهن : العرشاح، ۱۷۷
[اسب] (سنب) پهن و صرح : الارح، ۱۷۷
[اسب] (سنب) تنگ : المصطر، ۱۷۷
[اسب] (شب) دور سر : الوابه و منعص ۱۷۸
[اسب] (شب) کوتاه : المقلم، ۱۷۷
[اسب] سوم : المسلی، ۱۸۵
[اسب] سه‌ساله : الثنی، ۱۷۳
[اسب] سیاه : ادهم، ۱۸۰
[اسب] سیاه و سپید : ابلق، ۱۸۰
[اسب] سیاهی سیاه : ادهم غیهب، ۱۸۰
[اسب] ششم : العاطف، ۱۸۵
[اسب] شکانگاه : مخوشب، ۱۷۷
[اسب] شکم سپید : انبط، ۱۷۹
[اسب] فراخ گام : ساح، ۱۸۱
[اسب] فرمان بردار : مودد، ۱۸۱
[اسب] فش سپید : اقنف، ۱۷۸
[اسب] کمیت به اشقر که سپید بار و آمیخته بود : صابی، ۱۸۰
[اسب] کون : نکودن، ۱۷۲
[اسب] که پشت بدهد [آن...] : شموس، ۱۸۱
[اسب] که چیزی از دست یا پای سپید دارد [آن...] : مصمت، ۱۷۹
[اسب] که خوی نیارد [آن...] : صلد و صلود، ۱۸۲

[اسپ] که دست ندارد : شوت ، ۱۸۱
[اسپ] که دست سپیدارد [آن...] :
اعصم ، ۱۷۹
[اسپ] که زود فربه شود [آن...] :
مشیاط ، ۱۸۲
[اسپ] که زود فربه نشود [آن...] :
ملواح ، ۱۸۲
[اسپ] که زود ساید (:مشبرا) [آن...]
رحل ، ۱۸۲
[اسپ] که سپیدی به او غسه دارد [آن...] :
اشهب ، ۱۸۰
[اسپ] که سپیدی چشم رسیده بود [آن...]
مغرب ، ۱۷۸
[اسپ] که سپیدی زیادت از درمی بود
[آن...] : غرر ، ۱۷۸
[اسپ] که سپ بساید [آن...]
وقع ، ۱۸۲
[اسپ] که نخست آید [آن...] : سحبی ،
۱۸۵
[اسپ] که نشانهای بزرگ دارد ; مدنر ،
۱۸۰
[اسپ] که نقطه‌های خرد داردمخالف
رنگ تنش [آن...] : ابرش
وارقط ، ۱۸۰
[اسپ] که همه دنبال سپید دارد [آن...] :
اصبغ ، ۱۷۹ ،
[اسپ] که یک روی سپید بود و سپیدی به
چشم رسیده بود [آن...] : لطیم ، ۱۷۸
اسپ گوهری : فرس عتیق ، ۱۸۱
[اسپ] لب زیرین سپید : ارثم ، ۱۷۸
[اسپ] لب زیرین سپید : ... ۱۷۸
[اسپ] سگ : الوصیف ، ۱۱۶
[اسپ] ... ، ۱۷۲
[اسپ] مادهٔ چهارساله : الرباعیة ، ۱۷۳
[اسپ] مادهٔ دوساله : الجذعة ، ۱۷۳
[اسپ] مادهٔ سه‌ساله : الثنیه ، ۱۷۳
[اسپ] مادهٔ ... : ...
والمذکیة ، ۱۷۴
[اسپ] مادهٔ یکساله : الحولیه ، ۱۷۳
[اسپ] تازمان : حرون ، ۱۸۱
[اسپ] نر : الحصان ، ۱۷۲
[اسپ] نر و ماده را نیز گویند : الفرس ،
۱۷۲
[اسپ] نهم : النطیم ، ۱۸۵
[اسپ] نیکرو : جواد ، ۱۸۱
[اسپ] هشتم : الحظی ، ۱۸۵
[اسپ] هفتم : المؤمل ، ۱۸۵
[اسپ] همه پیشانی سپید : اصبع ، ۱۷۸
[اسپ] همه روشنده : ... و ... ،
۱۷۴
[اسپ] همه ... : عشی و ... ،
۱۷۸
[اسپ] یک پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
[اسپ] یک رنگ : بهیم ، ۱۸۱
[اسپ] یک ساله : الحولی ، ۱۷۳
الاست ... ، ۲۷۰
استخوان ... ، ۲۰
استخوان [آن...] که بر ... گرده‌ی ...

[... بو]د] : العصعص، ۴۸
استخوان ابرو : الحجاج، ۱۶۰
استخوان نگشت : السلامی، ۳۴
استخوان پهلو : الضلع، ۳۸
استخوان پهلو [سوی شکم ...] : الشراسیف، ۳۸
استخوان پهلو از سوی شکم ... : الشرسوف، ۳۸
استخوان پیش سینه : الترقوة، ۴۰
استخوان رند : الرضفة، ۲۵۶
استخوان ساق : الظنبوب، ۴۸
استخوان مغزدار : القصبة، ۷
استخوان ... : البراجم، ۳۲
استخوانهای پهلو [گوشت که درمیان ... بود] الخصلة، ۳۸
استر : ابوالاخطل، ۲۶۶
استر : البغل، ۲۰۲
استر بانگ ... : السحیج، ۲۵۹
استربان : البغال، ۱۰۵
[استر] بانگ لن : شحوج، ۲۰۲
[استر] تیره : الاصدأ والاحمر، ۲۰۲
[استر] سپید : شهباء، ۲۰۲
[استر] که برجای بایستد [آن ...] : حرون، ۲۰۲
[استر] لگدزن : ضروح، ۲۰۲
[استر] ماده : البغلة، ۲۰۲
استری که موی پیشانی وی اندك بود : بغله سفواء، ۲۰۲
استنجاء [سنگ ...] : البلة، ۲۷۹
استوار : الامین، ۶۷
استوار بر هر چه خواهد : المتین، ۳۰
استهٔ خرما : النوی و العجم، ۳۱۱
استهٔ خرما [جوی ...] : الشق، ۳۱۱
استهٔ خرما [گو ...] : النقیر، ۳۱۱
اسفندارمذ : ۳۴۵
اسفندارمذ ماه : ۳۴۴
اشتر : الجمل و البعیر (نیز رك : شتر)، ۲۰۷
اشتر [بچه کرده نشده] : [گنهٔ گاو بچه کرده و ... را نیز گویند] : السرح، ۲۰۶
اسوه : الحرار، ۳۰۵
اشک : بنات العین، ۲۷۳
اشك : الدمع والعبرة، ۱۸
اشنان : الحرض، ۱۲۷
اشنان ... : المحرضة، ۱۶۸
اشنان و وش : الحرضی والاشنانی، ۱۰۸
اشنان و وش [گچ ...] : محراض، ۱۰۲
اصل [مردی گوهری و ...] : رجل حسیب نسیب، ۵۷
اضحی [روز دوم ...] : یوم النفر، ۳۴۶
اضحی [روز سوم ...] : یوم النفر، ۳۴۶
افزارین سر : المحدود، ۸
افزارین گوش : الحشاء والخششاء، ۱۲

ابراز پیش سر : ابرموج ، ۸۰
ابراز رخ . لوجه، ۲۰
ابرازمیان حکر : عمودالکبد ، ۴۳
ابروشه : ابوالطیب، ۲۶۷
الروشه : الخبیص ، ۱۴۴
ابرازحانة صیاد : ابریه ، ۱۱۹
الزاردان حجام : الجونة ، ۱۳۳
ابریه : التدبیج ، ۱۲۳
افسار [اسب]: المقود ، ۱۸۴
افسان [سنگ...] : افسان ، ۲۷۸
افسانهها : الاساطیر ، ۳۷۰
افسونگر [مزد...] : الیملة ، ۳۷۲
افشار [دزد] : الشمی ، ۷۰
افکندلی ازهرجنس [جامه...] : اسقط ، ۱۶۱
امشب : اللیلة ، ۳۵۱
امیر : الامیروالوالی ، ۶۶
انار: الرمان ، ۳۱۴
انبان : الجراب ، ۱۶۹
انبان بزرگ : الملف ، ۱۷۰
انبر : الکلوب: ۱۱۸
امرود : الکمثری ، ۳۱۴
انجمن زنان . مأتم ، ۳۱۹
انجمن مردمان : المحفل ، ۳۱۹
انجمن مردمان از برای حدیث : النادی ، ۳۱۹
انجوغ پیشانی و جرآن: الغضن ، ۱۵
اندرون گوش : المحارة ، ۱۲
اندکریش: ثط ، ۲۹
اندوهگن : الملهتان ، ۶۹
اندیشه . بنات الصدر ، ۲۷۳
انگبین : العسل والاری ، ۱۴۴
انگبین [منج..]- اندبرو سحق ، ۲۵۰
انگبین [سد ..] : سج ، ۱۲۵
انگبین سپید . معرب واسماء ی ، ۱۴۴
انگدان : الحدان ، ۳۰۴
انگره . حصهب ، ۱۳۷
انگشت . الاصبع ، ۳۴
انگشت - المحم ، ۱۱۸
انگشت [آنکه برسر . .] زود. اسد ، ۵۰
نحیر : سین ۳۱۴،
اندام : العضو والجارحة ، ۸
اندام زن : القبل والحروالفرج والشکر، ۴۷
اندام مرد : الایروالعوف والمیشه ، ۴۶
اندرز : الوصیة ، ۳۷۰
اندرون بینی: الخیشوم ، ۲۰
اندرون پنجه : الراحة وبطن الکف ، ۳۴
اندرون پوست . الادمة ، ۸
اندرون تهی گاه : الحشاء ، ۳۹
اندرون شکم . الجوف ، ۴۲
اندرون شکم [پوست...] : الصفاق، ۴۲
اندرون فرج [گوشت. .]: الکین ، ۴۷
اندرون معده : السرم ، ۴۶
انگشت [استخوان...] : السلامی ، ۳۴
انگشت [بند...]: البرجمة، ۳۴
انگشت [بند.. وسرآن]: سعروالمعصل، ۳۴

انگشت [دیگر...] : السبابة، ۳۴
انگشت سر [...] : الاسله والانمله ، ۳۵
انگشت چهارم : البنصر ، ۳۴
انگشت سترگ : الابهام ، ۳۴
انگشت سترگ [آنکه ... بردیگر افتاده باشد]: اوکع ، ۵۱
انگشت سترگ [گوشت ... پشت پنجه]: الغلب ۳۴
انگشت سترگ [گوشت بن ... برابر صره]: الالیة ، ۳۴
انگشت فروش : الفحام، ۱۰۶
انگشت کالوج [گوشت بن ... بر برابر ...] الضرة ، ۳۴
انگشت میانگی : الوسطی ، ۳۴
انگشتبانهٔ تیر : الحبیعه ، ۱۹۸
انگشتری : الخاتم ۸۸
انگشتوانه : الخثیمة ، ۱۲۹
انگور : العنب ، ۳۱۳
انگور [آنچه بریزد از شکوفه ...] العمل ، ۳۱۳
انگورهای خرما و ... که بردرخت بماند که دست بدان نرسد] : الشمن والشمله، ۳۱۴
انگور [خوشهٔ ...] : العنقود ، ۳۱۳
انگور [دانهٔ ...] حبة العنب ، ۳۱۳
انگور [دانه که درمیان ... بود]: ۳۱۳
انگورفروش : العناب ، ۹۶
اوره (= دایره) ، الجمهره ، ۱۵۷
اوکیجه: الارجوحة ، ۱۲۱
اومید به دوست : الامل ، ۳۷۶
اویش (آویش) : السعتر ، ۳۰٤
اهل دمشق [شأن ... ابن عبدربه...]، العیار ، ۸۰
اهل زمانه : بنوالایام ، ۲۷۲
اهل یک زمانه [نیز...] : العالم ، ۷۲
اهیانهٔ سر : القحف ، ۹
اهیانهٔ سر : [آنجا که می جهد از ...] الرماعه والرمعه و اللماعه ، ۹
ایام تشریق [سه روز پس از عید و این سه روز را ... خوانند] : الایام المعلومات عرفة واضحی، ۳۴۶
ایمه [آهن...] : السکة و السنة : ۱۱۴
ایمن کننده : المؤمن، ۲
این جهان : الدنیا و الاولی ، ۷۲
این جهان و آن جهان و هرچه دروست از آفریده: العالم ، ۷۲

«ب»

با: اباحه ، ۱۴۰
با [بريه...]: الكشكيه و ... ، ۱۴۱
با [دوغ...]: المضيرة ، ۱۴۱
با [سماق...]: الاسماقية ، ۱۴۱
با [ست...]: ... ، ۲۶۷
با [سك...]: اسكباج ، ۱۴۰
با [غور...]: الحصرميه ، ۱۴۱
بابرن: اسمود ، ۱۶۶
باد (در بامروز): ۳۴۵
باد: الريح ، ۳۳۶
باد [بانگ...]: ... ، ۲۶۲
بادام: اللوز ، ۳۱۵
باد به نيرو: عاصف و ... ، ۳۳۷
بادبرن: اسروحه ، ۱۶۴
بادخايه [بيماری...] ... ، ۱۴۹
بادرنگ [جبير...]: ... ، ۳۰۱
بادرو: ... و البادروج ، ۳۰۳
بادريسهٔ دوك: الفلكه ، ۱۳۴
بادريسه فروش: الفلاك ، ۱۰۴
[باد] سخت: شجوج ، ۳۳۷
[باد] سرد: عريه و صرصر ، ۳۳۷
[باد] سردی که ... : ... ، ۳۳۷
بادفر: ... ، ۱۲۱
باد که از پس خانه جهد [آن...]:
الدبور ، ۳۳۶
باد که ... سوی مشرق جهد چون روی فرا
در نعمه دارد [آن...]: جنوب ، ۳۳۶
باد که ازسوی مغرب جهد برابر جنوب
[آن...]: الشمال ، ۳۳۶
باد که برابر خانه جهد [آن...]:
القبول ، ۳۳۶
باد که بروز جهد [آن...]: سموم ، ۳۳۷
[باد] که خاك آرد [آن...]:
هبوه ، ۳۳۷
[باد] که جيمه ببرد [آن...]:
حريق ، ۳۳۷
[باد] که همه ... [آن...]:
هجوم ، ۳۳۷
[باد] که راهش نه راه اين چهار باشد در
وقت ... [آن...]: النكباء ، ۳۳۶
[باد] که زود جهد [آن...]:
نؤوج ، ۳۳۷

[باد] که سنگ ارد [آن ...]
حصب ، ۳۳۷
[باد] که میغ را گرد شد و درخت را بر
در [آن ...] : لاقح ، ۳۳۷
باد گرم که ازسوی یمن جهد
الهیف ، ۳۳۹
باد گرم که شب جهد : حرور ، ۳۳۷
باد گند : الادر ، ۴۷
بادنجان ، البادنجان والکهلب و المغد ،
۳۰۱
[باد] نرم : ریهه ، ریدانه ، ۳۳۷
[باد] نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
[باد] نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷
بادوان کشتی : الشراع ، ۱۱۷
باده فروش : الخمار ، ۹۹
بادی بانگ کن : ریح هدوج ، ۳۳۷
بادی که در پشت ایستد : الهرمه ، ۴۸
بادیه درختی ... : السلاک ،
۲۶۹
باران : المطر ، ۳۳۹
باران بزرگ قطره : الوابل ، ۳۳۹
باران خرد قطره : الرذاذ ، ۳۳۹
[باران] خرد و هموار : الرهمه ، ۳۳۹
[باران] شبان روزی : الدیمة ، ۳۳۹
[باران] ضعیف : الدث والرك ، ۳۳۹
[باران] که شب ببارد و بایستد [آن ...
الشؤبوب ، ۳۴۰
[باران] که بپای بارد [آن ...] : الودق ،
۳۴۰
باران که در وقت حاجت آید : الغیث ،
۳۳۹
[باران] که زمین را زنده کند [آن ...] :
الحیا ، ۳۳۹
باران که عام باشد [آن ...] : الجدا ،
۳۳۹
[باران] که دو در پیسه [آن ...] :
الرجع ، ۳۴۰
[باران] نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
باربی : ... ، ۱۵۷
باربر ... [آنکه بر بحر وار برد] :
الثقال ، ۱۰۵
باردان : الاثاد ، ۱۲۶
باردان : الظرف و الوعاء ، ۱۷۰
بر درخت : الاکل والقطف والجنی ،
۲۶۶
بار درخت : ... ، ۳۰۸
بارسج : الوران ، ۱۰۶
بار [کوشته] : الحنظل ، ۳۰۵
بار [موز] : الصوبر ، ۳۰۸
باره : السور ، ۳۱۷
باریک : الدقیق ، ۵۱
باریک میان : الاهیف و الضامر ، ۴۲
باز : البازی والبازی و الباز ، ۲۵۲
باز [بانگ ...] : الصرصرة ، ۲۶۱
بازآمدن ازسفر [مهمانی ...] : لنقیعه ، ۱۳۸
بازار : السوق ، ۳۱۸
بازارگاه عرب : الموسم ، ۳۲۰
بازدار : البازیار ، ۱۰۰

بازو زدنهٔ بلا : لمامع ، ۵۰
بازرگان : بتجر ، ۹۹
بازو : العضد ، ۳۱
بازو، اندک گوشت : ممسوحه ، ۳۲
[بازو] باریک : ، شله ، ۳۲
بازو بسیار گوشت : عضد عضه ، ۳۲
بازو بند : ، ۸۸
[بازو] دردمند : عضد ، ۳۲
[بازو] ستبر : عبله ، ۳۲
بازی : اللعب والالعوبة والد ، ۱۲۱
بازی گاه : الملعب ، ۱۲۱
بازی گر : اللعاب ، ۹۶
بازی ازو بها : ، ۱۲۱
بازرسان : ، ۱۰۰
باشمهٔ پنه : ، ۴۳
باشه : ، ۲۵۲
باطل : و و ، ۲۹۹
باطلی آب : ، ۲۶۷
باطلی روش : ، ۱۰۸
باقی پس از ، خلق چنانکه بود لم یرب واوب ، ۵۰
باقی جان : العشاشة و الرمق ، ۷۰
بال : ، ۳۲
بالا : الحدب و الامت ، ۳۶۸
بالا : الصعود ، ۲۷۵
بالا : النجوة و الربع ، ۲۷۶
[بالا] که از تل مهتر باشد [آن] : الرابیه و الربوه ، ۲۷۵
[بالا] که زربوه مهتر باشد [آن] : الأنمه ، ۲۷۵
بالان اندرونی : السمیه ، ۳۲۲
بالان بیرونی : الدهلیز ، ۳۲۲
بالای مرده : ، ۵۱
بالای مرده مشبه و ... : ، ۵۱
بالای پیره : ، ۱۹۴
بالائی که سرش فرخ باشد : ، ۲۷۵
بالش : الوساده ، ۱۶۲
بالش ادیم : المسوره ، ۱۶۴
بالش بشتی : ، ۱۶۲
بالش تکیه : المرفقه و التکأه ، ۱۶۲
بالش چرمین : المسورة ، ۱۶۲
بالش خرد : المنمرقة ، ۱۶۲
بالش سر : المصدغه والمخده ، ۱۶۲
بالمرغ : الجناح ، ۲۵۷
بالوایه : الخطاف ، ۲۵۴
بام : السطح ، ۳۲۴
بامداد و شبانگاه : العصران و البردان ، ۳۴۹
بام سون : المشربه ، ۳۲۵
بام سون سوی آفتاب : المشربه ، ۳۲۵
بانعش : النعم ، ۲۹۹
بانقش [درخت] : العرو ، ۳۰۹
بانگ آب : الخریر ، ۲۶۲
بانگ آتش : الحسیس ، ۲۶۲
بانگ آسیا : الجعجعه ، ۲۶۳
بانگ آهو : البغام و الترجیب ، ۲۶۰

بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۸
بانگ استر : شحیج، ۲۵۹
بانگ باد : [illegible]، ۲۶۲
بانگ باز : الصرصرة، ۲۶۱
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۰
بانگ پرنده : [illegible]، ۲۶۰
بانگ بنجشک : [illegible]، ۲۶۱
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۸
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۲
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۲
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۰
بانگ جوشیدن دیگ : [illegible]، ۲۶۲
بانگ جوشیدن [illegible] : [illegible]، ۲۶۲
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۱
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۹
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۹
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۹
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۹
بانگ خرگوش : [illegible]، ۲۶۰
بانگ خروشش : [illegible]، ۲۶۳
بانگ خروه : [illegible]، ۲۶۱
بانگ خوك : [illegible]، ۲۶۰
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۲
بانگ دندان شتر : صریف، ۲۶۲
بانگ رعد : [illegible]، ۲۶۲
بانگ رعد و دریا : [illegible]، ۲۶۳
بانگ روباه : [illegible]، ۲۶۰
بانگ [illegible] و [illegible] : [illegible] ۲۶۳
بانگ سگ چون بترسد : الولولة ۲۶۱
بانگ سگ چون ترسیده باشد : [illegible]، ۲۶۱
بانگ سگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۱
بانگ [illegible] و [illegible] : [illegible]، ۲۶۳
بانگ [illegible] : [illegible] ۲۶۲
بانگ [illegible] : [illegible] و [illegible] : [illegible]، ۲۵۹
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۹
بانگ [illegible] و [illegible] : [illegible] ۲۶۳
بانگ [illegible] ۲۶۱
بانگ [illegible] : وعوعة، ۲۶۰
بانگ سگ [illegible] : [illegible]، ۲۵۹
بانگ [illegible] : [illegible] ۲۶۰
بانگ صور و [illegible] و کوس : [illegible]، ۲۶۳
بانگ [illegible] و [illegible] : [illegible]، ۲۶۲
بانگ قمری : [illegible]، ۲۶۱
بانگ کاغذ و جامهٔ نو : الخشخشة ۲۶۴
بانگ کبوتر : هدیر، ۲۶۱
بانگ [illegible] : [illegible]، ۲۶۰

بانگ کرگس : الصفیر ، ۲۶۱
بانگ پرنده و موش : الصئی ، ۲۶۲
بانگ کلاژه : قعقعه ، ۲۶۱
بانگ کلاغ : نعیق و النعیب ، ۲۶۱
بانگ نیه و نی : قصبه ، ۲۶۳
بانگ سگان ورق‌مصبب‌رسیده : رنین ، ۲۶۳
بانگ خوک : الرعاء ، ۲۶۱
بانگ گاو : الخوار ، ۲۶۰
بانگ گربه : الموء ، ۲۶۰
بانگ گرگ : العواء ، ۲۶۰
بانگ میش و بز : الیعار ، ۲۶۰
بانگ گوسفند : الثغاء ، ۲۶۰
بانگ مار : الفحیح ، ۲۶۲
بانگ ماکیان : القوقاة ، ۲۶۱
بانگ ماکیان و مرغ : النقیق ، ۲۶۳
بانگ مرغان حجت : تسبیه را تطبیل ، ۲۶۳
بانگ ملخ : الصریر ، ۲۶۲
بانگ میغ و رعد و باران و کوش : دوی ، ۲۶۳
بانگ معین : العصیف ، ۲۶۲
بانگ نفس اسب : الضبح ، ۲۵۸
بانگ نمار : الاذان ، ۷۵
بوسی : نضره ، ۵۹، بوسی درست
بت : عصبه و اوثن ، ۸۰
بت : هرچه آن را پرستد جز خدای تعالی از
خشب و الصعوب ، ۸۰
بت پرست : عبدالوثن ، ۸۰
بت را اندرجهد تا بخی گوید آنکه ..
مشرک ، ۷۹
بچه آهو : الخشف ، ۲۶۴
بچه سب : المهر ، ۲۶۴
بچه بزکوهی : الغفر ، ۲۶۴
بچه بز : البعص ، ۲۶۴
بچه خرس : الدیسم ، ۲۶۴
بچه خرگوش : الخرنق ، ۲۶۵
بچه خوک : الخنوص ، ۲۶۴
بچه روباه : الهجرس و الشبل ، ۲۶۴
بچه سگ : الجرو ، ۲۶۴
بچه سوسمار : الحسل ، ۲۶۴
بچه شیر : الشبل ، ۲۶۴
بچه شتر در وقت زادن : سقب ، ۲۶۴
بچه شیر نخوش و خرما ... : ... ۲۰۸
بچه شیر مرغ : الرال ، ۲۶۵
بچه شیر : الشبل ، ۲۶۴
بچه شیر : الفرعل ، ۲۶۴
بچه کفتار و گرگ : السمع ، ۲۴۳
بچه گاو : العجل ، ۲۶۴
بچه گرگ و کفتار : السمع ، ۲۴۳
بچه ماکیان : الفروج ، ۲۶۵
بچه موش : الدرص ، ۲۶۴
بچه میش : الحمل ، ۲۶۴
بچه مرغ که باشد : فرخ ، ۲۶۵
بچه یکسال و شده ، ۲۲۵

بخشاینده : رحمن ، ۲۰
بخشاینده ، مهربان ، [illegible]
[illegible] رؤوف ۴
بخشنده و بسیار عطا : [illegible]ون ، ۶۶
بخشیدن آنکه [illegible] ، [illegible] : الممنوح [illegible] ، ۶۶
[illegible] ، [illegible] ، ۳۳۹
بجبه ، العروه ، ۱۵۷
[illegible] ۶۷
بداختر : [illegible] ، ۶۹
[illegible] ۶۹
[illegible] ، محسود ، ۷۰
[illegible] ۶۹
بدن : [illegible] ، ۶۷
بدن و عمر سال [illegible] و [illegible] ۶۷
[illegible] ۳۵
[illegible] و [illegible] ، ۱۰۰
[illegible] ، ۳۱۴
[illegible] : [illegible] ، ۵۸
برابر [illegible] ، ۵۸
برخورد : [illegible] ، ۵۸
[illegible] : [illegible] ، ۱۹۹
برآوردن شمشیر ، [illegible] ، ۱۹۲
برکوه : [illegible] ، ۲۷۵
[illegible] ، [illegible] ۵۴
[illegible] ، ابواشقی ، ۲۶۸
[illegible] ، [illegible] ، ۱۲۰
برطرف : [illegible] ۹۸
[illegible] ، ۱۸۴
[illegible] بی به سوی [illegible] دارد .
[illegible] ، ۵۰
[illegible] به سوی [illegible] .
[illegible] ، ۵۰
[illegible] ، ۱۷۱
[illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] ، ۱۵۰
[illegible] ۲
[illegible] : [illegible] ۳ ، ۶۹
[illegible] که [illegible] نکند به [illegible] .
[illegible] ۵
[illegible] به [illegible]
[illegible] ، ۱۲۲
[illegible] ۶۳
[illegible] ، ۱۶۱
[illegible] ، ۹۹
[illegible] ، ۹۶
[illegible] : [illegible] ، ۹۷
[illegible] .
[illegible] ، ۲۲۳
[illegible] .
[illegible] ، ۲۲۲
[illegible] و [illegible]
[illegible] : [illegible] ، ۲۲۲
[illegible] : الشکر ، ۲۹۶
[illegible] گشاده ، [illegible] ، ۲۹۶
برف : الثلج ، ۳۴۰
[illegible] که [illegible] باران نبود .

[illegible] مختب و [illegible] مختب ، ۲۳۹
[illegible] : [illegible] ، ۲۱۱
[illegible] : ورق ، ۳۰۸
[illegible] ، [illegible] ، ۲۹۷
[illegible] وجهار [illegible]
[illegible] ، ۲۹۷
[illegible] ورا[illegible] ، ۳۰۸
[illegible] ، ۳۰۸
[illegible] : العوص ، ۳۱۰
[illegible] ، ۱۸۴
[illegible] ، ۲۹۷
[illegible] ، ۸۹
[illegible] ، ۱۳۱
[illegible] ، ۵۵
[illegible] الارز ، ۲۹۹
[illegible] ، ۲۸۳
[illegible] ، ۱۴۲
[illegible] ، ۱۰۷
[illegible] ، ۲۸
[illegible] ، ۲۲۸
[illegible] ۲۲۸
[illegible]
[illegible] ۲۲۸
[illegible] ، ۲۲۸
[illegible] ، ۶۹
[illegible] ، ۹۵
[illegible] ، ۲۹
بریون [illegible] ، ۱۵۱

صفحه
[illegible] و [illegible] ۲۲۵
[illegible] ، ۲۲۶
[illegible] ، ۲۲۵
[illegible] ۲۲۵
[illegible] ۲۳۳
[illegible] ، ۲۳۱
[illegible] ، ۲۳۰
[illegible] ۲۳۴
[illegible] ۲۲۸
[illegible] ، ۲۳۰
[illegible] ، ۲۳۱
[illegible] ، ۲۲۸
[illegible] ، ۲۳۱
[illegible] : العلج ، ۲۲۸
[illegible] : الصحم و العس ، ۵۱
[illegible] ، ۴۷
[illegible] ، ۲۱۱
[illegible] ، ۳۷
[illegible] ، ۴۷
[illegible] الارنب ۴۸
[illegible] و [illegible] ، ۹۰
[illegible] و [illegible] ، ۳۰۰
[illegible] ، ۳۰
[illegible] ، ۳۰
بزرگوار : [illegible] ، ۳۰
[illegible] و [illegible] ، ۴۰

بر گوار و بیکو کار: احمد ۳۰
بر روی [illegible] ۲۳۱
[illegible] ۲۳۰
[illegible] ۲۳۰
بر [illegible] ۲۲۸
بر [illegible]
[illegible] ۲۳۱
بر [illegible]
[illegible] ۲۳۱
بر [illegible] ۲۲۸
[illegible] ۲۴۶
[illegible]
[illegible] ۲۶۳
[illegible] ۲۲۸
[illegible] ۲۶۴
[illegible] گوش [illegible] ۲۳۰
[illegible] ۲۶۴
بری که [illegible] آن
[illegible] ۲۲۸
بری [illegible]
آن [illegible] ۲۳۱
بری که [illegible]
آن [illegible] ۲۳۰
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] ۲۳۰
بر گوش [illegible]
[illegible] ۲۳۰
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] ۲۳۰

[illegible] گوش [illegible] و [illegible]
[illegible] ۲۳۰
[illegible] گوش و [illegible]
[illegible] ۲۳۰
گوش [illegible]
[illegible] ۲۳۰
[illegible] ۲۲۵
[illegible] ۲۲۸
[illegible] ۲۲۸
[illegible] ۲۲۵
[illegible] ۱۴۳، ۵
[illegible] ۲۳۰
[illegible]
[illegible] ۲۳۱
[illegible]
۲۳۰
[illegible] ۳۶۸
[illegible] ۶۸
[illegible] ۲۹۵
[illegible] ۱۶۲
[illegible] ۱۶۲
[illegible] ۹۹
[illegible]
[illegible] ۳۰
[illegible] که [illegible]
[illegible] ۲۰
[illegible] ۱۰۲
[illegible] ۵۶
[illegible] ۳۰

بسته شده، بحشیده :
ابجول ٦٦
بسیار گوی ؛ ثرثار و مکثار ، ٢٧٠
شرغ ، شرف ، ٣٠٦
اشترغ خشت : حربه ، ٣٠٦
شجیر : اسح ٣٠٩
نقش ... : ... ، ٩٢
اسعد : ... ٢٧٦
... : لابد ، ٣١
... ، ... ٢١٢
... ، ... ، ٢٤
... آن ... بود ،
... ، ٢٩٣
بکره این سوی ، آن سوی ، ... از
... باشد ، ... ٢٩٣
بکرهٔ بزرگ : ... ٢٩٣
بکره که رجوب بود آن ،
... ٢٩٣
بکره که زود گردد آن
... ، ٢٩٣
... و ... ١٤١
... ، ... ١٤٢
... ، ... ، ... ، ٢٧٥
... ؛ ... ، ٢٨
... ... ٢١
... ٤٥
... ، ... ، ٤٥
... ، ... ، ٤٦
... ، الاصب ، ٤٥
بی آسیب : ... ، ١٥٦
... : ... و ... ، ٣١٦
بنات [هفتورنگ مهین و آنهفت ستاره ست
... گویند و چهار
... الکبری ، ٣٣٥
... ، ٩٥
... ٢١
... ، ٢٥٣
... : اششه ، ٢٦١
... ، ٢٥٣
... ، ٢٩١
... ، ١٢٢
... ، ٣٤
... و ... آن : ... و ...
٣٤
... بود] : ... ، ٣٩
... ١٥٦
... : ... ، ٨
... و ... ، ١١٢
... ، ١٣٠
بی دنبال اسب : العکوة ، ١٧٩
بی دندان : السنغ ، ٢٥
بی دندان کژ شده : اشمی ، ٢٦
... : ... و ... ، ١٥٦
... : ... و الانوب ، ١٩٤
... الحرجیر ، ٣٠٣
... و ... ، ٦٢
... واحد و تثنیه و جمع و
تأنیث و تذکیر در وی یکسان باشد] : ... ٦٢

بی دیوار : الجدر ، ۳۶
بی زبان : [illegible] ، ۲۷۰
بی سبیل : [illegible] ، ۴۵
بیشه : المسبع ، ۳۰۳
بی کوه : الحضیض ، ۲۷۷
بی گردن : القصرة ، ۲۹
بی ناخن [...] الظفر ، ۳۵
بیند دیوار : الاس و الاساس ، ۳۱۶
[illegible] : [illegible] ، ۷۳
بوستان : [illegible] ، ۲۵۶
[illegible] : [illegible] و [illegible]
۳۰٤
[illegible] ۳۰۰
[illegible] : [illegible] و [illegible] ، ۱۶۱
[illegible] که درو [illegible] بود :
[illegible] ، ۲۹۵
[illegible] [illegible]
[illegible] ، ۴۶
[illegible] : [illegible] ۲۵۵
بوی [illegible]
[illegible] ، ۱۲۶
بوی خوش : [illegible] ۱۲۳
بوی خوش [illegible]
[illegible] ، ۹۹
بوی دان : العتیدة ، ۱۲۴
بوی دهن : [illegible] ، ۲۳
بوی مردگان : الحنوط ، ۱۳۷
به : [illegible] ، ۳۱۴
بهی : الشمس ، ۲۷۱
[illegible] ، ۳٤۲
[illegible] :
[illegible] ۲۸۳
[illegible] ۳۴۵
بهره : الحظ والنصیب و الکفل والخلاق
و [illegible] ۳۷۶
[illegible] : [illegible] ، ۶۹
[illegible] ۳۴۵
[illegible] ۳۴۴
[illegible] : [illegible] ، ۱۲۵
[illegible] ، ۲۶۹
بیابان [illegible] : [illegible] ۲۷۵
بیابان [illegible] : [illegible] ، ۲۷۵
بیابان که دروآب نباشد [آن ...]
[illegible] و [illegible] ، ۲۷۴
بیابان که درو [illegible] و [illegible] باشد [آن ...]
[illegible] و [illegible] ، ۲۷۵
[بیابان] که دروهیچ اثر نباشد [آن ...]
الغفل ، ۲۷۵
بیابان که دروهیچ [illegible] نباشد [آن ...]
المرت ، ۲۷۵
بیابان که درو هیچ نشان نباشد
[آن ...] : [illegible] ، ۲۷۴
[بیابان] که [illegible] درو [illegible] شود
[آن ...] : [illegible] ، ۲۷۴
[بیابان] که درو [illegible] درو هلاک شود [آن ...]
البید ، ۲۷۵
[بیابان] که زمینش درشت بود [آن ...]
[illegible] و [illegible] ، ۲۷۵

بیابان [illegible]
[illegible] ۲۷۵، ۸۰
[illegible] ۹۹
[illegible] ۶۱
[illegible] ۳۰۴
[illegible] ۳۰۱
[illegible] ۶۱
[illegible] ۶۶
[illegible] ۳۱۳
[illegible] و [illegible]، ۳۰۹
[illegible] ۲۱۰
[illegible] ۶۹
[illegible] ۳۰۹
[illegible] ۱۳۷، ۸۰
بی‌رشک: [illegible]، ۶۸
بیرون پوست مرده [illegible] ۸
بیرون جهد مردم آنچه [illegible]
[illegible]، ۱۵۰
بیرون [illegible]، ۴۲۰
بیرون شهر: ظاهر [illegible]، ۳۱۷
بی‌ریش: الأمرد ۵۵
[illegible]، ۶۸
بیست [illegible]، ۳۵۷
بیست و پنج: خمسة وعشرون، ۳۵۷
بیست و چهار: اربعة وعشرون، ۳۵۷
بیست و دو: اثنان و عشرون، ۳۵۷
بیست و سه: ثلاثة و عشرون، ۳۵۷
بیست و شش: ستة وعشرون، ۳۵۷
بیست و نه: تسعة وعشرون، ۳۵۷
بیست و هشت: ثمانية وعشرون ۳۵۷
بیست و هفت: سبعة و عشرون، ۳۵۷
بیست و یک: احد و عشرون ۳۵۱
[illegible] ۶۸
[illegible] ۱۲۱
[illegible] و [illegible]، ۲۹۵
[illegible]، ۱۲۸
[illegible]
[illegible] ۱۲۸
[illegible]
[illegible]، ۱۲۸
[illegible] ۲
[illegible]: الأ[illegible] ۵۷
[illegible]، ۲۷۱
[illegible]، ۱۱۵
[illegible]، ۱۱۵
[illegible]، ۱۱۷
[illegible] ۱۴۸
[illegible] المارستان، ۳۱۸
بیماری [illegible] المرض والسقم، ۱۴۸
بیماری آبله: الجدری، ۱۴۹
بیماری آنچه بیرون جهد از [illegible]
بثر و بثرة، ۱۵۰
بیماری [illegible]، ۱۵۰
بیماری [illegible]: العتق، ۱۴۹
بیماری [illegible] بیماری‌خون
[illegible] ۱۵۰
بیماری [illegible]: [illegible] ۱۵۰
بیماری پوست گذاشتن: [illegible]، ۱۵۰

[بیماری] بیمی [illegible] ۱۵۰
بیماری [illegible] بیرون جهد [illegible] : [illegible] ۱۵۰
بیماری خوابان [illegible] ۱۴۸
بیماری ورد [illegible] و [illegible] ۱۵۰
بیماری [illegible] ۱۴۹
بیماری سرخ [illegible] ۱۵۰
بیماری [illegible] ۱۴۹
بیماری [illegible] ۱۴۹
بیماری [illegible] ۱۴۹
بیماری [illegible] ۱۴۹
بیماری [illegible] ۱۴۸
بیماری [illegible] ۱۴۹
بیماری [illegible] ۱۴۹
[بیماری] [illegible] ۱۴۹
بیماری موی [illegible] ۱۵۰
بیماری [illegible] ۱۴۹
بیماری [illegible] ۱۴۸
[بیماری] [illegible] ۱۴۸
بیب : [illegible] ۵۰
[illegible] ۲۷۱
[illegible] ۲۰
[illegible] ۱۶۰
[illegible] ۲۷۷
[illegible] ۲۰
[illegible] ۲۰
بی [illegible] : اللقام ۸۸
بی [آنکه در [illegible] کند]: العران ۲۲۲
بی [illegible] : التخور ۲۵۸
بی [illegible] : [illegible] ۲۰
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۰
بی [illegible] ۲۰
بی [illegible] ۲۰
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۰
بی [illegible] ۲۰
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۴۰
بی [illegible] ۴۰
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] : [illegible] ۵۰
بی [illegible] ۱۱۴
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
[بی] [illegible] ۲۱
بی [illegible] ۲۱
بی [illegible]

والوتيره ۲۰
[بی] که گند وبوی نشنود[آن...]:
احرم ۲۱
بو : السوس ۲۵۰
بیو که درجامه و ادیم افتد : العث ۲۵۰
بی همتا [پدیده ...] : المبدع ۴۰
بی‌همتا [خوی‌و ...] : نحریر ۲
بی‌همتا [یکی...] الواحد ۴
بیهوده گوی : هذاء ۲۷

«پ»

بانز : العريف ، ۳۴۲
[illegible] : الطنجير ، ۱۶۵
[illegible]شت بدی : العقاب و [illegible] ، ۳۷۵
پاداش نیکی : الثواب و المثوبة ، ۳۷۵
پدشه : المسك ، ۲
پادشاه بزرگوار [illegible] عسکر ، ۲
بارده ...اسب : [illegible] ، ۱۸۴
پارسا : [illegible] ، ۲۶۳
پارسی [illegible] : [illegible] ، ۱۹۴
پارگس : [illegible] ، ۲۹۰
پارهٔ آتش : جذوه ، ۹۴
پارهٔ [illegible] : قبس والشهب ، ۳۷۴
پارهٔ آرد : [illegible] ، ۹۳
پارهٔ آهن : زبره ، ۹۳
پاره ی ز شب : قطع من الليل ، ۲۵۱
پاره ی که در دامن جامه دوزند تا پوشیده تر باشد : [illegible] ، ۲۲۸
پاره پاره : [illegible] ، ۳۶۶
پارهٔ [illegible] : [illegible] ، ۹۴
پارهٔ پوست : [illegible] ، ۹۴
پارهٔ جامه : خرقه ، ۹۴
پارهٔ جگر : فلذة ، ۹۳
پارهٔ خاك : حثوة ، ۹۳
پارهٔ خرما : كتلة ، ۹۳
پارهٔ خوردنی : [illegible] ، ۹۳
پارهٔ ریسمان : [illegible] ، ۹۴
پارهٔ سیم : نقره ، ۹۳
پارهٔ شراب : [illegible] ، ۹۳
پارهٔ سیر : [illegible] ، ۹۳
پارهٔ طعام : لمصه ، ۹۳
پارهٔ کده : [illegible] ، ۹۴
پارهٔ گوشت : [illegible] ، ۹۳
پارهٔ مسواك : [illegible] ، ۹۴
پارهٔ موی : [illegible] ، ۹۴
پارهٔ میغ : [illegible] ، ۹۴
پارهٔ نان : كسرة ، ۹۳
پارهٔ نیزه : قصده ، ۹۴
پاسبان : الحارس ، ۶۵
پاسخ کنندهٔ دعا : المجيب ، ۲

پاشنهٔ پای : العقب ، ۴۹
پاشنهٔ در [جایگاه ...] : الجران ، ۳۲۶
پالك : الطیب ، ۶۷
پالك : القدوس ، ۲۰
پالان : الاكاف ، ۲۰۳
پالان [چیزی بود از ... سر] : البسیط ، ۲۲۴
پالان [چوب كژ در ...] : الحنو ، ۲۰۳
[پالان] پشم آگند : مردعة ، ۲۰۴
پالان شتر : الرحل ، ۲۲۴
پالان شتر [پس ...] : الآخرة ، ۲۲۴
پالان شتر [پیش ...] : المقدمة ، ۲۲۴
پالان شتر [پیش لوحه ...] : الواسطة ، ۲۲۴
پالان شتر [چوب ...] : الحنس ، ۲۲۴
پالان شتر آب كش [پالان كه بار را دارند ...] : القتب ، ۲۲۴
پالان شتر باجملهٔ آلتها : الكور ، ۲۲۴
پالان فروش : الرحال ، ۱۰۵
پالان كه بار را دارند و نیز پالان شتر آب كش : القتب ، ۲۲۴
پالان گر : الاكاف ، ۱۰۴
پالوده : یوسانغ ، ۲۶۷
پالوده : الفالودج ، ۱۴۴
پالونه : المصفاة والراووق ، ۱۶۶
پاوزار : المعلی ، ۱۱۶
پای : الرحل ، ۴۹
پای [آنكه بسر پشت ... رود] : الخنف ، ۵۰
پای [آنكه حر... سبب بود ا ...] : ... ، ۵۱
پای [آنكه در ... تر بود] : الصدف ، ۵۱
پای [بر... كه با سوی دشت دارد] : الوحشی ، ۵۰
پای [بر... كه بسوی مردم دارد] : الانسی ، ۵۰
پای [پاشنهٔ ...] : العقب ، ۴۹
پای [پشت ...] : الحدرة ، ۵۰
پای [پیش ...] : مقدم ، ۴۹
پای ابرنجن : الحجل والخلخال والخدمة ، ۸۹
پای ابرنجن عاجین : المسكة والذبل ، ۸۸
[پای] انگشت باهم جسته : لفعاء ، ۵۰
[پای] باریك میان : مخصرة ، ۵۰
[پای] پهن : لفحاء ، ۵۰
پای پاچه فروش : السقط ، ۱۰۳
پایزه : الرجلان ، ۱۵۸
پایچهٔ شلوار : الفن و التبان ، ۱۵۸
پایچه فروش : الكراعی ، ۱۰۸
پای دام : الحبالة ، ۱۱۹
پای دوب : المرقص ، ۱۰۱
پای كوچك : قدم جعد ، ۵۰
پای مزد : الجعل ، ۳۷۲
پایندان : الكفیل و القبیل و الزعیم ، ۳۶۴
پا بسته و بی عصا : العیوم ، ۴۰
پایهٔ رز : الثالثة ، ۳۱۴

بهی [عبور بر زمین نشسته] : رجاء، ۵۱۰
پته ، نفطی ، ۱۱۸
پختن [حلوای سنگ ...] : تطبیخ ، ۳۲۵
پختنی] (هرچه آنرا بپزند از خوردنی وجزآن) : الطبیخ ، ۱۴۰
پدر : الأب و الوالد ، ۵۸
پدرآزاد و مادربنده [آنکه ... بود] : هجین ، ۶۲
پدربنده و مادرآزاد [آنکه ... بود] : مقرف ، ۶۲
پدر پدر و پدرمادر : الجد ، ۵۸
پدر پریان : الجان ، ۷۳
پدر زن : الصهروالحم ، ۵۹
پدرمادر [پدرپدر و ...] : الجد ، ۵۸
پر [آنکه تیر را ... نهد] : الریش ، ۱۰۱
پرآسیا : الحدوه ، ۱۳۲
پرتاب تیر : المریخ ، ۱۹۶
پرتو [خورشید] : شعاع ، ۳۳۱
پرتیر : الریش والقذة ، ۱۹۷
پرچین : البرزین ، ۳۱۶
پرخو : الحواطة ، ۳۲۵
پردگی [زنان ...] : بنات الخدر ، ۲۷۳
پرده : الستر و السجف ، ۱۶۰
پردهٔ باریک : شف ، ۱۶۰
پردهٔ ستبر : القرام ، ۱۶۰
پرده دار [پرده فروش و ...] : الستار ، ۹۹
پردهٔ رودها : الجلاوزة ، ۱۲۰
پرده فروش و پرده دار : الستار ، ۹۹
پردهٔ قلب : حجاب القلب ، ۴۱
پرستار : الأمة ، ۶۲
پرنده دربان ... : السمعه ، ۱۲۹
پر[عنقا] : عرعر ، ۱۱۰
... : ... لاوی ، ۳۴۹
پرسان [از ...] : التسمم ، ۱۳۶
پرواره : الغرفة و العلية ، ۳۲۵
پروانه : الفراشه ، ۲۵۰
پرورده : ... ، ۱۲۷
پرویزن : منخل ، ۱۷۰
پروین ستاره ، نامی است خاص ... را : النجم ، ۳۳۴
پروین : النرسه ، ۳۲۷
... : ... ، ۸۱
... : ... ، ۶۸
پری : الجن ، ۷۳
پری [سنگ ...] : المریف ، ۲۶۲
پریان [پدر ...] : الجان ، ۷۳
پریر ... : ... ، ۳۴۹
پری زمین که آفتاب بر و تابد : ... الارض وملزه و ... ، ۲۷۶
پری و آدمی : الثقلان ، ۷۳
پزشک : الطبیب والمتطبب ، ۹۶
پزک : ... ، ۱۱۴
پژول : الکعب ، ۴۹
پژول که بیازند : الحنیك ، ۱۲۲
پس : الدبر ، ۴۵
پس بالاب [شتر] : ... ، ۲۲۴

پست : السوس ، ۱۴۲
پستان[آن‌که...ش ازجای برخاسته بود]:
ناهد ، ۸۲
پستان [سر...] : الحلمة ، ۴۰
پستان [سوراخ ...] : الحیس ، ۴۰
پستان [شتر] : الضرع ، ۲۱۱
پستان زنان : الثدی ، ۴۰
پستان سگ وآن جمله سباع : الطبی ،
۲۴۴
پستان مردان : الثندوة ، ۴۰
پسته : الفستق ، ۲۱۵
پس‌خورد ... ، ۲۰۵
پسر : الابن ، ۵۸
پسر زده : ... ، ۵۸
پسرزن : الربیب ، ۵۹
پس‌رو : التبع ، ۳۶۴
پس رولشکر : الساقة ، ۱۸۸
پس فردا : بعد غد ، ۳۴۹
پس‌گردن : القفا ، ۲۹
پسندیده ... ، ۳۶۴
پسین : الغائط ، ۴۴
پش اسپ : العرف ، ۱۷۵
پشت : الظهر و الازر والقرا و ... ،
۳۶
پشت [آنکه ... او ...] : ... ، ۳۷
پشت [بدی که در ... ایستد] ،
... ، ۳۸
پشت [بی... برآمده و سرپشت ... و
... برآمده] ، ... ، ۳۸
پشت [پی ... درسده و ... برآمده]
... ، ۳۷
پشت [جایگاه ...] : ... ،
۳۷
پشت [رگی ...] ،
... ، ۳۷
پشت [سر ...] : ... ، ۳۷
پشت [مردی بزرگ...] ... ،
۳۷
پشت [سخت...] ... ، ۳۷
پشت [میان...] ... ، ۳۷
پشت [میان ... درسده و سرپشت برآمده]
... ، ۳۷
پشت میان ... و ... ،
۳۶
پشت [ایندسوی...] ... ، ۳۷
پشت پای : ... ، ۵۰
پشت پای [آنکه ...] ... ،
۵۰
پشت پنجهٔ دست ، ... ، ۳۳
پشت ... و ... ،
... ، ۲۱۳
پشت ... : ... ، ۴۷
پشت مازو : الصلب ، ۳۶
پشت مازو ... ، ... ، ۳۷
پشت مازو ... : ... ، ۳۸
پشت مهره : الفقارة و ... ، ۳۷
پشت مهره ... : ... ، ۳۷
پشوارهٔ ... : ... ، ۱۲۷

پسی [پس...] : [illegible] ، ۱۶۲
پسوان دیوار : [illegible] ، ۳۱۶
پشم بز...] : المرعزی ، ۲۳۴
پشم بریده و بهم پیچیده : [illegible] ، ۲۳۴
پشم رنگین : العهن ، ۳۶۸
پشم شتر : الوبر ، ۲۳۳
پشم شتر بهم گرفته : [illegible] ، ۲۳۳
پشم فروش : الصواف ، ۱۰۳
پشم گوسفند : الصوف ، ۲۳۴
پشم و یا ابریشم که در دوات نهند : الکرسف و الليقة ، ۱۳۱
پشه : البعوضة و البقة ، ۲۵۱
پشه : الخموش ، ۲۵۱
پشیزه : الفلس ، ۱۸۳
پل : الجسر والقنطرة ، ۲۸۹
پلاس رهبانان که در پوشند : المسح ، ۱۶۱
پلاس فروش : الحلاس ، ۱۰۰
پلپل : الفلفل ، ۲۹۹
پلک چشم : الجفن ، ۱۷
پلک چشم [آنکه بسیار بر هم زند] : الاخوص ، ۱۹
پلک چشم برگردیده : الاشتر ، ۱۸
پلنگ : النمر ، ۲۴۳
پلوک [شتر] : [illegible] ، ۲۱۲
پنبه دارو : الکمه ، ۳۵۲
پنبهٔ بی آس : الفتیله و الذبالة ، ۱۶۸
پنبه که‌ همی سوزد : [illegible] ، ۱۶۸
پلید : الخبیث ، ۶۷
پنبه سازمندان [illegible]] : [illegible] ، ۴۱
پنبه : [illegible] و [illegible] و [illegible] ، ۳۰۱
پنبه پاره...] : [illegible] ، ۹۴
پنبه [جامه سپید از] : [illegible] ، ۱۶۰
پنبه دانه : [illegible] ، ۳۰۱
پنبه زن : الندف ، ۱۰۴
پنبه فروش : [illegible] ، ۱۰۶
پنج : [illegible] ، ۳۵۷
پنجاه : [illegible] ، ۳۵۸
پنج شنبه : الخمیس ، ۳۴۸
پنجه : الکف ، ۳۳
پنجه [آنکه گوشت ... بر پشت ...] : رجل عاری الاشاجع ، ۳۳
پنجه [گوشت انگشت ...] : [illegible] ، ۳۳
پنجهٔ دست [پی پشت...] : الاشجع ، ۳۳
پنجه شیر : [illegible] ، ۲۲۲
پند : الموعظة ، ۳۶۹
پنگان : الفنجان والسومة ، ۱۶۷
پنیر : [illegible] ، ۲۶۷
پیر : [illegible] ، ۱۵۴
پیر پیر : [illegible] ، ۱۵۴
پیرمایه : [illegible] ، ۱۵۴
پیو : [illegible] ، ۱۱۶
پودینه : [illegible] ، ۳۰۴
پورهٔ درخت : الساق ، ۳۰۷
پوست : الجلد و [illegible] و [illegible] ، ۸۰
پوست [آنکه ... از گوسفند برکشند] :

اسلاح، ۹۷
پوست [پاره...] : لمعه، ۹۴
پوست اسهٔ جرما : اسطه، ۳۱۱
پوست درون سکم : عسق، ۴۲
پوست بیرون شکم : عیه، ۴۲
پوست ساب سر : اجحف، ۲۱۱
پوست بر : اسرع، ۱۰۳
پوست شکم : خصب، ۴۳
پوست جدیه : صص، ۴۶
پوست حریر و جر او : اسر، ۳۰۰
پوست حشفه [با نک سلاخ و
عمعه، ۲۶۳
پوست درخت : معه، ۳۰۷
پوست درخت حرما : سعف و حجره،
۳۱۰
پوست رخ : دیباجه ابخد، ۲۰
پوست سر : الشواه، ۸
پوست سر [آنچه که بره و
مسعر، ۲۱۱
پوست فروش : اجنوری، ۱۰۸
پوست که برند در وقت حسه [ب
عمعه، ۴۶
پوست که در زیر آن ناخن : شعل،
۱۴۳
پوست نو... : آن
المشیمه، ۴۴
پوسکی ست میان دل و زهار در درون
شکم : عرنصه، ۴۲
پوست گذاشتن [بیماری...] : داداجه،
۱۵۰
پوست مار بـ نگ... : سلخ
۲۶۲
بوسش : اعرو، ۱۱۳
بوسش نامه که نجران عرب دریوسند
عصم، ۸۷
بوسش در ز صوف و کمه نه بوسش
سه جو... ، ۱۱۳
بوسش فروش : افراد، ۹۵
بوسش کهنه ، بوسش در زموی و کمه ...
... بود : اسم، ۱۱۴
بوسش اسبان در... : الغش، ۳۲۱
بوسش رمیس که در آن برخت و ...
عصابه و ... و الشرح، ۲۷۴
بوسش چشم : مشاوه، ۱۷
بوشش ... ، امشه و سعف، ۴۰
بوسیدگاه آمرزه و ... عمر، ۲
بوسیده : امکس، ۶۹
بولاد [ع ... : ... و ... ، ۱۱۸
پهلو : جنب و ... و کشح، ۳۸
پهلو [استخوان] : ضلع، ۳۸
پهلو [سر استخوان... از سوی شکم
شرسوف، ۳۸
پهلوآور مردی ... : صلیع، ۳۹
پهلوی مرد که در پیش بود : اجحه
۳۸
پهلوی نیس : المصری و عصیری،
۳۸
پی : عریص، ۵۱

پهن [پیکان...] : المعبله ، ۱۹۷
پهنا : العرض ، ۵۱
پهن آرش [مردی...] : رحب شبح بعد عین ، ۳۳
پهن بینی : افطس ، ۲۱
پهن سر : المصفح ، ۹۰
پیاپی : متری ، ۳۶۵
پیادگان [گروهی...] : رجله ، ۹۳
پیاده : سیدی ، ۱۲۲
پیاز : بصل ، ۳۰۱
پیاز دشتی : العنصل ، ۳۰۵
پی پشت همهٔ دست : الاشجع ، ۳۳
پی پشت بازو : الوبین ، ۳۷
پی [تیر] پی که بر سر بپیچند : رصفه ، ۱۹۷
پیدا شدن و موانا بر همه چیز...
الظاهر ، ۴۰
پیر [...] : الهرم و ... ، ۵۶
پیرهن : القمیص و السربال ، ۱۵۵
پیرهن زره ... : ... ، ۱۵۵
پیراهن [بورد...] : ... ، ۱۵۶
پیراهن بی آستین و بی بادبان : البقیره و الاتب ، ۸۷
[پیراهن] بی بادبان [پیراهن بی آستین و ...] : البقیرة و الاتب ، ۸۷
پیراهن زنان : الدرع ، ۸۷
پیر و خواجه : الشیخ ، ۵۵
پیری : ابومالك ، ۲۶۸
پیری [آنکه از... نداند که چه گوید] : المهتر و ... ، ۵۶
پی زرد ... : العصب ، ۸۰
پی زرد در پس گردن ... : ... ، ۲۹
پی ساق که با پاشنه پیوسته بود : العرقوب ، ۴۹
پی ... : العصب ، ۸۰
پسته ... : ... ، ۲۵۶
پستی ... : العرض ، ۱۵۰
پیش آستانهٔ در ... : الوصید ، ۳۲۶
پیشانی : الجبهه ، ۱۵۰
پیشانی فراخ : جبهه ... ، ۱۵۰
پیش پلاس ... : ... ، ۲۲۴
پیش پای ... : ... ، ۴۹
پیش رو لشکر : مقدمه عسکر ، ۱۸۸
پیش ... استخوان ... : الحربه ، ۴۰
پیش سوفهٔ پالان [...] : الواسطه ، ۲۲۴
پیشگاه : الصفة ، ۳۲۳
پیشگاه : الصدر ، ۱۶۲
پیشگاه خانه : صدر بیت ، ۳۲۳
پیش گردن : الطلیه ، ۲۹
پیشه ور : المحترف ، ۱۰۳
پیشین : الاول ، ۳۶۳
پیشین همهٔ چیزها : الاول ، ۴۰
پیغام : رساله ، ۳۶۹
پیغمبر : الرسول والنبی ، ۳۶۳
پیک : البیع ، ۶۵

پیکرکش بـطـل : العجيب و العجيم ، ۲۶۴
پیکان : النصل ، ۱۹۶
پیکان [تندی میان]، حیر ، ۱۹۷
پیکان [سوزن سر...، دراو بو-]:
ا رعص ، ۱۹۷
پیکان پهن : المعبله ، ۱۹۷
پیکان تنك : الرعب ، ۱۹۷
پیکان دراز : المشقص ، ۱۹۷
پیکان گر : النصال ، ۱۰۵
پیکر : الصورة ، ۷۰
پی به برتیر بپچد : رصعه ، ۱۹۷
پیکان [آنکه . را روطـد].
صـحب امیوح ، ۶۵
پیل : ابودغفل و ابوالحجاج ، ۲۶۶
پیل : الفیل والطخماء ، ۲۴۳
پیل [بانگ...] : الصمی ، ۲۶۰
پیل [بچهٔ : بدعدس ، ۲۶۴
پیل بان: الفیال ، ۱۰۵
پلور : الصیدلانی ، ۱۰۷
پیمان : المیثاق والموثق والامر والعهد و عقد ، ۳۷۷
پیمانه : المکیل ، ۳۵۴
پیمانهٔ خمر ، الناطل والبطل والدروی ، ۱۲۶
پی میان دوس : حبل العاتق ، ۳۱
پیو : الأقط ، ۱۵۴
پیوسته ابرو [مردی...] : رجل اقرن و مقرون الحاجبین ، ۱۶
پیه : الشحم ، ۴۳
پیه [باشامه. .]: شرب ، ۴۳
پیه [حردك...] : الصهارة ، ۱۴۰
پیه [گرده ...]: القروقة ، ۴۴
پیه سوسار : الکشیة ، ۲۴۵
پیه مروس : الشحام ، ۱۰۶
پیه گداخته : الجمیل ، ۱۴۰

«ت»

تا: الوتر، ۳۷۵
تاب ده: لفتال، ۱۰۵
تابستان: الصیف، ۳۲۲
تابه: الطابق، ۱۱۰
تبه: سفلاء، ۱۶۶
تاریکی: الدجی، ۳۵۱
تاریکی شب: الغسق و الظلام، ۳۵۱
تازی اسب . . عراب، ۱۷۲
تازیانه: السوط، ۲۰۰
تازیانه [شمشیر ۰۰]: اسموط، ۱۹۹
تازی نیک نگوید کس [آنکه . .]:
الاعجمی، ۲۷۰
تاغ: الغضا، ۲۰۹
تاک رز: التامیة، ۳۱۳
تالانه: الفرسك، ۳۱۴
تان: السدی، ۱۱۵
تاون: المغرم، ۳۷۱
تب: ام ملدم (اممعدد)، ۲۷۰
تب: بنت المنیة، ۲۷۲
تب: الحمی، ۱۴۸
تب [ابتداء...]: الرس، ۱۴۸
تب [خوی .]: الرحضاء، ۱۴۸
تب بیرون نه لرزاند: الناطض، ۱۴۸
تب چهارم: الربع، ۱۴۸
تب‌ها: الحماحل، ۱۴۸
تبر، رجوع شود به: مور
تبرنگه، آهنی باشد در دم اسب می‌بندند:
الفاس، ۱۸۲
تب سه روزی آید و روزی نیاید [آن . .
. .]: الغب، ۱۴۸
تب گرفته: برعده و الافکل و السعصه
والموعوك و المحموم، ۱۴۹
تب گره: الملیله، ۱۴۸
تب گرمی گره: الصالب، ۱۴۸
تب هرروزی: الورد، ۱۴۸
تبی که زیری خول بیرون جهد و همی
خارد [بیماری .]: الشری، ۱۵۰
تخت آراسته: الاریکه، ۱۶۴
تخت جامه: الصوان، ۱۶۳
تخت نشستنی: السریر، ۱۶۳
تخته: اللوح، ۱۳۲
تختهٔ در: الصفیحه، ۴۲۶

تحفه رمیں ... ۲۹۶
تحفهٔ سر ... ۸۰
تحفهٔ تشکر ... ۱۱۱
تحفهٔ مرد ... ۳۱۹
تحفه باله ... ۲۹۹
مزو ... ۲۵۴
مر ... ۳۱۵
مرزو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مرو ... ۳۵۲
مراسده ... ۱۹۷
مرب ... ۳۰۱
مر ... ۷۷
سرس ... ۷۷
سرس ... مطران، ۷۷
س ... مصرابی، ۷۷
مرتیاب ... و راهب، ۷۷
... مصبح، ۷۸
... ۷۷
ترمانی ... ۷۷
... ۱۵۴
... ۱۹۸
... ۳۱۵
... ۱۳۵
... ۳۰۴
... ۲۹۹
... ۲۶۷
... ۳۰۳
... ۳۰۳
... ۳۰۳
... ۱۰۵
... ۱۴۱
... ۲۹۷
... ۱۳۳
... ۳۲۴
... ۱۶۷
تشنه ... ۶۹
تعر ... ۱۷۰
... ۴۰
... الوکیل ۳۰
تکیه [بالش ...] : المرفقه و التکاه، ۱۶۲

نگرگ امرد ، ۳۴۰
تنوسهٔ حرمی نکاثور واشور و نکه ی، ۳۱۱
به : اعج ، ۱۱۹
می که قه شها دو وی بهند کف ۱۲۹
تمام حلق : اسوی ، ۵۴
تمام موی : مرع ، ۱۰
ن : اسمس واحسه واحمید و سدب ۷
ن ، دلید ، ، اشحصر ۷
ن آور : محسه واسب ، ۵۲
تندی گوش در امرول ره مر لاب ۱۲
ن سش مرو ، معس ، ۷۵
سك دیبای ، : سسدس ، ۳۶۸
سك [سکهای ...] العحف ، ۲۷۹
سگ : لعبی و احرج ، ۶۸
سگ ، محدب ۲۰۵
سگ (سپ) ، حسهٔ ، حاصه ، ۱۸۴
تنگ [سپ] : العر ، ۱۸۴
سگ موی ، صحر ، ۶۷
سگ نسدهٔ روری ، العاهی ۲
سده : لعنکوب ، ۲۴۹
سده ، لسده ، ۱۱۶
سور [بهس ، ، سمی والعصد ۱۲۹
سور باب سجور ، ۱۲۹
سورستان : اسمخستر ، ۲۲۴
سورستان سحب ، ۱۲۹
سو شور ، سحد ، ۱۲۹
سوری باجای] ساب السیر ۲۷۳
سه ، سدل ۱۵۵
سها ، مریه و توحید ۷۱
سو ، : اسحب ، ۳۰
سو برعرجه : هوی ۴
سو برعمه حمر حاه ذلیل و ، ، ، لطعر ، ۴۰
سو اه محر و ر مومده سه : معتدر ، ۴۰
سوانا و بقد سده : مدر ، ۴۰
تو نگر : مس ، ۶۷
سوره ، العمه ، ۲۰۵
سوره : محلاه و محشه ۱۷۰
سوبه بدیرنده توبه‌دهنده و ا ثوب ۴
سوبه دهنده و سوبه بدیرنده : اسوب ۴
سودهٔ رنگ کرد : المعص ، ۲۸۱
سودهٔ سه ، لصره ، ۲۹۸
سور ، اعاس ۱۷۱
سور سرسای] ، عراب ، ۱۷۱
سور سمهٔ] ، یدعاس ، ۱۷۱
سور [مر ،] : اسحف ، ۱۱۱
سور [سوراح] ، محرب ، ۱۷۱

تور دوسر : محداه ، ۱۷۱
تور یک سر : تکرزن ، ۱۷۱
توشه : برد ، ۲۷۱
توبه : لطمه ، ۱۲۶
تهی رحم . : لحف ، ۱۶۹
تهی گاه : ادرب و محصر و خاصره ، ۳۹
تهی گاه ، سرون ، محشه ، ۳۹
تهی گاه اسپ : مصقل والموص و لایعقل ۱۷۶
تیر : ۳۴۵
تیر : بت اسپا ۲۷۳
تیر : سهم و نبل و اسشاب ۱۹۶
تیر [نگشته .] : الحشعه ، ۱۹۸
تیر [پر . .] ریش و اعده ، ۱۹۷
تیر [بی که پر . . . بچسد] : ترصعه ، ۱۹۷
تیر [چوب . .] : اسعی ، ۱۹۷
[تیر] (دوسوی سوفار...) : الشرحان ، ۱۹۶
تیر [سوراخ . که پیکان دراو بود] : رعظ ، ۱۹۷
[تیر] ، سوفار . . .) : المسوی ، ۱۹۶
- [نشانه] : الهدف و عرض ۱۹۸
تیر بی پر : لاقد ، ۱۹۶
تیر بر نهاده : عریش ، ۱۹۷
تیر بر دست : عریخ ، ۱۹۶
تیر تراشیده : الحشیب ، ۱۹۷
تیر را پر نهد تکه . .] : مرباش ۱۰۱
تیر] سوفرده : المخنق ، ۱۹۷
تیر] سوفار خرده : القریض ، ۱۹۷
تیر] که از نشانه بجهد [آن : مصائف ، ۱۹۸
تیر که از نشانه بگذرد [آن ...] : الدر ، ۱۹۸
تیر که بر نشانه آید [آن ...] : المقرطس ۱۹۷
[تیر] که برنشانه رسد و برونپاید [آن...] : محابی ، ۱۹۷
تیر] که به نشانه نرسد [آن . .] : المعاصر ، ۱۹۸
تیر] که پیش تیرانداز افتد [آن...] : العابق ، ۱۹۸
تیر که در جعبه بماند [آخر . .] : لاهرع ، ۱۹۶
تیر] که ر سرود [آن...] : مصائب ۱۹۸
تیرگر : النشاب ، ۹۶
تیرماه : ۳۴
تیرناوک : الحسبانة والحظوة ، ۱۹۶

تیرشنگی: الرماه، ۱۹۶
تیربر: المحربص، ۱۵۶
تیر زمان: دلو و دلیو، ۲۷
تیره‌ی آریج: لابره، ۳۲
تیره‌ی نور: العراب، ۱۷۱
تیرهای شمشیر: حسه وغرنه و غرازه، ۱۹۲
تیزی که از کوه بیرون باشد چون بینی: برعن، ۲۷۷
تیشه: القدوم، ۱۲۷
تیع [دنبال...]: السیلان، ۱۹۹
تیهو: الطیهوج، ۲۵۳

«ن»

ژ به: اوورس ، ٢٦٧

ژبه رگو — رسر کاسه ل: لاسوعه ، ١٤١

«ج»

جاروب : مكنسه ، ۱۷۰

جاروب خرمن : المحوبه المصول ، ۲۹۸

جامه : ثوب ، ۱۵۹

[جامه] (آنچه برسر [جامهٔ] اندرونی پوشند) : دثار ، ۱۶۲

جامه [آنکه ... را علم کند] : المطرز ، ۱۰۰

جامه [پارهٔ ...] : خرقه ، ۹۴

جامه [پاره که بر ... بدوزند] : الرقعة ، ۱۵۶

جامه [تخت...] : العنوان ، ۱۶۳

جامه[سوختگی که... ر... افتد در کوفی]: الحرق ، ۱۲۶

جامه [علم...] : النير ، ۱۱۶

جامه فکندنی از هرجنس : السط ، ۱۶۱

جامهٔ اندرونی : الشعار ، ۱۶۲

جامه‌ای است که بروم بافند : ابوقلمون ، ۲۶۸

جامهٔ باریك : سب ، ۱۵۹

جامهٔ بغایت : نفیس ، ۱۶۰

جامهٔ زیرین : المجسد ، ۱۶۱

[جامه] ساده و تنک : اللهله و الهلهل ، ۱۶۰

جامهٔ سپید از پنبه : السحل ، ۱۶۰

جامه شوی : رحاض ، ۱۰۲

جامه فروش : البزاز ، ۱۰۰

جامه که بدوزند دختر را [نخستین ...] : العلقة ، ۸۷

جامهٔ کهن : الخلق ، ۱۶۰

[جامهٔ] میانه : وسط ، ۱۶۰

[جامهٔ] نزدیك بسارزانی : مقارب ، ۱۶۰

[جامهٔ] نو : الجدید و القشیب ، ۱۶۰

جامهٔ نو [بانگ کاغذ و...] : الخشخشة ، ۲۶۳

جامه‌های گرانمایه [آنجاکه ... بافند] : الطرز ، ۳۲۰

جان : الروح ، ۷

جانوری است بی دم خردتر از گربه،

الوبره ، ۲۴۴
جانوری است که با شیر درآویرد :
البیر ، ۲۴۴
جای آب : الابة ، و لمشربه ، ۱۶۷
جای امام در مسجد ، المحراب ، ۷۵
جای دیگ پختن : المطبخ ، ۳۲۵
جای سرگین : المزبلة ، ۳۱۹
جای که [گبران] مرده بنهند [آن...] :
الناووس ، ۷۹
جایگاه آبدست : المتوضأ ، ۷۵
جایگاه آهو و گوزن : الکناس ، ۳۲۲
جایگاه بخش موی ازسر : المفرق والمرق ،
۹
جایگاه بلند : المرتب ، ۲۸۲
جایگه چشمهٔ در صحراء ، ۳۲۶
جایگاه حرب : المعرکة ، ۳۲۰
جایگاه خواب : المرقد ، ۳۲۰
جایگاه دست ابرنجن : المعظم ، ۳۳
جایگاه دیده بان : المرقب ، ۳۲۰
جایگه مرور گوش در گردن : بیسوائدمری ،
۳۰
جایگاه ستور : لاصطبل ، ۳۲۱
جایگاه سخن از زبان : اللهجة ، ۲۷
جایگاه شیر : العرین ، ۳۲۱
جایگاه عبادت : الصومعة ، ۷۶
جایگاه غربا : المصطبه ، ۳۲۰
جایگاه گرگ و کفتار : الوجار ، ۳۲۱
جایگاه گوسفند : الزرب و الزربیه ، ۳۲۱
جایگاه مژه : اشفر ، ۱۷
جایگاه منج : الکور ، ۳۲۲
جایگاه منج انگبین : الخلیة ، ۳۲۲
جایگاه مور : قریة ، ۳۲۲
جای مغزسر : ام الدماغ ، ۸
جرز : الحاری ، ۲۵۴
جرز [بچه...] : النهار والشمان ،
۲۵۴
جُرز در الحرب ، ۲۵۴
جردك بید : اسهاره ، ۱۴۰
جردك دمه : انجم ، ۱۴۰
جعبة [ترکش] از پوست دوخته :
عرل ، ۱۹۸
جعبه فروش : انجعاب ، ۹۶
جماته : الصفانه ، ۱۲۰
جمرات : الهدید و السقراط ، ۱۵۴
جمعه : جمعی ، ۲۵۳
جفت : رکا ، ۳۵۹
جفت : لشفع ، ۳۷۵
جفت گاو : الفدان ، ۱۱۳
جگر : الکبد ، ۴۳
جگر [الرازمیان...] : عمودالکبد ، ۴۳
جگر [پارهٔ ...] : فلذة ، ۹۴
جگر [پوست...] : الغلب ، ۴۳
جگر [درد...] : الکباد ، ۴۳
جگرآکند : العصیب ، ۱۴۱
جگر گوشه : الفلذ ، ۴۳
جمهوره : الجلوز ، ۳۱۵
جمازه بان : الجماز و المجمر ، ۱۰۰
جنابت رسیده : الجنب ، ۳۶۴

حسنده : لدابه، ۷۴
حبنده : ابهامة، ۲۴۸
جنگ : الحرب، ۳۷۶
جو : لشعیر، ۲۹۹
جو [نیمه...] : العمه، ۱۲۵
جوال : الجوالق، ۱۷۰
جوال[از ذخ به شدن، جویبی بر وی نهند
و نرو گرفته‌اند و آن ... بود
اکره، ۲۲۶
جوال بافد : الجواف، ۱۰۳
جوال دوز : المسمه ۱۶۵
جوان : الشاب والفتی، ۵۵
جو بروشه : سبب، ۲۹۹
جوشن : ۳۴۵
جوشیدن دیگ و بانگ ... : النشش،
۲۶۲
جوشیدن نوید [بانگ ...] : لازیر،
۲۶۴
جو فروش : الشعیری، ۱۰۸
جوله سوزن دهد : المصیص، ۲۰۵
جولاه [درگه ...] : المحاكه، ۱۱۵
جولاه [ماسورة...] : الوشیعة، ۱۱۶
جولاهه : النساج، ۹۷
جوی : النهر، ۲۸۸
جوی [باقی آب درحوض و...] .
الصحل و الصحصاح، ۲۸۶
جوی [...] : العیر، ۲۸۹
جوی [کناره ...] : الصفة والحافة والشط
والطور، ۲۸۸
جوی سه جرب : شی ۳۱۱
جوی بزرگ [شاخی از ...] : خلیج،
۲۸۸
جوی خرد : الجدول والسری، ۲۸۸
جوی خرد : الحعمر، ۲۸۸
جوی زر و گفته‌اند بشت جوی الرکب،
۳۱۳
جوی کشمرز : الفری، ۲۸۸
جویهای خرد : بنات الارض، ۲۷۳
جوئی باشد که بکند گردا گرد خیمه آب
باران را : النوی، ۳۲۹
جهان : الدهر و الدهریه، ۲۶۹
جهان [آن...] : الاخرة والعقبی، ۷۲
جهان [این...] : الدنیا والاولی، ۷۲
جهان این... وآن...وهرچه دروست از
آفریده] : العالم، ۷۲
جهل ... الرداش، ۲۷۰
جهود : الیهودی، ۷۸
جهود [جهودی و زن...] : الیهودیه، ۷۸
جهودی و زن جهود: الیهودیه، ۷۸
جیلان [سنجد...] : العناب، ۳۱۵

«چ»

چابك : مجد ، ۶۸

چادر : الملحفة و الجلباب ، ۱۵۹

[چادر] (: نوعی از و) : المرط ، ۱۵۹

چادر دوبعب : اسلاة ، ۱۵۹

چادر يك‌لخت: الريط ، ۱۵۸

چارو : الكلس والصاروج ، ۱۱۱

چاشت : الغداء ، ۱۳۸

چاشی : الذّواق ، ۱۳۸

چاشنی‌گیر : الذّوّاق ، ۱۰۴

چاكر : الشاكری ، ۶۵

چاك قبا : التفرجة ، ۱۵۷

چاه : الجب والبئر والقليب ، ۲۹۱

چاه [بن...] : القعر و العمق ، ۲۹۱

چاه [دودیوار برسر .. و یا دو چوب ب چرخ برونهند] : الزرنوقان ، ۲۹۴

چاه [رسن...] : الرشاء ، ۱۱۳

چاه [رسن .] : الرشاء و الشطن ، ۲۹۳

چاه [گرد گرداسرون .] الحال و الجول ، ۲۹۱

چاه [گرداگرد سر...] : الجباء ، ۲۹۱

چاه [لب‌سر...] : الشفير ، ۲۹۱

[چاه] ساخته : سدم ، ۲۹۲

چاه خرد برديك بداب : لكرواحسی ، ۲۹۱

[چاه] دیرینه وکهنه که آب بیرون آورده باشد : نثول ، ۲۹۲

چاه فراخ : الركية ، ۲۹۱

چاه کژ : دحول ، ۲۹۱

[چاه] که آب او را با شر کشند [آن ...] : جرور ، ۲۹۱

[چاه] که آب اندك دهد [آن ...] : مكول و رشوح ، ۲۹۲

[چاه] که آبش بکشیده باشد : نزوح ونزح ، ۲۹۱

[چاه] که بدست کشد : نزوع ، ۲۹۲

[چاه] که بدودست کشند و بربکره متوح ، ۲۹۲

[چاه] که چون باران ساید آبش اندك شود [آن...] : قطوع ، ۲۹۲

[چاه] که در سنگ کنده باشد [آن..] : حسیف ، ۲۹۱

[چاه] که نوکنده باشند : قریع و بدیء ،

۲۹۲
[چاه] که یك چند آب دهد ویك چند ندهد [آن...] : ظنون ، ۲۹۲
[چاه] گرد بر گرد پیراسته : مطویة ، ۲۹۱
چاه میان سرای : البالوعة ، ۳۲۵
[چاه] ناپیراسته : الجد ، ۲۹۱
چاهی بسیار آب : بئر جموم ، ۲۹۱
چپ [دست] (: مردی ...) . اعسر ، ۳۶
چپ راست [دست] (مردی ...) : اعسر ویسر ، ۳۶
چپ لشکر : المیسرة ، ۱۸۸
چراغ : ابو بوصاه ، ۲۶۸
چراغ : السراج و سراس و مصباح ، ۱۶۸
چراغ [سوختگی ... که بباید انداختن] : القراطة ، ۱۶۸
چراغ سیاهی و دود ... ردیو ...] : سماج ، ۱۶۸
چراغ پایه : المنارة و المائلة ، ۱۶۸
چراغ خانه : المشکاة ، ۱۶۸
چراغ دان : المسرجه ، ۱۶۸
چراگاه : المرعی ، ۳۰۴
چراگاه در بهارگاه : مربع ، ۲۸۳
چرب دست : اربیق ، ۶۷
چرب روده : الحوبه و الحاویه ، ۴۳
چربش : الودك و الزهم و الدسم ، ۱۴۱
چرخ : الطثر و الاجدل ، ۲۵۳
چرخ : العجلة ، ۲۹۳
چرخ [بانگ ...] : المعمعة ، ۲۶۱
چرخ [چوب میان ...] : النعامة ، ۲۹۳
چرخ [دو چوب بر سر چاه و یا دو چوب ... برونهند] الزرنوقان ، ۲۹۳
چرخشت : المعصر ، ۱۲۴
چرخه : الشکاعی ، ۳۰۵
چرخه : الشهرق ، ۱۱۶
چرخ دار : الصمار ، ۱۰۰
چرم بریده : الصرم ، ۱۱۲
چرم فروش : الصرام ، ۱۰۶
چشم : العین ، ۱۶
چشم [بینائی ...] : البصر ، ۱۶
چشم [پلك ...] : الجفن ، ۱۷
چشم [پلك ... باز گردیده] : الاشتر ، ۱۸
چشم [پوشش ...] : الغشاوة ، ۱۷
چشم [حاشیة ...] : الهداب ، ۱۸
چشم [درد ...] : الرمد ، ۱۷
چشم [دیدة ...] : الناظر ، ۱۷
[چشم] (: ژفك تر) : العمص ، ۱۷
[چشم] (: ژفك خشك) : الرمص ، ۱۷
چشم [سر ...] : الازرق ، ۱۸
[چشم] (: سبزی سبز) : الاملح ، ۱۸
چشم [سپیدة ... یا سیاهه] : الحدقة ، ۱۷
چشم [سپیدة ... یا سیاهه] :

لمقله وشحمة لعين ، ۱۷
چشم [سرخ...] : الاشكل ، ۱۸
چشم [سیاه ...] : الاكحل ، ۱۸
چشم [شور...] : العیون ، ۷۰
چشم [فراخ ...] : الاعین و الانجل ، ۱۸
چشم [کژ...] : الاحول ، ۱۸
چشم [گرد بر گرد بدرون] [illegible] ، ۱۷
چشم [گوشهٔ ... که بسوی بینی دارد] : الموق و الماق و الماقی و [illegible] العین ۱۷
چشم [گوشه ... که بسوی گوش دارد] : [illegible] ومؤخر العین ، ۱۷
چشم [مردمک...] : [illegible] العین و [illegible] العین و دنابها ، ۱۷
چشم [معدل ...] : لاحوص ، ۱۸
چشم [میش ...] : لاسهل ۱۸
چشم [ناحیهٔ ...] : الظفره ، ۱۷
[چشم] ، نقطهٔ سپید که بر سیاهه [illegible] : [illegible] ۱۷
چشم [یک ...] : لاعور ۱۹
چشم [آنکه بگوشهٔ ... نگرد] : الاخزر ، ۱۹
چشم [آنکه یک ... نگرد [illegible]] : لاشوس ، ۱۹
چشم [آنکه [illegible] ... [illegible]] ، الاشوص ، ۱۹
چشم [آنکه ... را دو رو ند] : الكحلاء ،
۱۰۵
چشم آنکه سپیده [illegible] بود : لاحور ، ۱۸
چشم [illegible] : الاعمش ، ۱۸
چشم آنکه [illegible] : لاعمش ، ۱۹
چشم آنکه [illegible] : ۱۹
چشم آنکه [illegible] : لاعمش ۱۸
چشم آنکه [illegible] : لاحس ، ۱۸
چشم آنکه [illegible] : لاخفش ۱۹
چشم [آنکه [illegible] بود] : لاخوص ۱۸
چشم [آنکه [illegible] بود و [illegible]] : لاخیف ، ۱۹
چشم [illegible] ۱۷
[چشم [illegible]] ، ۱۹
چشم سرمه کرده [illegible] ، ۱۹
[چشم] سرمه [illegible] ۱۹
چشم گراننده [آنکه ... بود] : رجل [illegible] العین ، ۱۹
چشمه [آنکه [illegible] باشد چون آب [illegible]] [illegible] ، ۲۸۵
چشمهٔ بزرگ : العین و [illegible] ۲۸۹
چشمهٔ بر رو : العین ، ۳۵۲

چشمهٔ خورشید : عین الشمس ، ۳۳۰
چغندر : السلق ، ۳۰۱
چفتهٔ رز : العریش ، ۳۱۳
چک : لصك ، ۳۶۴
چکاد [سر...] : ام الرأس ، ۲۷۰
چکادسر : ابهامة ، ۹
چکک : المؤلؤ ، ۲۵۳
چک نویس : الشروطی ، ۱۰۸
چک نویس : صکاك ، ۱۰۴
چلیپا : الصلیب ، ۷۷
چلیپا [خادم‌صدۀ ...] : والواهب ، ۷۷
چمن : السنسد ، ۲۹۶
چنار : الدلب ، ۳۰۸
چنبرچوبین درسرزمین‌رشتر : العریس ، ۲۲۳
چنبر گردن : الترقوة ، ۳۰
چنگ : البربط ، ۱۲۰
چنگال خوش : الذلیك ، ۱۳۲
چنگال مرغ : المخلب ، ۲۵۷
چنگ مرغ : المنقار ، ۲۵۷
چوب بودکه زیر گردن گاو بهم بر بندند [سیم و آن دو ...] : اسمیق ، ۱۱۴
چوب پالان [شتر] : نمس ، ۲۲۴
چوب تیر : اسمی ، ۱۹۷
چوب حوره : الارمة ، ۲۵۰
چوب خوشهٔ خرما : العرجون ، ۳۱۱
چوب خیمه : العمود ، ۳۲۹
چوب روز در : لعارصه ، ۳۲۶
چوب زین : الحنو ، ۱۸۳
چوب ساق : السفن ، ۱۲۷
چوب سردلو بر پهنا : العرقوة ، ۲۹۴
چوب فروش : الخشاب ، ۴۶
چوب که برجامه زنند در وقت شستن : المرحاض ، ۱۲۶
چوب که جامه برو بکوبند : مقصره ، ۱۲۶
چوب که دست‌آس بدان بگردانند : الرائد و ممسری و مهدی ، ۱۳۳
چوب که واپس در افکنند آسی را : الشجار والرتاج ، ۳۲۶
چوب لات : المقلاة و المقلی ، ۱۲۱
چوب میان چرخ : النعامة ، ۲۹۳
چوب میان خیمه : المسطح ، ۳۲۹
چوبه : المحور ، ۱۲۹
چوبینه : الکروان ، ۲۵۵
جوزه بوك : العرصه ، ۱۳۴
چوگان : الصولجان ، ۱۲۱
چهار : اربعة ، ۳۵۷
چهاربالش : الدست ، ۱۶۲
چهار پای [آنچه بچرد ، از گیاه] : الرعی ، ۳۰۵
چهار پای [آنکه ... به کرادهد] : المکاری ، ۱۰۹
چهار پای [عطسهٔ ...] : الکداس ، ۱۴۹
چهارده : اربعة عشر ، ۳۵۷

چهارسوق : مربعة ، ۱۶۴
چهارشنبه : الأربعاء ، ۳۴۸
چهل : أربعون ، ۳۵۸
چیره : [illegible] ، ۲۴۵
[چیره مادة [illegible] ۲۴۵
[چیره تر : [illegible] ، ۲۴۵

[illegible] ۱۳۱
[illegible] ۳۳۲
[illegible] ۳۳
[illegible] ۲۶۳
[illegible] ۱۳۳
[illegible] ۱۳۳
[illegible] ۱۳۳
[illegible] ۳۱
[illegible] ۳۱۹
[illegible] ۷۰
[illegible] ۳۲۰
[illegible] ۱۴۲
[illegible] ۹۱
[illegible] ۹۹
[illegible] ۴۲
[illegible] ۳۱۷
[illegible] ۳۵۲
[illegible] ۱۸۴
[illegible] ۸۹
[illegible] ۸۹
[illegible] ۱۸۳
[illegible] ۲۶۷
[illegible] ۲۷۴
[illegible] ۲۹۰
[illegible] ۲۸۶

حوض بزرگ اصفهان، ۲۹۰
حوض که آب در او [illegible]
سرکه، ۲۹۰
حیض [illegible]، ۲۶۸
حبس لی حکم، ۷۰

خ

خبه خبهٔ آس : [illegible] ، ۷۹
خبه خبهٔ [illegible] [illegible] و [illegible] ، ۱۱
خر [illegible] سوش ، ۳۰۶
خر [illegible] که [illegible] و [illegible] ، ۱۱۵
خشه بر [illegible] [illegible] و [illegible] ، ۲۸۸
خشهٔ چشم : [illegible] ، ۱۸
خط : [illegible] و [illegible] و [illegible] ، ۲۸۰
خرد [illegible]] : [illegible] ، ۹۴
خاک بروی زمین : [illegible] ، ۲۸۰
خاک ریگ‌آمیز [illegible] ، ۲۸۰
خاکستر [illegible] ، ۲۸۰
خاک سرگین آمیز [illegible] ، ۲۸۰
خاک که اثر را بپوشد : [illegible] ، ۲۸۰
خاک که [illegible] را برهوا برد : الهباء ، ۲۸۰
خرده که باد می‌برد بر روی زمین : [illegible] ، ۲۸۰
خاک [illegible] ، ۲۸۰
خاک [illegible] ، ۲۸۰
خ[illegible] و [illegible] ، ۱۳
خال [illegible] ، ۳۰۷
[illegible] : [illegible] ، ۳۱۰
خاموش [illegible] ، ۲۷
[illegible] ، ۱۳۱
[illegible] ، ۳۲۴
خانه [illegible]] ، [illegible] ، ۷۹
خانه آسمانه] : [illegible] ، ۳۲۴
خانه پیشگاه] : [illegible] ، ۳۲۴
خانه [گوشهٔ] : زوایه البیت ، ۳۲۴
خانه [یک سوی] : کسر البیت ، ۳۲۴
خانهٔ [illegible] [خادم ...] : الهربد ، ۷۹
خانه باشد که بسازند از شاخ درخت خشکی

[illegible] ۳۲۸
[illegible]
۱۱
[illegible] ۳۲
[illegible]
۱۳۸
[illegible] ۱۱۸
[illegible] ۴۲
[illegible] ۴۶
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۴۶
[illegible] ۴۶
[illegible] ۴۱
[illegible] ۱۴۱
[illegible] ۱۴۷
[illegible] ۱۲۷
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۱۴۷
[illegible] ۲۲۹
[illegible] ۱۹۹
[illegible]
[illegible] ۴۶
[illegible] ۴۶
[illegible] ۶۹
[illegible] ۶۲
[illegible] ۴۰
[illegible] ۴۰
[illegible] ۳۰

[illegible]
[illegible] ۲۰
[illegible]
[illegible] ۲۰
[illegible]
[illegible] ۲
[illegible] ۲۶۶
[illegible] ۲۰۳
[illegible] ۲۵۹
[illegible] ۲۵۹
[illegible] ۲۵۹
[illegible] ۲۶۳
[illegible] ۲۶۴
[illegible] ۲۰۴
[illegible] ۲۰۳
[illegible]
۲۶۹
[illegible] ۲۵۱
[illegible] ۲۰۴
[illegible] ۱۲۴
[illegible]
[illegible] ۳۱۸
[illegible] ۶۵
[illegible] ۲۰۴
[illegible] ۹۹
[illegible] ۲۰۴
[illegible] ۳۰۰
[illegible]
۳۰۰

خرمره [شکوفه] [illegible] ۳۰۰
[illegible]] [illegible] ۲۰۴
خرموب [illegible] ۳۱۵
خرچنگ [illegible] سرطان ۲۴۶
[خر خرگاه [illegible] ۲۰۴
[illegible] ۶۱
[illegible] ۵۱
خرد [illegible] ۶۶
[illegible] ۸۹
خرداد ۳۴۵
[illegible] ۳۴۶
[illegible] ۲۶
خرسی [illegible] ۹۳
خردك خوشة [illegible] ۳۱۳
خردمند؛ [illegible] ۶۶
خرده بای [آنکه [illegible] ۵۱
خرده بای آنکه [illegible] ۵۱
خرده [illegible] ۴۲
خرده ساق [illegible] ۴۹
خرده فروش [illegible] ۱۰۸
[خر] [illegible] ۲۰۴
خرس [illegible] ۲۴۳
خرس [بچة [illegible]] [illegible] ۲۶۴
[خر] [illegible] ۲۰۳
[خر [illegible] ۲۰۳
[illegible] ۲۰۳
[illegible] ۲۵۰
[illegible] ۱۲۷
[illegible] ۲۰۳
خرس [illegible] ۲
[illegible] ۲۰۳
[illegible] ۲۰۳
[illegible] ۲۰۴
[illegible] ۲۰۴
[illegible] ۲۴۰
[illegible] ۲۶۰
[illegible] ۲۶۵
[خرگوش [illegible] ۲۴۰
[خرگوش [illegible] ۲۴۰
[illegible] ۲۰۴
[illegible] ۲۶۷
[illegible] ۱۴۴
[illegible] لوی و العجم، ۳۱۱
[illegible] ۳۱۴
[illegible] ۳۱۰
[illegible] ۹۴
[illegible] ۳۱۰
[illegible] ۳۱۱
[illegible] ۳۱۱
[illegible] ۳۱۰

خرما [خوشهٔ ...] : العذق و العِذق و عُثکال ، ۳۱۰
خرما [دل درخت ...] : الجمّار ، ۳۱۰
خرما [درخت ...] : النخل و النخیل ، ۳۱۰
خرما [شاخ ...] : الشمراخ و الشمروخ ، ۳۱۰
خرما [شاخ ... که بر دیگر رسته باشد] : العرجون ، ۳۱۰
خرما [شکوفه که بر میوه پدید آید] : الطلع ، ۳۱۱
خرما [غورهٔ ...] : السیاب و الخلال ، ۳۱۱
خرما [غوره که بزرگ شده باشد] : البسر ، ۳۱۱
خرما [کشتن ...] : الحائل ، ۳۱۰
خرما [گوی پشت اسبهٔ ...] : السعیر ، ۳۱۱
خرما [گوی باشد که بکنند در زیر درخت تا آب را] : المشربة ، ۳۱۰
خرما [سبد ...] : السکر ، ۱۲۵
خرما [یک درخت] : النخلة و النخیل ، ۳۱۰
خرما [سال ...] : المخلّفة و المخلفه ، ۳۱۰
خرما [سال ببیند] : العور و المعتور ، ۳۱۰
خرما بن [رستهٔ ...] : السکه ، ۳۱۰
خرما درشیراعشه : المحیح ، ۱۴۴
خرما فروش : التمار ، ۹۹
خرما [به رنگ پیش رو پدید آمده باشد غورهٔ ...] : الزهو ، ۳۱۱
خرمای ... : الحشف ، ۳۱۱
خرمای ... : البرصب ، ۳۱۱
خرمای خشک ... : الحشف ، ۳۱۱
خرمای مدینه [خرمای ...] : ... بن طاب ، ۲۷۱
خرمن [خاروب ...] : المخوله و المصوت ، ۲۹۸
خرمن [جاه سرد ...] : المدری ، ۲۹۸
خرمن [توده] [توده ...] : الجرین و البیدر ، ۱۱۵
خرمن [پهن و ...] : الیهة ، ۲۹۸
خرمن [دسته تره] : الضغث ، ۲۹۸
خرمن [ده] : المسدر ، ۲۹۸
خرمن [... و ...] : العرمة ، ۲۹۸
خرمن [...] : المکدس ، ۲۹۸
خروار : الوقر ، ۲۰۵
خروه : بو ... ، ۲۶۷
خروه : الدیک ، ۲۵۶
خروه [بانگ ...] : الصداح ، ۲۶۱
خروه [جوجهٔ ...] : الفرّیج ، ۲۵۶
خروه [... و آن هر مرغی باشد] : ... ، ۲۵۶
خروه [موی گردن ... و آن هر مرغی ...] : المراثل ، ۲۵۶
خروه [که جوجه بدوش ... باشد]

... ل] : ذیت مرق ، ۲۵۶
حریطهٔ عطر : العمدل ، ۱۲۴
حر [گبه . . . عبه] ، معرف ، ۱۵۹
حر فروش : عحر ، ۱۰۰
حزینه دار ، المحرك و محراب ۱۰۷
حسبه : لعریح و تفریح ، ۷۱
حشت [دش] : لشحوره ، ۳۱۹
حشت پخته . لاحر ۱۱۰
حشت خام . لس ، ۱۱۰
حشت زن . المبان والمعس ، ۱۰۶
حشك : سبه و المسه ، ۱۵۶
حشك ا . ابس ، ۳۷۵
حشك [نشرع ۱ . عمریح ، ۳۰۶
حشك [پ ...] است ، ۳۰۴
حشك [گندمهٔ . . : الحلی ، ۳۰۵
حشك [گیاه . . ، الحشش ، ۳۰۵
حشك [هیمهٔ] ، المعصب ، ۳۰۶
حشك حمه ، معصب ، ۱۴۹
حشك کرده [شفتالوی ..]: معق نحوح، ۳۱۴
حشك و حشك[هیمهٔ رطب و . . : الحطب الحسرب ، ۳۰۷
حشك و بر . . بعصیف ، ۵۲
حط : سطر ، ۱۳۱
حط [آنجا که ... بکشند تا کس دیگر درو نیاید و بابنا نکند] : الحطة ، ۳۲۳
حطآورده : المحط ، ۵۵
حط پشتی و آن کف دست : السر والسرار والسرر ، ۱۵
حط ریش در عم رسیده : المحسم ۵۵
حط کش ... سطاره و المسطر ، ۱۳۱
حط کف دست [: خط پیشانی و ا...] السر والسرار والسرر ، ۱۵
حط موی سینه تا ناف : المسربة ، ۴۰
حفته : البوستان ، ۶۹
حف شتر [کنارهٔ ...] ۲۲۲
حفه . سعب ، ۱۴۶
حلف شتر ، الشطر ، ۲۱۱
حلق ، حلقه ، سربه ، ۳۶۵
حلق ساه .ا اسوی ۵۴
حشو : لمحشو ، ۲۰
حمه س [بینی] : محط ، ۲۱
حمه گوسپند : الرول والرعاه ، ۲۳۲
حمه نحس و محابه ، ۱۶۹
حمه نه ریحان درو بکارند ...] ، الاصیص ۱۶۹
حمه تهی : المحلف ، ۱۶۱
حمر : بنت الکرم و بنت العنقود ، ۲۷۲
حمر [پیمانهٔ .] ساطل والسیطل والدرق ، ۱۳۶
خمره ، ستوقه ، ۱۶۹
حمه فروش ، المحاب ، ۹۶
حمه گونهٔ کمان : السیه ، ۱۹۵
حمی : الدن ، ۱۳۶

[illegible] ۱۳۰
[illegible]
[illegible] ۱۳۰
[illegible] ۱۰۷
[illegible] ۱۳۰
[illegible] ۹۹
[illegible] ۳۴
[illegible] ۱۴۳
[illegible] ۱۸۱
[illegible] ۱۶۳
[illegible] ۲۴۰
خواب [جایگاه...] : [illegible] ۳۲۰
[illegible] ۶۹
خواب دیده : المحتلم ، ۵۵
[illegible] شمع ، ۵۵
[illegible] ۶۶
[illegible] ۳۶۳
[illegible] ۲۰
خوان : ابوجامع ، ۲۶۷
خوان [دستار ...] : مندیل [illegible] ، ۱۶۶
[illegible] ۱۶۶
[illegible] : العاثور ، ۱۶۷
[illegible] ۱۱۴
[illegible] ۱۲۹
[illegible] ۱۶۶
[illegible] ۵۹
[illegible] ۵۸
[illegible] ۵۸
[illegible] ۶۵
[illegible] ۲۵۶
[illegible] ۲۵۶
[illegible] ۲۰۰
[illegible] ۳۶۵
[illegible] ۲۶
[illegible] ۱۴۱
[illegible] ۱۴۱
[illegible] ۱۴۱
[illegible] ۹۳
[illegible] ۹۷
[illegible] ۱۰۴
[illegible] ۲۰۳
[illegible] ۳۳۰
[illegible] ۳۳۱
[illegible] ۳۳۱
خورشید [چشمهٔ ...] [illegible] ۳۳۰
[illegible] ۳۳۱
[illegible] ۱۵۰

خورۀ [illegible] : العدس، ۲۵
خوش [illegible] : [illegible] ۶۷
خو [illegible] : [illegible] ، [illegible]
۱۴۱
خوشه : [illegible] ۲۹۱
خوشه [[illegible]] : [illegible] ۲۹۱
خوشۀ انگور : [illegible] ۳۱۳
خوشه خرد [illegible] : [illegible] ، [illegible]
۳۱۳
خوشۀ [illegible] : [illegible] و [illegible] و [illegible]
۳۱۰
خوشۀ [illegible] : [illegible] [illegible] ،
۳۱۰
خوف : [illegible] ، ۲۴۳
خوف [illegible] : [illegible] ، ۲۶۰
خوك ريخه : [illegible] ۲۶۴
خول [illegible] : [illegible] ، ۲۴۳
خول : [illegible] و [illegible] ، ۲۵۳
خون [illegible] : [illegible] ، ۷
خونها : [illegible] ۲۷۱
خون [illegible] : [illegible] ۲۰
خون خشك : [illegible] و [illegible] ، ۷
خون [illegible] : [illegible] و [illegible] ، ۴۱
خون سياوشان : [illegible] ، ۱۳۶
خون سياوشان و [illegible]
[illegible] ، ۳۰۲
خون سياه [illegible] : [illegible] ، ۷
خوى : [illegible] و [illegible] و [illegible] ،
۲۷۷
خوى [تنگ ...] : [illegible] ، ۶۷
خوى [illegible] : [illegible] ، ۱۴۸
خويد : الدبرة والمشارة ، ۲۹۶
خويد : القصيل ۲۰۵
خويشاوند : القريب و الحميم ، ۵۷
خويش : [illegible] و [illegible] ، ۳۷۷
خيار : [illegible] ، ۳۰۱
خيار [illegible] : [illegible] ۳۰۱
خيار [illegible] : [illegible] ، ۳۰۱
خيار [illegible] : [illegible] ، ۱۳۵
خيره : [illegible] ، ۳۰۳
خيك [illegible] : [illegible] ، ۱۲۶
خيك [illegible] : [illegible] ۱۰۴
خيك [illegible] : [illegible] ، ۱۲۶
خيمه [illegible] به [illegible] ... دورند تا
پوشيده‌تر باشد [illegible] ، ۳۲۸
خيمه [illegible] باشد كه [illegible] ...
[illegible] باران را] : [illegible] ، ۳۲۹
خيمه [چوب ...] : [illegible] ، ۳۲۹
خيمه [: چوب [illegible] ...
[illegible] ، ۳۲۹
خيمه [چوب [illegible]] : [illegible] ،
۳۲۹
خيمه [: چوب و [illegible]] :
[illegible] ، ۳۲۹
خيمه [illegible]] : الاطناب ،
۳۲۸
خيمه [illegible] و [illegible] آن] [illegible] ،
۳۲۹

خیمه [یك پاره از ... كه درهم دوخته باشند] : اشقة ، ۳۲۸

خیمه‌دوز [خیمه فروش و ...] ،

خباء : ۱۰۶

خیمه فروش و خیمه دوز ،

الخیام ، ۱۰۶

خیو : البزاق والبساق والبصاق ، ۲۴

خیو خشك دردهن : العصب ، ۲۴

خیو که بیفکند از دهن : النخامة و النخاخة والنخاعة ، ۲۴

د

دار دهنده : مصنف ، ۴
د دهان : مصنف ۴
دادگر : عدل ، ۲
در پریدن : ... ، ۱۳۶
درا ... و
... ۱۳۵
درو هانبست معروف ... ، ... ،
واسعی واسوربحان وشحم ...
و ... وعربون وعادفرحه ،
۱۳۵
داروی که ... و ... و ...
و ... ، ۱۳۵
داری ... ، ۶۳
دامن ... ، ۱۱۵
دامن ... ، ۱۱۵
دستان : ... ، ۳۶۹
داس خوشه ... ، ۲۹۷
دس دوش ... ، ۱۳۴
دس سم ... ، ۱۲۸
دش حشب ... ، ۳۱۹
داغ ... ، ۱۲۸
دل بره : ... و ... ۲۵۳
دل حال : مودی ، ۳۰۷
ال حال حرما ... ، ۳۱۰
... و اشرله و لشبکه ،
۱۱۹
... ، ۱۱۹
... ۵۹
دام ماهی ... ، ۱۱۹
دامن ... ، ۱۵۵
دامن ... ۱۵۶
دمی ... گوشه ... ، ۱۵۶
دانه همهٔ چیزها ، تعلیم ، ۲
دانه و گوه ... بده‌اند ،
اشهد ، ۳
دهای چیزها بعدادانه و بسیار ،
... ۳
دانه ... ، ۲۹۹
دشمد ... و ... ،
... ، ۷۸
دانه : ... ، ۲۹۸
دانه ... ، ۲۹۸

دانهٔ انگور : حبة العنب ، ۳۱۳
دانهٔ دل : السویدا والسودا والسوداء وحبه القلب ، ۳۱
دانهٔ سیاه در میان غله : الزوان ، ۲۹۷
دانه که در میان انگور بود : العجمه ، ۳۱۳
داور راست : محکم ، ۲
داور راست و گشایندهٔ بسته‌ها : مفتاح ، ۲
دایه : الظئر ، ۵۹
دبه : البشارة ، ۱۶۸
دبیر : مکاتب ، ۹۶
دبیرستان : الکتاب والمکتب ، ۳۱۸
دختر : البنت و الابنه ، ۵۸
دختر : صبیبه ، ۵۳
دخترزاده : العاقدة ، ۵۸
دخترزاده : الولیدة ، ۵۳
دختر زن : ربیبه ، ۵۹
دختر شیرخواره : الرضیعة ، ۵۴
دختربچه : الطفلة ، ۵۴
دد : السبع ، ۲۴۲
در : الباب ، ۳۲۶
در [آستانه ...] : العتبه ، ۳۲۶
در [آهن که بر ... زنند] : الصفیحه ، ۳۲۶
در [سنگ قبه و ...] : النقش و المنع ، الصریر ، ۲۶۲
در [پیش آستانه ...] : الوصید ، ۳۲۶
در [صفحهٔ ...] : الصفحه ، ۳۲۶
در [جایگاه پاشنهٔ ...] : الجران ، ۳۲۶
در [چوب زور ...] : المعارضه ، ۳۲۶
در [چوب که واپس ... افکنند آمیختی را] : الشجر و اللزر ، ۳۲۶
در [...] : المصاریان ، ۳۲۶
در [سکاف ...] : حبر الباب ، ۳۲۶
دراج ... : العیطان ، ۲۵۵
دراز : الطویل ، ۵۱
دراز دندان : الروق ، ۲۶
دراز ریش : الادلم ، ۲۴
دراز گردن ... : رجل عنق ، ۳۰
دراز ... : الطول ، ۵۱
دراز ناخن : الاظفر ، ۳۵
درازی در ... : الطوال ، ۵۱
دربان : البواب ، ۹۶
دربان [آهن گر ...] : الحداد ، ۹۸
دربست ... [انگشتر کنندهٔ ...] : ابو ... ، ۳۰
در بزرگ ... : الرتاج ، السریح ، ۳۲۶
درخت : الشجره ، ۲۰۷
درخت [انار ...] : الاثل و القطف و ... ، ۳۶۶
درخت [بار ...] : المحمل ، ۳۰۸

درخت [بانگ ...] : ... ، ۲۶۲
درخت [بیخ ...] : ... ، ۳۰۷
درخت [بورة ...] : ... ، ۳۰۷
درخت [پوست ...] : ... ، ۳۰۷
درخت شاخ ...] ... و ...
... ، ۳۰۷
درخت توتة ... و ...
... ، ۳۰۷
درخت ... ، ۳۰۹
درختانی است که ... ،
... ، ۱۹۵
درخت ... ، ۳۰۹
درخت ... ،
۳۰۷
درخت ... ، ۳۰۸
درخت ... ، ۳۰۸
درخت ... و ... ، ۳۱۰
درخت ...
... و ... ، ۳۱۰
درخت ... و ...
... ۳۱۱
درخت ... ، ۲۴۹
درخت ... ، ۳۰۷
درخت ... ، ۳۰۱
[درخت که برگ ندارد ... :
... و ... ، ۳۰۸
درختی ... : ... عیلان
۲۶۹
درختی ... برگش چون برگ بید :
... ، ۲۶۹
درختی میوه دار : شجرة مثمرة ۳۰۸
درد ... ، ۱۴۸
درد پای گوسپند : ... ، ۲۳۲
درد ... پشت) [آنکه پشت او ... کند] :
ظهر ، ۳۷
درد پهلو ... ، ۱۴۹
درد جگر ... ۴۳
درد چشم : ... ، ۱۷
درد چشم ... والعاثر ، ۱۴۹
درد دل ... ، ۴۱
درد ... : القلاع ۱۴۹
درد سر : صداع ، ۱۴۹
درد ... : ذات الرئة ، ۱۴۹
درد ... ، ۱۵۰
درد ... ۱۴۹
دزدی ... ، ۱۲۶
دردی که آن ... ، ۱۵۰
دردی که ... :
... ، ۱۴۹
دردی که گوسپند ...
... ۲۳۲
در ... ، ۱۳۳
دری : ... ، ۱۰۲
دری ... ، ۹۷
دری [...] : ... ، ۱۲۸
درست ... ، ۳۷۴
درست کردن ... :
... ۳

[illegible] ، ۳۰
[illegible] ، ۳۲۰
[illegible] ۶۸
[illegible] ، ۲۱۱
[illegible] ۱۱۱
[illegible] ۱۱۱
[illegible] ۴۰
درم : الورق والدرهم ، ۲۸۳
درم خریده : المملوک ، ۶۲
درم زن : الضراب، ۹۵
درمنه : الشیح ، ۳۰۵
درمنه فروش : الشیاح ، ۹۷
درودگر : النجار ، ۹۹
دروغ زن : الکذوب ، ۶۸
درویش : الفقیر والعائل ، ۶۷
درویشان و گویند دزدانی که راههای [illegible] ۲۷۲
دریا : البحر والیم ، ۲۸۷
دریا [آنکه به ... فروشود] : [illegible] ، ۱۰۱
دریا [بانگ رعد و [illegible]] : [illegible] ، ۲۶۳
دریا [پارهٔ زمین در میان [illegible]] : [illegible] ، ۲۸۷
دریا [کنار [illegible]] : الساحل ، ۲۸۷
دریا [کرانهٔ [illegible]] : [illegible] ، ۲۸۷

[illegible] ۲۸۱
[illegible] ۱۰۱
[illegible] ۱۰
[illegible] ۱۰۱
[illegible]
[illegible] ۲۷۲
[illegible]
[illegible] ۲۷
[illegible] ۱۱
[illegible] ۳۱
[illegible] ۳۵
[illegible]
[illegible] ۳۳
[illegible]
[illegible] ۳۶
[illegible] ۶۰
[illegible] ۳۵۰
[illegible] ۱۳۳
[illegible] ۱۳۳
[illegible] ۳۳
[illegible] ۳۷۲
[illegible] ۱۵۵
[illegible] ۱۵۵

دستارچه : الشسنجه ، ۱۵۵
دستارخوان : مندیل ، ۱۵۵
دستارخوان : مندیل عمر ، ۱۶۶
دست زه : مشذر و مشذر ، ۱۲۷
دست افزار [ساز و ... (: بت،)] ، ... و لادة ، ۱۱۰
[دست] انجوع گرفته : شنجه ۳۵
دست ورنجن : اسور و اسورة ، ۸۸
دستبانه : الساعد ، ۲۰۰
[دست] بریده : قطعاء ، ۳۶
[دست] بندها خشک شده : عساء ، ۳۶
[دست] بندها سخت : کزه ، ۳۵
[دست] بندها نرم : فتخاء ، ۳۵
دست چپ : شمال و ایسار و یسری ، ۳۱
[دست خرده از سوی سترگ کژ : کوعاء ، ۳۵
[دست] خرده وسوی کاوج کژ : بدعاء ۳۶
[دست] درشت و ... : ششه ، ۳۵
دست راست : یمین و ایمنی ، ۳۱
[دست] ستبر [درشت و ...] : ششه ، ۳۵
[دست] شکسته و کژ و رسته : عشماء ۳۶
[دست] شل : شلاء ۳۶
دستکار : الصناع ، ۱۰۲
[دست] کاسته : جذماء ، ۳۶
دستنبویه : اللفاح ، ۳۱۳
[دست] نرم : رخصة ، ۳۵
دستور : الوزیر ، ۶۴
دست و روی شستن [نماز] را : وضوء ، ۷۵
دستهٔ تنور : ید الفاس، ۱۷۱
دستهٔ شمشیر : مقبضه وقائمه ، ۱۹۲
دستهٔ درد : النصاب والجراة ، ۱۹۹
دستهٔ کمان : المجس والمعجس ، ۱۹۵
دستهٔ هاون : یدالمنحاز، ۱۶۶
دسیه : رسوة ، ۸۸
دشت : الدشت والجبانه ، ۲۷۶
دشت : ام‌الصدی، ۲۶۹
دشت [کوآب در ...] : الغدیر ، ۲۹۰
دشمن : العدو ، ۶۰
دشمن [آنجاکه را ... بود] : الکمر ، ۳۱۹
دشمن نهانی : الکاشح ، ۶۰
دشنه : الخنجر ، ۱۹۹
دغمر : لاصبع ، ۱۰۰
دف [رنگ ...] : الجمجل، ۱۲۱
دف زن ودف فروش : الدفاف ، ۱۰۳
دکان بردرسرای وبهرجای که باشد : الدکة ، ۳۲۷
دکان حجام : المحجمه ، ۱۳۳
دکان کارگر : الحانوت ، ۳۱۸
دکان می فروش : الحانه ، ۱۲۵
دل : القلب والفؤادوالجنان‌والبال ۴۰،

دل [illegible] ۴۱
دل [illegible] : [illegible] ، ۴۰
دل [illegible] ، ۴۱
دل [illegible] ۴۱
دل [illegible] : علاب ، ۴۱
دل [رگ...] : [illegible] ، ۴۱
دل [illegible] ، ۴۱
دل [illegible] ، ۴۱
[دل [illegible] ، ۴۱
دل [illegible] ۴۱
دل [illegible] ۴۱
دل [illegible] ۳۱۱
دل [illegible] ، ۴۱
[دل] [illegible] ، ۴۱
دل [illegible] ، ۴۱
[دل] [illegible] ، ۴۱
دلو [چوب‌سر...] [illegible] ۲۹۴
دلو [گوشهٔ ...] : اذن‌الدلو ، ۲۹۴
دوآسیا [illegible] ، ۱۳۲
دوبیرگ : [illegible] ، ۲۹۴
دو یک گوشه : السلم ، ۲۹۴
دله : ابن‌مقرض ، ۲۴۴
دنه : اندلق ، ۱۱۳
دلیر : الجسور والجری ، ۶۷
دلیر : الشجاع والکمی ، ۱۸۶
[illegible] ۴۱
[illegible]
[illegible] ۱۱۸
[illegible] ۲۳
[illegible] ۱۵۰
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۱۷۶
[illegible] ۹۹
[illegible] ۱۹۲
[illegible] ۱۱۰
[illegible] ۲۵۶
[illegible] ۱۵
[illegible] ۴۰
[illegible] ۲۳۱
[illegible] ۴۵
[illegible] ۲۲۰
[illegible] ۲۵
[illegible] ۲۵
[illegible] ۲۶
[illegible] ۲۶
دندان [illegible] ۲۵
دندان [illegible] ۲۶
دندان [illegible] ۲۶۰
دندان [illegible] ۲۵
دندان [illegible] ۲۵

[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۶[illegible]
[illegible] ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۶[illegible]
[illegible] ۲۶[illegible]
[illegible] ، ۲۶[illegible]
[illegible] ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۶[illegible]
[illegible] ، ۲۶
[illegible] ، ۲۶[illegible]
[illegible] ۲۶[illegible]
[illegible] ، ۲۶۰
[illegible] ۲۶[illegible]

[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۶[illegible]
[illegible] ، ۲۶۲
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۵[illegible]
[illegible] ۲۵[illegible]
[illegible] العوارض ، ۲۵[illegible]
[illegible] ، ۲۶[illegible]

دهن کوسه [illegible] ۲۳۰
[illegible] ۱۱۲
[illegible] ۳۴۹
[illegible] ۳۴۵
[illegible] ۳۶۸
[illegible] ۳۶۸
[illegible] ۳۴۵
[illegible] ۳۴۵
[illegible] ۱۳
[illegible] ۱۸۹
[illegible] ۳۲۰
[illegible] ۱۱
[illegible] ۱۱
[illegible] ۳۱۵
[illegible] ۲۰۲
[illegible] ۱۶۵
[illegible] ۴
[illegible] ۲۶۲
[illegible] ۱۶۶
[illegible] ۱۴۲
[illegible] ۱۶۵
[illegible] ۱۶۵

[illegible] ۳۲۵
[illegible] ۱۶۵
[illegible] ۱۶۵
[illegible] ۳۴۴
[illegible] ۳۱۸
[illegible] ۷۳
[illegible] ۱۳
[illegible] ۳۱۶
[illegible] ۳۲۰
[illegible] ۳۱۶
[illegible] ۳۱۶
[illegible] ۳۱۶
[illegible] ۳۱۶
[illegible] ۲۹۳
[illegible] ۲۹۵
[illegible] ۲۰
[illegible] ۲۴۰
[illegible] ۱۱
[illegible] ۲۴۹

[illegible] ۳۶۵
[illegible] ۳۰۵ [illegible] ۳۱۷
[illegible]

[illegible] ۴۷ [illegible] ۳۴۶
[illegible] ۴۶ [illegible]
[illegible] ۲۴۵ [illegible] ۳۴۶
[illegible]

ر

[illegible] ۶۶۰
[illegible] ۶۱
[illegible] ۳۰۰
[illegible] ۵۰
[illegible] ۶۸۰
[illegible] ۱۸۸۰
[illegible] ۲۴۴ ۴۱۱
[illegible] ۳۴۵
[illegible] ۴۷
[illegible] ۴۱
[illegible] ۴۱
[illegible] ۴۱
[illegible] ۴۱
[illegible] ۱۱
[illegible] ۴۱۰
[illegible]

[illegible] ۴۰
[illegible] ۱۵۸
[illegible] ۲۸۲
[illegible] ۲۸۲
[illegible] ۳۷۲
[illegible] ۹۸۰
[illegible] ۳۶۹
[illegible] ۷۰
[illegible] ۲۸۲
[illegible] ۲۸۲
[illegible] ۳۷۰
[illegible] ۲۸۲
[illegible]
[illegible] ۲۸۲
[illegible] ۲۶۹
[illegible] ۳۳۰
[illegible] ۲۸۷
[illegible]

[illegible] ٨٩
[illegible] ٨٩
[illegible] ٢٩
[illegible] ٣٢٨
[illegible] ٣٤٩
[illegible] ٦٨
[illegible] ٣٤٥
[illegible] ٣٠٣
٢٦٢
[illegible] ٢٦٣
[illegible]
[illegible] ٢٦٣
[illegible] ٣
[illegible] ٩٥
[illegible] ٢٦٨
[illegible] ٨٠
[illegible] ٢٧
[illegible] ٣٣
[illegible] ٤١
[illegible] ٢٩
[illegible] ٢٨٣
[illegible] ٩٨
[illegible] ٢١
[illegible] ٢٩
[illegible] ٣١
[illegible] ١٣٠
[illegible] ١٣٢
[illegible] ١٦٥
[illegible] ٨٧
[illegible] ٣٣
[illegible] ٣٧
[illegible]
[illegible] ٣٣٠
[illegible] ٢٢٦
[illegible] ١٢٨
[illegible] ١٠٣
[illegible] ١٠٨
[illegible] ٩٩
[illegible] ٩٩
[illegible]
[illegible] ٢٨٥
[illegible] ٢٦٦
[illegible] ٢٤٣
[illegible] ٢٦٠
[illegible] ٢٦٤

رود [موسى...] [illegible] ۱۱۳
[illegible] ۱۰۸
[illegible] ۲۴۳
[illegible] ۲۴۳
[illegible] ۱۲۰
[illegible] ۲۸۷
[illegible] ۲۶۳
[illegible] ۱۲۰
[illegible] ۲۸۱
[illegible] ۳۴۹
[illegible] ۲۸۱
رود [illegible] ۲۸۰
رودگینی [illegible] ۴۳۰
رودگینی [illegible] ۲۵۸
[illegible] ۱۳۰
[illegible] ۴۳۰
[illegible] ۲۷۳
[illegible] ۲۹۰
[illegible] ۳۴۹
[illegible] ۳۴۹
[illegible] ۲۱۲
[illegible]

[illegible] ۳۴۹
[illegible] ۳۴۹
[illegible] ۳۵۰
[illegible] ۳۵۰
[illegible] ۳۴۶
[illegible] ۳۴۶
[illegible] ۳۵۰
[illegible] ۳۴۹
[illegible] ۳۴۶
[illegible] ۱۹
[illegible] ۳۴
[illegible] ۲۷۳
[illegible] ۳۲۴
[illegible] ۳۵۰
[illegible] ۳۴۶
[illegible] ۳۴۶
[illegible] ۳۲۶
[illegible] ۳۰۱
[illegible] ۲۰
[illegible] ۲۰
[illegible] ۳۴۹

[روی] سپید : عز ، ۱۴
[روی] سپید فام : مبیاض ، ۱۴
[روی] سخت پوست : صعق ، [illegible] ، ۱۴
[روی] [illegible] : [illegible] ، ۱۵
[روی] سرخ : اسمر ، ۱۴
[روی] سرخ فام : معصار ، ۱۴
[روی] سرخ و سپید : زهر ، ۱۴
[روی] سرخی سرخ : قشب ، ۱۴
[روی] سهمگن : جهم ، ۱۵
[روی] سیه : سخم ، ۱۴
[روی] سیه فام : آدم ، ۱۴
روی شمس [illegible] [illegible] ۷۵
[روی] شوخ : [illegible] ، ۱۴
روی شیرین [مکین و [illegible]] [illegible] ، ۱۴
[روی] [illegible] ، ۱۵
روی که بر روی سنگ [illegible] [illegible] ، ۱۵
[روی] کشیده : أسیل ، ۱۴
[روی] گرد : مکثم ، ۱۴
[روی] گرفته و رنگ بگردیده [illegible] ، ۱۴
[روی] گشاده : [illegible] ، ۱۴
[روی] گندمگون : اسمر ، ۱۴
[روی] ناخوش : [illegible] ، ۱۵
[روی] ناشیرین : سمج و سمیج ، ۱۵
[روی] نرم گوشت : اسجح ، ۱۴
روی [illegible] و [illegible] : [illegible] ۱۴
رویینه [illegible] ۹۸
روی [illegible] ۱۳
[illegible] ، ۳۰۶
[illegible] ، ۱۰۸
[illegible] ، ۱۴۳
[illegible] ، ۸۹
ریسمان [illegible] ، ۱۱۶
[illegible] ، ۹۴
ریسمان [illegible] ، ۳۶۸
ریسمان [illegible] ، ۹۵
ریسمان [illegible] ۱۰۵
ریش [illegible] ، ۲۸
ریش [illegible] ، ۲۹
ریش [illegible] ۵۵
ریش [illegible] ۲۸
ریش [illegible] ، ۲۹
ریش [illegible] ۲۸
ریشی [illegible] ۲۸
ریگ : [illegible] ۲۸۱
ریگ [illegible] ، ۲۸۱
ریگ [illegible] ، ۲۸۱
[ریگ] که [illegible] ، ۲۸۱
[ریگ] که بر زمین چوب [illegible]

آن [illegible] نحس ، ۲۸۱
رنگ [illegible] [illegible] سو [illegible] ،
[illegible] ش ، ۲۸۱
رنگ [illegible] بای [illegible] [illegible] [illegible] ،
۲۸۱
رنگ [illegible] [illegible] [illegible] ،
۲۸۱
رنگ [illegible] [illegible] و [illegible] ، ۲۸۱
ربع [illegible] ، ۷
ربهاض [illegible] ۱۱۸
رمی [illegible] ، استعلاء ، ۷۳

[illegible] ٢٨٣
[illegible]
[illegible] ١٥٠
[illegible] ٣١٤
[illegible]
[illegible] ٣٦
[illegible] ٢٦
[illegible] ٢٥٣
[illegible] ٢٥
[illegible] ١٠
[illegible] ١٤١
[illegible] ٣٦
[illegible] ٢١٣
[illegible] ٨٩
[illegible] ٢٨٣
[illegible] ٣١٤
[illegible] ١٠٣
[illegible] ٢٨٣
[illegible] ٢٠٣
[illegible] ١٩٩
[illegible] ٢٠٠
[illegible] ٢٠٠
[illegible] ٢٠٠
[illegible] ٢٠١
[illegible] ١٩٩
[illegible] ١٩٩
[illegible] ٩٨
[illegible] ١٢٤
[illegible] ٢٥٢
[illegible] ١٤٩
[illegible] ٣١٧
[illegible] ٣٢٠
[illegible] ١٠٠
[illegible] ٣٤١
[illegible] ٢٧٢
[illegible] ٣٤٢
[illegible] ٢٨٤
[illegible] ٢١٤
[illegible] ١١٥
[illegible] ٣٢١
[illegible] ٢٩٦
[illegible] ٢٧٦
[illegible] ١١٥
[illegible] ٢٧٦
[illegible] ٢٧٦
[illegible] ٢٧٥
[illegible] ٢٧٦
[illegible] ٩٧
[illegible] ٢٧٦
[illegible]

[illegible] ۲۸۱
[illegible]
[illegible] ۲۱۶
[illegible] ۲۱۶
[illegible] ۲۷۵
[illegible]
[illegible] ۲۱۵
[illegible]
[illegible] ۲۱۵
[illegible]
[illegible] ۲۱۴
[illegible]
[illegible] ۲۱۵
[illegible]
[illegible] ۲۱۵
[illegible] ۲۷۵
[illegible] ۶۹
[illegible] ۵۵
[illegible]
[illegible] ۱۴، ۵۹
[illegible]
[illegible] ۸۱
[illegible] ۶۲
[illegible]
[illegible] ۴۷
[illegible]
مکن ۴۷
آبراهیم [illegible] ۸۱

[illegible] ۱۷
[illegible] ۸۶
[illegible] ۸۲
[illegible] ۵۹
[illegible] ۴۰
[illegible] ۹۳
[illegible] ۳
[illegible] ۳۹
[illegible] ۸۳
[illegible] ۸۴
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۸۲
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۸۳
[illegible] ۸۵
[illegible] ۸۲
[illegible] ۸۲
[illegible] ۸۴
عالی [illegible] ۹۰

[illegible] ٥٣
[illegible]
[illegible] ٩٠
[illegible] ٩
[illegible]
[illegible] ١٢
[illegible] ١٠
[illegible]
[illegible] ١١
[illegible] ١٣
[illegible] ٨٥
[illegible] ٩
[illegible] ٩٠
[illegible]
[illegible] ٥٩
[illegible] ٨٢
[illegible] ١٢٠
[illegible]
[illegible] ١١
[illegible] ٩
[illegible] ٥٥
[illegible] ٣٠
[illegible]
[illegible] ١٨
[illegible] ٢٢٥
[illegible] ٨٣
[illegible] ٨٢
[illegible] ٣
[illegible] ٢١
[illegible] ٢٣
[illegible] ٢٢
[illegible] ٢٧
[illegible] ٢٨
[illegible] ٢٢
[illegible] ٢٣
[illegible] ٥٥
[illegible] ٢
[illegible] ٢٢
[illegible] ٨٢
[illegible] ٣
[illegible] ٣
[illegible] ٣
[illegible] ٣
[illegible] ٨٣
[illegible] ٨٢
[illegible] ٨٢
[illegible] ٨٤

[illegible]
[illegible] ۹۳
[illegible] ۸۴
[illegible] ۹۰
[illegible]
[illegible] ۸۳
[illegible]
[illegible] ۲
[illegible] ۹۰
[illegible]
۸۴
[illegible]
[illegible] ۸۶
[illegible]
۸۲
[illegible]
[illegible] ۹۰
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۹۴
[illegible]
[illegible] ۹۰
[illegible]
[illegible] ۹۴
[illegible]
[illegible] ۸۴
[illegible]

[illegible] ۸۳
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۹۰
[illegible]
[illegible] ۸۱
[illegible]
[illegible] ۸۶
[illegible]
[illegible] ۸۴
[illegible]
[illegible] ۸۶
[illegible]
[illegible] ۸۴
[illegible]
[illegible] ۸۶
[illegible]
[illegible] ۹۶
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۹۴
[illegible]
۸۶
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۹۰
[illegible]
[illegible] ۸۵
[illegible]

[illegible] ۳۱۴
[illegible] ۳۰
[illegible] ۹۳
[illegible] ۳۲۶
[illegible] ۲
[illegible] ۲۸۷
[illegible] ۱۵۵
[illegible]
[illegible] ۳۰
[illegible]
[illegible] ۱۰۶
[illegible] ۴۰
[illegible] ۴۶
[illegible] ۳۵
[illegible] ۳۲۲
[illegible] ۳۰
[illegible] ۴۴
[illegible] ۴۶
[illegible] ۱۷۶
[illegible] ۳۴۸
[illegible] ۴۴
[illegible] ۱۹۵
[illegible] ۱۵۶

[illegible] ۵۰
[illegible] ۹۶
[illegible]
[illegible] ۵۰
[illegible] ۶۶
[illegible] ۴۸
[illegible] ۳۹
[illegible] ۳۲۸
[illegible] ۳۱
[illegible] ۳۰
[illegible] ۶۰
[illegible] ۱۶۱
[illegible] ۱۸۴
[illegible] ۱۹۷
[illegible] ۸۳
[illegible] ۱۸۳
[illegible] ۱۸۳
[illegible] ۱۸۳
[illegible] ۹۷
[illegible] ۱۸۳
[illegible] ۳۷۱

«ز»

[illegible]

[illegible] ۲۵۴
[illegible] ۱۰۵
[illegible] ۲۵۴
[illegible] ۳۱۳
[illegible] ۶۹
[illegible] ۴
[illegible]
۱۱۰
[illegible]
۴۰
[illegible] ۴۹
[illegible] ۴۹
[illegible] آبرمه [illegible] ۴۸
[illegible] ۴۹
[illegible] ۴۹
[illegible] ۴۹
[illegible] ممکوره، ۶۹
[illegible] ۴۹
[illegible] ممکوره
۴۹
[illegible]
۴۹
[illegible]
۳۴
[illegible] ۵۶
[illegible] ۱۰۸
[illegible] ۳۰۳
[illegible] ۳۷۳
[illegible]
۳۵
[illegible] ۹۷
[illegible] ۱۷۰
[illegible] ۱۸
[illegible] ۳۶۰
[illegible] ۲۵
[illegible] ۱۸
[illegible] ۶۶
[illegible] ۳۰
[illegible] ۱۴۲
[illegible] ۱۲۱
[illegible] ۹

[illegible] ١٦٨
[illegible] ١٦٩ ،
[illegible] ٩٩
[illegible] ١٦٨ ،
[illegible] ٣٠
[illegible] ٦٩٠ ،
[illegible] ٣
[illegible] ٣٠٤
[illegible] ٢٠٠
[illegible] ٤٣
[illegible] ٢٠٠
[illegible] ١٠١
[illegible] ٣١٩
[illegible] ٣٠٤
[illegible] ٣٠٤
[illegible] ٣٠٤ ،
[illegible] ٩٦
[illegible] ٣٠٥ ،
[illegible] ٣٠٠
[illegible] ٣٠٠ ،
[illegible] ٣٠٠ ،
[illegible] ١٤٣
[illegible] ٣٠٦ ،
[illegible] ٣٠٨ ،
[illegible] ٣٠٩ ،
[illegible] ٤٤ ،
[illegible] ٣٦ ،
[illegible]
[illegible] ١٨
[illegible]
[illegible] ١٤٧ ،
[illegible] ٣٦ ،
[illegible] ٥٥
[illegible] ٣٣٤
[illegible] ٣٣٤
[illegible] ٣٣٥
[illegible] ٣٣٥ ،
[illegible]
[illegible] ٣٣٥
[illegible] ٣٣٥ ،
[illegible] ٣٣٥ ،
[illegible]

[illegible] ٣٣٥
[illegible]
[illegible] ٣٣٩
[illegible]
[illegible] ٣٣٥
[illegible] ٣٣٤
[illegible] ٣
[illegible]
[illegible] ٣٣٩
[illegible] ٢٢١
[illegible] ٢٢
[illegible] ٥١
[illegible] ٣٠
[illegible]
[illegible]
[illegible] ١٣٣
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٣٢٠
[illegible] ٣٢١
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ١٢٨
[illegible] ٣٢٤
[illegible] ٧٠
[illegible] ٣٦٤

[illegible] ١
[illegible] ٢٩٠
[illegible] ٣
[illegible] ٥٦
[illegible] ٣٠٢
[illegible] ٢
[illegible] ٣
[illegible] ١٠٨
[illegible] ٢٠٢
[illegible]
[illegible] ٣
[illegible]
٣
[illegible] ٢٠
[illegible] ٢٧
[illegible] ٣٦٩
[illegible] ٢١
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٣٦٩
[illegible]
[illegible] ٢٧
[illegible]
٢٧
[illegible] ٣٠٤
[illegible]
[illegible] ٨
[illegible] ٣٢٩
[illegible] ٣٢

[illegible]
[illegible] ۳
[illegible]
۱۰
[illegible] ۳۲۲
[illegible]
[illegible] ۳۲۳
[illegible]
۳۲۵
[illegible]
۳۲۳
[illegible]
۳۲۳
[illegible]
۳۲
[illegible]
۳۲۲
[illegible]
۲۳
[illegible]
۳۲۳
[illegible] ۲۱۶
[illegible] ۲۰۵
[illegible] ۲۰
[illegible] ۲۱
[illegible] ۲
[illegible] ۴
[illegible] ۲۷
[illegible] ۱۷۱
[illegible] ۲۷۰
[illegible]
[illegible] ۲۵۵
[illegible]
۵۰
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۴۳
[illegible] ۲۲
[illegible] ۳
[illegible] ۴۶
[illegible] ۲۰۲
[illegible] ۲۶۰
[illegible] ۴۵
[illegible] ۴
[illegible] ۳۰
[illegible]
۱۳
[illegible]
۱۲۳
[illegible] ۱۰
[illegible] ۲۱۵
[illegible] ۲۶۷
[illegible] ۱۵۱
[illegible]
[illegible] ۱۰۵
[illegible]
۴۹

سرگردن ، [illegible] ، ۲۹
سرکنو ، [illegible] ، ۲۳
سرگین ، [illegible] ، ۳۱۹
سرگین احسای [illegible] ، ۳۱۹
سرگین آمر [illegible] ، ۲۸۰
سرگین [illegible] رعکدر [illegible] ۱۷۶
سرگین [illegible] ۲۰۴
سرگین‌حور [illegible] ۲۰۶
سرگین سکینه ; [illegible] ۴۴
سرگین گاو ; [illegible] ۲۰۶
سره [illegible] ۳۰۵
سرف [illegible] ۲۷۰
سرما ; [illegible] ۳۷۵
سرماغه [illegible] ۱۲۷
سرمه [illegible] ۱۴۶
سرمه سنگ [illegible] ۲۸۳
سرمه چوب ; [illegible] ۱۶۴
سرمه دان ; [illegible] ۱۶۴
سرمه [illegible] ۳۰۵
سرو [illegible] ۳۰۹
سرو [ر] ; [illegible] ۲۳۰
سرون ; [illegible] ۴۵
سرون [illegible] ۴۵
سرون [...] [illegible] ۴۵
سرون [گو] الحربه ، ۴۵
سرون [illegible] ، ۴۵
[illegible] ۲۶۱
[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲۱
سرو [illegible] ۱۲۰
سرودکوی [illegible] ۱۰۹
[illegible] ۳۴۵
سرعنگ [illegible] ۶۴
[illegible] قوس [illegible] ۳۳۹
[illegible] ۱۳۶
[illegible] ۱۳۶
[illegible] ۱۲۷ ، ۱۳۶
[illegible] ۳۰
[illegible] ۴۸
[illegible] ۱۴۹
[illegible] ۱۴۹
[illegible] ۹۰
[illegible] ۳۲۴
[illegible] ۱۴۱
[illegible] ۲۴۶
[illegible] ۴۰
[illegible] ۱۴۱
سعجه [illegible] ۳۰۱

[illegible] ، ۲۵۴
[illegible] ۲۶۱
[illegible] ۱۰۲
[illegible] ۴۶
[illegible] ۱۰۹
[illegible] ۲۶
[illegible] ، ۱۴۰
[illegible] ۱۴
[illegible] ۱۲۷
[illegible] ۲۲۷
[illegible] ۲۴۳
[illegible]
[illegible] ۲۰۰
[illegible] ۲۲۲
[illegible]
[illegible] ، ۲۴۴
[illegible] ، ۲۵۱
[illegible] ۹۶
[illegible]
[illegible] ۲۴۴
[illegible] ۲۴۳
[illegible]
[illegible] ۲۴۴
[illegible] ۲۴۳
[illegible] ، ۲۴۳
[illegible]
[illegible] ، ۲۰۳
[illegible] ، ۱۰۵
[illegible] ، ۳۰۶
[illegible] ۱۴۱
[illegible] ، ۲۵۵
[illegible] ۱۲۸
[illegible] ۲۳۱
[illegible] ۱۱۰
[illegible] ، ۱۴۲
[illegible] ۳۲۵
[illegible] ۷۸
[illegible]
[illegible] ۸
[illegible] ، ۱۲۴
[illegible]
[illegible] ، ۳۲۵
[illegible] ۴۳
[illegible] ۳۱۵
[illegible] ، ۳۱۹
[illegible] ۱۱۸
[illegible]
[illegible] ، ۲۰۲
[illegible] ۱۱
[illegible] ۲۷۹
[illegible] ، ۲۰
[illegible] ، ۲۲۹
[illegible] ۲۸۰
[illegible] ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
[illegible] ۱۳۲
[illegible] ۲۲۹
[illegible] ، ۲۷۸
[illegible] ، ۲۱۸

سنگ بزرگ: [illegible]، ۲۷۹
سنگ بزرگ، [illegible]، ۲۷۹
سنگ پاسه، [illegible]، ۲۷۹
سنگ پهن و نسو [illegible] و [illegible] ۲۷۹
سنگ برره، [illegible] ۳۵۲
سنگهای [illegible]، [illegible] ۲۷۹
سنگهای [illegible]، [illegible]، ۲۱۸
سنگ [illegible] ۴۴
سنگ [illegible] ۲۷۸
سنگ [illegible] ۱۳۲
سنگ [illegible] ۱۳۲
سنگ [illegible] ۲۷۹
سنگ [illegible]، ۲۱۱
سنگ سرمه، [illegible] ۲۸۴
سنگ [illegible]، ۲۱۹
سنگ [illegible] ۱۲۴
سنگ [illegible] انگشت؛ [illegible]، ۲۷۸
سنگ [illegible]، ۲۵۰
سنگ [illegible]، ۲۷۹
سنگ [illegible] ۲۱۹
سنگ [illegible] ۲۷۸
سنگی [illegible] زیره؛ [illegible]، ۲۸۰
[illegible] ۲۷۹
[illegible]، ۲۷۸
[illegible] ۲۷۹
[illegible]، ۱۱۶
[illegible] ۹۲
[illegible] ۹۲
[illegible] ۸۶
[illegible] ۱۱۶
[illegible] ۱۱۶
[illegible] ۱۱۶
[illegible]، ۱۸۶
[illegible] ۱۲۲
[illegible] ۱۶۰
[illegible]، ۱۲۶
[illegible] ۲۶۲
[illegible] ۱۶۵

[illegible] ۵
[illegible] ۱۳۲
[illegible] ۴۵
[illegible] ۲۰
[illegible]
[illegible] ۱۱
[illegible] ۴۲
[illegible] ۱۲۸
[illegible] ۲۹
[illegible] ۱۲
[illegible] ۳۲۲
[illegible] ۳۶۹
[illegible] ۱۳۸
[illegible] ۱۲۹
[illegible] ۱۲۹
[illegible] ۱۲۹
[illegible] ۹۹
[illegible] ۱۲۹
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۲۶۴
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۲۴۵
[illegible] ۱۹۶
[illegible] ۱۹۶
[illegible] ۱۸۰
[illegible] ۲۸۹
[illegible] ۳۵۷
[illegible] ۲۹۷
[illegible] ۱۶۴
[illegible] ۱۲۰
[illegible] ۳۴۸
[illegible] ۳۵۹
[illegible] ۱۸
[illegible] ۲۴۴
[illegible] ۱۷
[illegible] ۱۸۰
[illegible] ۳۶۰
[illegible] ۱۶۵
[illegible] ۱۶۸
[illegible] ۳۱۴
[illegible] ۱۳۶
[illegible] ۳۰۱
[illegible] ۶۹

[illegible] ٦٥
[illegible] ٢٦٩
[illegible] ٣٥١
[illegible] ٢٥
[illegible] ٧١
[illegible] ٢٨٣
[illegible] ٩٣
[illegible] ٢٨٦
[illegible] ١٠٢
[illegible]
[illegible] ١٢٣
[illegible] ٢٥٥
[illegible]
[illegible] ٢٩٣
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٣٩
[illegible] ٢٥١
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٣٩
[illegible] ٢٠
[illegible] ١١
[illegible]
[illegible]
[illegible]
٣٩
[illegible]

[illegible] ۳۰
[illegible] ۲۹۱
[illegible] ۲۹۱
[illegible] ۳۱۰
[illegible] ۳۱
[illegible] ۳۰۱
[illegible] ۲۱۱
[illegible] ۳۱۳
[illegible] ۶۹
[illegible] ۱۰
[illegible] ۱۶۱
[illegible] ۳۳۱
[illegible] ۳۳۲
[illegible] ۶۳
[illegible] عشاء ۱۳۸
[illegible] ۱۴۴
[illegible] حتوت و المشط، ۱۱۶، ۱۶۴
[illegible] وشب] : الكامل و [illegible]، ۳۶
[illegible] ۱۸۴
[illegible] ۳۱
[illegible] ۱۳۵
[illegible] ۲۷۱
[illegible] ۲۸۲
[illegible] ۳۰۲
[illegible] ۳۵۲
[illegible] ۳۵۱
[illegible] ۳۵۱
[illegible] ۳۵۱
[illegible] ۱۰۹
[illegible] ۲۵۳
[illegible] ۳۴۹

[illegible] ۲۵۳
[illegible] ۵۹
[illegible] ۵۵
[illegible] ۳۳۳
[illegible] ۲۱۲
[illegible] ۲۲۳
[illegible] ۲۳۳
[illegible] ۲۲۳
[illegible] ۲۴۹
[illegible] ۲۶۶
[illegible] ۲۲۶

شتر [illegible] [illegible] آلبی] [illegible] ۲۲۴
شتر چشم [illegible] ۲۳۳
شتر [illegible] [illegible] گرفته [illegible] ۲۳۳
شتر [illegible] [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] [illegible] [illegible] المعدی ۲۰۹
[شتر [illegible] چهن) [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] [illegible] مردة بای [illegible] [illegible] ۲۲۳
شتر [illegible] [illegible] ۲۱۲
شتر] (; [illegible]) [illegible] ۲۱۲
شتر [illegible] [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] [illegible] ۳۲۱
شتر [illegible] [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] [illegible] ۲۱۲
[شتر] (; [illegible]) [illegible] ۲۲۲
شتر [گله [illegible]] [illegible] ۹۳
شتر [illegible]] [illegible] ۲۱۱
شتر [illegible] [illegible]] [illegible] ۲۵۱
شتر [illegible]): لابل ۲۰۷
شتر [illegible] ۲۲۲
شتر] ([illegible]): شط ۲۱۵
شتر [illegible] ۲۰۹
شتر [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] ۲۲۴
شتر [illegible] ۱۰۵
شتر [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] آمده و [illegible] ۲۰۸
شتر [illegible] بکم: مجمرة ۲۱۷
[illegible] گ کوهان: ناقة کوماء ۲۱۶
شتر [illegible] ۲۱۳
شتر [illegible] ۲۱۲
شتر [illegible] ۲۰۹
شتر [illegible] ۲۱۰
[شتر] تنگ اندام: [illegible] ۲۲۲
[شتر] نیرو [illegible] ۲۱۹
شتر [illegible]] [illegible] ۲۵۹

[شتر] جوانهٔ ... : عوص ۲۰۷
[شتر] جو ... : العمود ۲۰۷
[شتر] خردگام : حاتکه ، ۲۱۹
[شتر] وقت زادن ، پیش ازآنکه بدانند که نرست یا ماده [بچهٔ ...] : سجیل ، ۲۰۸
[شتر] ...رد : اسحارب ، ۲۰۰
[شتر] دو ... [illegible] عاسی و ... ثلاثة اعوام ، ۲۱۰
[شتر] دوازده ساله : محلف عامین ، ۲۱۰
[شتر] دوساله : ابن‌بون ، ۲۰۹ ، ۲۷۲
[شتر] دوسالهٔ ماده : بنت‌بون ۲۰۹
شتردوکوهان : اسالیج ، ۲۱۶
[شتر] دهساله : بازل‌عام ، ۲۱۰
[شتر] ده ساله و بیش از این ... : المخلف ، ۲۰۹
[شتر] ... : ثعل ، ۲۲۰
[شتر] سرخ رنگ : احمر ، ۲۱۱
[شتر] سبزی که سیاهی و زردی بارو آمیخته بود : احوی ، ۲۱۱
[شتر] سپیدی که اندك مایه سرخی بارو آمیخته بود : عیس ، ۲۱۱
[شتر] سپیدی که سرخی ... و آمیخته بود : صهب ۲۱۰
[شتر] سخت پوست : ... ، ۲۱۶
[شتر] سخت گوشت : وجنه ، ۲۱۶
شتر سرخ موی : بعیر حمر ، ۲۱۰
[شتر] سرخی روشن : مدمی ، ۲۱۰
[شتر] سرخی که سیاهی خالص بارو آمیخته بود : اکلف ، ۲۱۰
[شتر] سه‌ساله در چهارم شده : احق ، ۲۰۹
[شتر] سه‌ساله درچهارم شده ماده : الحقه ، ۲۰۹
[شتر] سیاه : ادهم ۲۱۰
[شتر] سیاه سیاه : جون ، ۲۱۰
[شتر] سیاهی که اندك مایه سپیدی بارو آمیخته بود : اورق ، ۲۱۰
[شتر] سیزده ساله : مخلف ثلاثة اعوام ، ۲۱۰
[شتر] شش‌ساله : الثنی ، ۲۰۹
شترغاز : الطرثوث ، ۲۰۶
[شتر] فربه : ... ، ۲۱۸
شتر لش : ابحر ، ۹۹
[شتر] که ... کشد [آن ...] : نضح ، ۲۲۰
[شتر] که آب بخوردن شتران بر پس بیاید و آن ازگوهرش بود [آن...] : رقوب ، ۲۱۹
[شتر] که آب‌خور بازپس آید [آن...] : ... ، ۲۱۹
[شتر] که از بسیاری رفتن نزار شده باشد [آن ...] : نضو ، ۲۱۷
[شتر] که از سوی وحشی جسته بود [آن...] : ... ، ۲۲۱

[شتر] که لنگی بر یک سوی رود [آن...]
[illegible]، ۲۲۱
[شتر] که [illegible] در رفتن
[آن...] [illegible]، ۲۱۶
[شتر] که [illegible] [آن...] [illegible]،
۲۲۰
شتر که بچه ای مرده باشد و [illegible]
[آن...] [illegible]، ۲۱۳
[شتر] که بچهٔ دیگری [illegible]
[آن...] [illegible]، ۲۱۳
شتر که [illegible] آید
گویند [آن...] [illegible]، ۲۲۱
[illegible]
[illegible]، ۲۲۲
[شتر] که [illegible]
[آن...] [illegible]، ۲۲۲
شتر که [illegible] و گیاه [illegible]
[آن...] [illegible]، ۲۱۸
شتر که [illegible] [آن...]
[illegible]، ۲۲۰
شتر که به شتاب رود [آن...]
[illegible]، ۲۲۰
شتر که [illegible] پس شود
[آن...] [illegible]، ۲۱۳
شتر که پالان [illegible] می فکند [آن...]
[illegible]، ۲۲۱
[شتر] که [illegible] همی رود چون به پای
[illegible] [آن...]: [illegible]، ۲۲۱
[شتر] که پای همی کشد [آن...]

زحوف، ۲۱۹
شتر که [illegible] ندارد [آن ...]:
باهل، ۲۱۵
شتر که [illegible] شیر [illegible] [آن...]
شکره، ۲۱۴
شتر که [illegible] [آن...]
[illegible]، ۲۱۴
شتر که [illegible] مگر
[illegible]، ۲۱۹
شتر که [illegible] [آن...]
[illegible]، ۲۲۱
شتر که [illegible] پید شود
[illegible] مصبح، ۲۱۸
شتر که [illegible] پای [illegible]
[illegible] بود [آن...]: صدف، ۲۲۱
شتر که در آخر [illegible] [آن...]
[illegible]، ۲۹۰
شتر که در بیابان [illegible]
۲۷۳
شتر که در پیش شتران همی رود [illegible]
آب [illegible] [آن...]: سلوف، ۲۱۸
شتر که در میان شتران رود [آن...]
ذلول، ۲۱۹
شتر که [illegible] دوشیدن
[آن ...]: ناقة صلوف، ۲۱۵
[شتر] که [illegible] شیر [illegible] بسیاری:
[illegible]، ۲۱۳
[شتر] که [illegible] شتران [آن...]
[illegible]، ۲۱۸

[شتر] که دو سوی کوهان بزرگ بود
[آن...]: سنوط ، ۲۱۶
[شتر] که ... وی به آب نهفته باشد [آن...]:
صادق ، ۲۱۸
[شتر] که پوستش سست بود [آن...]:
اصرق ، ۲۲۱
[شتر] که زود تشنه شود [آن...]:
ملواح ومهیاف ، ۲۱۹
[شتر] که بر کمرش ... بود [آن...]:
معبر اجرب ، ۲۲۱
[شتر] که عمر دراز کند [آن...]: طعون ، ۲۲۰
[شتر] که سوراخ پستانش سسته بود
[آن...]: [illegible] ، ۲۲۲
[شتر] که سوراخ پستانش فراخ بود
[آن...]: مفتوح وثرور ، ۲۱۴
[شتر] که سوراخ پستانش خشک شده
باشد [آن...]: ثلوث ، ۲۱۴
[شتر] که شیرش بیک بار بیرون آید از
پستان [آن...]: مصور ، ۲۱۴
[شتر] که شیرش به پایه شده باشد [آن...]:
[illegible] ، ۲۱۴
[شتر] که شیر ندارد [آن...]:
شصوص ، ۲۱۳
[شتر] که شیر ندهد ... [آن...]:
[illegible] ، ۲۱۵
[شتر] که شیر ندهد تا بر کوهش نشینند
[آن...]: عصوب ، ۲۱۵
[شتر] که شیر ندهد درمیان مردمان
[آن...]: عسوس ، ۲۱۵
[شتر] که کمش بر پشت سوی چسبیده بود
[آن...]: احقب ، ۲۲۱
[شتر] که کنه دارد [آن...]: حلم ، ۲۲۰
[شتر] که کوهانش بریده باشد [آن...]:
جباء ، ۲۱۶
[شتر] که کوهانش ... هست پاره
[آن...]: عروک و ... ، ۲۱۶
[شتر] که کوهان کوتاه بود [آن...]:
عراء ، ۲۱۶
[شتر] که گشن بسیار کند [آن...]
معید ، ۲۲۰
[شتر] که گشن نکند [آن...]: عیاء و
عایاء ، ۲۲۰
[شتر] که گوئی بر پای بند دارد در رفتن
[آن...]: راتکه ، ۲۱۹
[شتر] که گوشت ندارد بر پشت [آن...]
محسب ، ۲۱۷
[شتر] که گیاه سبز خورد [آن...]:
[illegible] ، ۲۱۸
[شتر] که گامی کند به پیش ... [آن...]:
سبوق ، ۲۱۸
[شتر] که ... دوشیده ... [آن...]
زبون ، ۲۱۵
[شتر] که ماده ازو بار گیرد [آن...]:
عبیس ، ۲۲۰
[شتر] که ماده از وی بار نگیرد [آن...]:
غسبة ، ۲۱۹
[شتر] که مقرش بسیار بود [آن...]:
منقیه ، ۲۱۸

[شتر] که میان او و میان آب شبی مانده باشد [آن ..] : قرب ، ۲۱۸
[شتر] که نتواند جستن از برای [..] : رازم و رازح ، ۲۱۷
[شتر] که پشت را شاید [آن ..] : ظهور ، ۲۲۰
[شتر] که وی را همی بوید و شیر ندهد [آن ..] : علوق ، ۲۱۳
[شتر] که همی بجهد در رفتن [آن ..] : حیوف ، ۲۱۹
[شتر] که همیشه در گیاه زار بود [آن ..] : عادن ، ۲۱۸
[شتر] که یك پستانش خشك شده باشد [آن ..] : عرور و حضون ، ۲۱۴
[شتر] که یك راسو هش و ..ك بزرگ بود [آن ..] : الحی ، ۲۲۱
[شتر] گشن : فحل ، ۲۰۷
[شتر] ماده : اربعة ، ۲۰۹
شتر ماده : ناقه ، ۲۰۷
[شتر] ماده : الهبعة ، ۲۰۹
شترمرغ : نعامه ، ۲۵۹
شترمرغ [آشیان ..] : الادحی ، ۳۲۱
شترمرغ [بانگ ..] : العرار ، ۲۶۱
شترمرغ [بچهٔ ..] : الرئال ، ۲۶۵
شترمرغ [گلهٔ ..] : حبه ، ۹۳
شترمرغ نر : الظلیم ، ۲۵۴
[شتر] نر : حرف ، ۲۱۷
[شتر] نوزاد : عائذ ، ۲۱۳
[شتر] نه ساله : البازل ، ۲۰۹
[شتر] نه فربه و نه لاغر : شوب ، ۲۱۱
[شتر] هشت ساله نر و ماده را گویند : السدس و السدیس ، ۲۰۹
[شتر] هفت ساله : رباعی ، ۲۰۹
[شتر] یازده ساله : مخلف عام ، ۲۱۰
شتری اندك شیر : ناقه بکیئه ، ۲۱۳
شتری باریك و نزار : بعیر ضامر ، ۲۱۷
شتری بزرگ : ناقة کهاة و جلالة ، ۲۱۸
شتری به نیرو : ناقة جلس ، ۲۱۶
شتری ده ماهه آبستن : ناقة عشراء ، ۲۱۲
[شتر] یك ساله : ابن مخاض ، ۲۰۹، ۲۷۲
[شتر] یك ساله ماده : بنت مخاض ، ۲۰۹
شتری که در پناه شتر دیگر ... : ناقة ... ، ۲۱۸
شتری که زود به آب شتابد : بعیر میراد ، ۲۱۸
شتری که وی را رفتن آموخته باشد : ناقة موقه ، ۲۱۹
شتری مست : بعیر هائج و قطم ، ۲۲۰
شیخ [گلی ...] : طین حر ، ۲۸۱
شحر : القلی ، ۱۱۶
شراب : ابو المهنا ، ۲۶۸
شراب [...] : صبابة ، ۹۳

سر ب رچیرهسب که بر ن ، حورند]:
اعدیح و عجی واسسه وا ماصة
واعجم و عس و نکاس و عص حجاره
والـعون ، ۱۲۵
شراب طبعی . . . ۱و عن ، ۱۳۹
براب [دمهسب ر]:
امهوه ، امره واسمه و حمهه ،
امجریال والقرقف والحمیاوالشمول،۱۲۵
سر بدار اشر بی، ۶۵
سرمگیں : لحی ، ۶۸
شسس [سروس هسر ، ۷۵
سس ا له و السحر ، ۴۳
سش سه، ۲۵۷
معصب سوت ، ۳۵۸
سعب [لم ر . نسه ۹۲
سعر ری و] : سب اعکمر ،
۲۷۲
سعر بافد و سعر روش شعری ،
۱۰۸
شعر روش سعر باف و : شعری،
۱۰۸
شغال : ابن آوی، ۲۴۴، ۲۷۱
شغان : ابوتیس ، ۲۶۶
شغال [بانگه ...] : الوعوعة ، ۲۶۰
شغة دست : اسجل ، ۳۵
شعاسه ، محوح ، ۳۱۴
شغتالوی خشک کرده : مقلق الخوح ،
۳۱۴
شقه [زیر... که برزمین باشد] ، الکس
۳۲۸
سعه [بو از نه ... دوره ستو ری ر ا
.] ، لحرب ، ۳۲۸
شکاف بن : الحتار ، ۴۶
شکاف در صیر الباب ، ۴۲۶
شکاف کوه : العار والکهف، ۲۷۷
سکافته سب ووربی ، لاعلم ، ۲۳۰
سکافته سب زیرین ، الأفلح ، ۲۳۰
سکاکده [سم - حوشب ۱۷۷
سکسس ندامهی سماری..] : موصیم،
۱۴۹
سکسه ند ، سرکب ، ۹۶
سکسه ردن ، الکر ۲۷
سکنة حرمره : مو ره لیتصم ، ۳۰۰
سکم سص ، ۴۲
سکم بیرون] : الحوف، ۴۲
سکم [پوست بیرون .] الحصی ،
۴۲
سکم [پوست بیرون .] : الابط ،
۴۲
سکم جایگاه طعام ندر ..] ، سعده ،
ام الصعاء ، ۴۳
سکم [شکی ..] ، المکنه ، ۴۲
شکم [برمهٔ .] : المرق ، ۴۲
سکم [هرچه ندر ... باشد] ، لحشو ،
۴۳
شکم اسپ [بانگ...]: الحصیعه و لو یب،
۲۵۹
شکمی ندیک : بص مخصر ، ۴۲

سکسه : لکرش ، ۴۴
شکسه [آب . .] : لعط ، ۴۵
شکبه [سرگین .] : بعرث ، ۴۴
سکنبه‌وا : احجبیه ، ۱۴۱
شکن‌شکم : العکنة ، ۷۲
شکوفه : النور والزهر ، ۳۰۳
شکوفهٔ انگور [آنچه ریزد . .] لعمال ، ۳۱۳
شکوفهٔ خرما که وسوسه پدید آید : طلع ، ۳۱۱
شکیبا : الصبور ، ۶۸
شکیل : الشکال ، ۱۲۸
شلغم : الشلجم واللفت ، ۳۰۱
شلغم وا : اللفیتة ، ۱۴۱
شلوار کشتی بان انسان ، ۱۱۷
شلوال : سراویل ، ۱۵۷
شلوال [پاچهٔ .] : الفن والقتال ، ۱۵۸
شلوال بند : التکة ، ۱۵۷
شلوال‌بند [گره . .] : لاشوطه ، ۱۵۸
شلوال دراز و فراخ : المطرفجة ، ۱۵۸
شمار کننده و وشمار بسنده کننده و . . .] : الحسیب ، ۳
شمشیر : ابن‌الغمد ، ۲۷۱
شمشیر : السیف ، ۱۹۱
شمشیر [براوان . . .] : قبیعه ، ۱۹۲
شمشیر [تیزنای . .] : ظبة وغرب وغرار ، ۱۹۲
شمشیر [دستهٔ . .] : مقبض و قائم ، ۱۹۲
شمشیر [دنبال سخ ، ۱۹۲
شمشیر [دو لب .] : حدان و علایب و بجدد ، ۱۹۲
شمشیر [کنارهٔ .] : حدا سیف و دبابه ، ۱۹۲
شمشیر [گوهر کارد و] : افرند ، ۱۹۹
شمشیر [نیام .] : غمد و قراب ، ۱۹۲
شمشیر [نیام کردن و . . .] : غراب ، ۱۹۹
[شمشیر] اترجمه : صمیم ، ۱۹۱
[شمشیر] باریک : لعصب ، ۱۹۱
[شمشیر] بران : الحسام و العصب ، ۱۹۱
[شمشیر] پوست درشت برده و پوشیده : السفن ، ۱۹۲
شمشیر پهن : الصفیح ، ۱۹۱
[شمشیر] پیراسته : الصنیع ، ۱۹۱
شمشیر تازیانه : المغول ، ۱۹۹
[شمشیر] تیر الحدید ، ۱۹۱
[شمشیر] تیزتیز : الهدام ، ۱۹۱
شمشیر چوبین و دستارکه بپیچند و بدان بزی کنند : المخراق ، ۱۲۱
شمشیر دار : اسیاف ، ۱۰۳
[شمشیر] رخنه در افتاده : الفلیل ، ۱۹۱
[شمشیر] زنگار گرفته : الطبع ، ۱۹۱

[شمشیر] که به پولاد و صیقل به روآهن،
[illegible] ۱۹۲
[شمشیر] [illegible] : الشعیه ، ۱۹۱
[شمشیر] [illegible] : [illegible] ، ۱۹۱
[شمشیر] به [illegible] سحوان یکدور [آن [illegible]
المصمم، ۱۹۱
شمشیر که [illegible] [illegible]
[illegible] ، ۱۹۲
شمشیر گر : [illegible] ، ۱۰۲
[شمشیر گوهر [illegible] ، ۱۹۱
شمه [illegible] ، ۳۴۷
شکرف : [illegible] ، ۲۸۴
شو [illegible] عوا [illegible] ۵
شو [illegible] به گوش [illegible] ۲
شوخ [illegible] بی دندان [illegible] : العجر ، ۲۵۱
شوخ گوش : [illegible] ، ۱۲۰
شوخ ناخن : [illegible] ۳۵
شورچشم : العیون، ۷۰
شورگز : الاثل ، ۳۰۹
شوره[گیاه] : الحمض ، ۳۰۵
شوهرمادر : الراب ، ۵۹
شوی : الزوج والبعل والحلیل، ۵۹
شوی : الشبث ، ۳۰۴
شوی مرده و یا هشته [زنی...] : امراه مراحل ، ۸۵
شهر : [illegible] و [illegible] والکورة ، ۳۱۶
شهر [بیرون ...] : ظاهرالبلد، ۳۱۷
شهر[کنارهٔ ...] : الحاق ، ۳۱۷
شهر [میان ...] : البیضة والقصبة ، ۳۱۷
شهر بزرگ : مدینه و مصر ۳۱۷
شهریور : ۳۴۵
شهریورماه : ۳۴۴
شیر : ابو الحص ، ۲۶۸
شیر : [illegible] ۲۶۶
شیر : [illegible] و [illegible] و [illegible] ، ۱۵۲
شیر : [illegible] والاسد ، ۲۴۲
شیر [illegible] : [illegible] ، ۲۶۰
شیر [illegible] : الشمس ، ۲۶۴
شیر [illegible] : [illegible] ، ۹۳
شیر [بیخهٔ ...] : [illegible] ، ۲۴۲
شیر [illegible] [illegible] : [illegible] ، ۱۵۳
شیر [illegible] : العرین ، ۳۲۱
شیر [illegible] آمیخته : [illegible] ، ۱۵۳
[شیر] (:صیداو) : القریصة ، ۲۴۳
شیر [کف...] : الثماله والرغادة والزبد والرغوة ، ۱۵۳
[شیر] (: موی پیشانی او] : العفرة ، ۲۴۲
شیر [نام ...] : اسامة ، ۲۴۲
[شیر] (: معروف) : الشیراز ، ۱۵۴
شیرا [illegible] دوشیده [آنچه ...] : [illegible] ، ۱۷۰
شیربا : التبیة واللبیة و الوغیرة ، ۱۴۲
[شیر [illegible] آمیخته : [illegible] ، ۱۵۳

شیر به آتش گرم کرده و سوخته : الصحیرة ، ۱۵۳
شیر بی آب : المحض ، ۱۵۲
شیر تازه : الصریف ، ۱۵۲
[شیر] ترش برس : الصقر ، ۱۵۳
[شیر] ترش‌شده : [illegible] ، ۱۵۳
شیر ترش شده : الصرب ، ۱۵۳
شیرخواره : الرضیع ، ۵۴
شیرخواره [دختر...] : الرضیعة ، ۵۴
شیر [دانه‌برآورده : المسمر ، ۱۵۳
شیر در پستان آنچه بماند : [illegible] و ... ، ۱۵۲
شیر دوشیده : الحلیب ، ۱۵۲
شیر درهم دوشیده : الضریب ، ۱۵۳
[شیر] زبان‌گیر : القارص ، ۱۵۲
شیرزه : الممحص و شکوه ، ۱۱۰
شیر لرج دهن : الهریت ، ۲۴۲
[شیر] کف‌نشسته : الصریح ، ۱۵۲
[شیر] که آب بر او غلبه دارد : المسجور ، ۱۵۳
[شیر] که آبش بسیار بود : الضیاح ، ۱۵۳
شیر که ریسمان بیرون آید [ول ..] . السمیء ، ۱۵۲
[شیر] به تنک بود و بسیاری آب : السجاج و السمار ، ۱۵۳
شیر گرم کرده : حریرة ، ۱۴۲
شیرماده : [illegible] ، ۲۴۲
شیره : العصیر ، ۱۴۴
شیرینی : الحلو ، ۱۴۳
شیرین‌کننده : الحمه ، ۳۰۵
شیرینی : الحلو ، ۱۴۳
شیشه : القارورة ، ۱۶۸
شیشهٔ حجام : المحجمة ، ۱۳۳

«ص»

صابون فروش : بصابون ، ۱۰۸
صح : ابن ذکه ، ۲۷۰
صد : مائه [مئون ومئات] ، ۳۵۸
صمه : لهو ، ۳۲۳
صح رد : اصح ، ۹۷
صندوق (: معروف) : الصندوق ،
صید [فرارجنه . : السربه ،
۱۱۹
صید دریس آن پنهان شود و تیر نداره
[آنچه ..] : للریئة والذریعة ، ۱۱۹
صید (آنچه بگیرند) : القنص و القنیص
والطرید و نصید ، ۱۱۹

(ض)

صحيح - نصيحة واحدة ، ٢٩٦

«ط»

طائر : الصرد ، ۲۵۲
طارم : الطارمة ، ۳۲۳
طاق : خسا ، ۳۵۹
طبق [آنچه برروی ... الگنند] : اسكبة ، ۱۶۷
طبق میوه : انقاع ، ۱۶۷
طبلك : العرطبة والكوبة ، ۱۲۰
طرفه فروش : الطرائفي ، ۱۰۷
طعام [پارهٔ ...] : لمقة ، ۹۳
طعام [طفیلی...] : الوارش ، ۱۳۹
[طعام] بی‌نمك : مسيخ و مليخ ، ۱۴۵
[طعام] ترش : حامض ، ۱۴۵
[طعام] ترش و شیرین : مز ، ۱۴۵
[طعام] تلخ ، مر ، ۱۴۵
[طعام] تیز : حریف ، ۱۴۵
[طعام] درشت : جشب ومجشوب ، ۱۴۵
[طعام] زبان‌گز : حامز ، ۱۴۵
[طعام] شب برگذشته : غاب ، ۱۳۵
[طعام] شیرین : طعام حلو ، ۱۴۵
[طعام] ناخوش : بشع ، ۱۴۵
[طفیلی] ، معروف ، لطفیلی ، ۱۳۹
طفیلی شرب : واغل ، ۱۳۹
طفیلی طعام : الوارش ، ۱۳۹
طلایه : الطليعة ، ۱۸۹
طنبور : ابواسهو ۲۶۸
طنبور [بانگ رود و... وحرآب]: الطنطنة ، ۲۶۳
طنین [بانگ...ومگس وگوش] : الطنين ، ۲۶۳
طنبورزن : الطنبوری ، ۱۱۸
طوطك : الببغاء ، ۲۵۵
طوق [هرچه .. دارد ازمرغ] : الحمامة ، ۲۵۴
طیلسان : السدوس ، ۱۵۸

ع

عبادت [جایگاه ...] : الصومعة ، ۷۶

عبادتی که به فریضه بود و نه سنت : النفل و النافلة والتطوع والفضیلة ، ۷۶

عرب [بزرگ ...] : الموسم ، ۳۲۰

عروسی [مهمانی ...] : الولیمة ، ۱۳۸

عزیز کرده : معز ، ۲۰

عصا : العصا والهراوة ، ۲۰۱

عطار [خریطهٔ ...] : القفدان ، ۱۲۴

عطسه : العطاس ، ۱۴۹

عطسهٔ چهارپای : الکداس ، ۱۴۹

عقاب : ام الهیثم وام الحوار ، ۲۶۹

علاقه : العذبة ، ۲۰۱

علتی که از معالجت آن عاجز گردند : الداء العیاء و عضال ، ۱۵۰

علف فروش : علاف ، ۱۰۳

علم : ام الفضائل ، ۲۷۰

علم بزرگ : اللواء والرایة ، ۱۸۹

علم جامه : السیر ، ۱۱۶

عمی که برادرزادگان برند نشان را : العایبه ، ۱۲۵

عبرة [کمر ...] : البطن ، ۹۲

عنان بزرگی سپ [گروه ..] : الرعیة ، ۱۸۳

عنب درو بندند [آهن که ...] : بعر شه ، ۱۸۳

عنبر [عرسی باشد از عود و ... و مشک] : المثلث ، ۱۲۳

عود [عرسی باشد از ... و عنبر و مشک] : المثلث ، ۱۲۳

عودسوز : المدخنة والمجمرة ، ۱۶۲

عید ترسایان : الفصح ، ۷۸

عید روزه و آن نخستین روز بود از ماه شوال : عیدالفطر ، ۳۴۶

عید گوسفندکشان و آن دهم روز باشد از ماه ذوالحجة : عید الاضحی ویوم النحر ۳۴۶

عیدها است ایشان [: ترسایان] را : الشعانین والسباسب ، ۷۸

عیسی [کتاب ...] : الانجیل ، ۷۸

غ

غرب [مهتر و ...]: سجل، ۲۹۴
غرب [جایگاه ..]: استحطبه، ۳۲۰
غریب: معرب و تعریب، ۵۷
غژم: انجیر، ۳۱۴
غلاف دل: سجف، ۴۱
غلاف ماه: سحور، ۳۳۲
غلامان [گروهی ...]: حومه، ۹۳
غلام خرد: ابوصیف، ۶۳
غنه [تودهٔ ..]: نصیره، ۲۹۸
غنه [دانهٔ سبزه درمیان ..]: سروان، ۲۹۷
غنه [مهر ..]: مروشه، ۲۹۸
غنکی: الاسف، ۷۰
غبغب: اسحل، ۳۷۱
غورة [انگور]: حصرم، ۳۱۳
غوره به: حصرمه، ۱۴۱
غورهٔ خرما: سنع و سعلات، ۳۱۱
وغورهٔ خرمن، که رنگ سبز درو پدید آمده باشد: بزهو، ۳۱۱
غول بیمن: استعلاه، ۷۳

ف

فال گوی : الکاهن ، ۱۰۷
فالگوی [مزد ...] : الحلوان ، ۲۷۲
فتام [پیش از ...] : الجیل ، ۹۱
فحش گوی : مفحش ، ۲۷
فرایش دارندهٔ آنچه فرایش باید داشت : المقدم ، ۴
فربه : السمین و سمین ، ۱۴۴
فراخ : الرحیب والواسع ، ۶۸
فراخ چشم : الاعین والانجل ، ۱۸
فراخ دهن : الافوه ، ۲۴
فراخ سخن : متشدق ، ۲۷
فراخ کنندهٔ روزی : الباسط ، ۲۰
فراخ گوشهٔ دهن : الاشدق ، ۲۴
فراخی (جای) مرکب : رحبه مسجد ، ۷۵
فرا درویش دهنده بر سبیل تطوع [آنچه ...] : الصدقه ، ۷۶
فراهم آورندهٔ آنچه فراهم باید آورد : الجامع ، ۴
فربه : السمین ، ۵۱
فرتوت : الخرف ، ۵۶
فرج [بشر...] : برکب ، ۴۷
فرج [ن ة ...] : لاسك ، ۴۷
فرج [گوشت اندرون ..] : اسکتین ، ۴۷
فرج [موی ...] : شکیر ، ۴۷
فرج زنان : ابوادراس ، ۲۶۸
فرج شتر : الحیا ، ۲۱۲
فردا : غدا ، ۳۴۹
فردا شب : لیله غد ، ۳۵۱
فرزند : بن النوح ، ۲۷۱
فرزند : الذریه ، ۵۳
فرزندان یعقوب : الاسباط ، ۳۶۵
فرزند یکی را گویند و جماعتی را گویند : الولد و الولد ، ۵۳
فرسب : العارضه ، ۳۲۴
فرستادهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان : الباعث ، ۴
فرسنگ : الفرسخ ، ۲۷۶
فرمودهٔ خدای عزوجل : فریضه ، ۷۶
فرمودهٔ رسول علیه‌السلام و کردهٔ او : السنة ، ۷۶

فروردین : ۳۴۵
فروردین‌ماه : ۳۴۴
فروردین ماه [مخصوص روز بود (...)] ۳۴۷
فرومایه : [illegible] ، ۷۰
فرومایه [مردم [illegible]] : ابناء [illegible] ، ۲۷۲
فروهیده : الحاذق ، ۲
فریبنده : مخلوب ، ۷۰
فریر : شیر ، ۳۰۵
فریشکن معرب : اکرومیون ، ۷۳
فریشته : [illegible] ، ۷۳
فسان : [illegible] ، ۱۳۳
فسیح [مخصوص...] : [illegible] ، ۲۷
فصح [illegible] : [illegible] ، ۱۰۸۰
فصحه [illegible]] [illegible] ، ۴۶
فله : [illegible] ، ۱۵۲
فوج [illegible] : [illegible] ، ۹۱
فوردیس [illegible] پنج روز باشد از آخر آبان ماه : الفردحان ، ۳۴۷

ق

[illegible] و [illegible] آنچه [illegible] ۴۲
[illegible]: لقمه، ۷۵
[illegible] ۱۵۷
[illegible]: [illegible]، ۱۵۷
[illegible] و [illegible]، ۱۴۴
[illegible] فروش: [illegible]، ۱۰۷
[illegible]، ۹۲
قسمهٔ بزرگ: [illegible]، ۹۲
قدح بزرگ: [illegible] ۱۶۷
قدح [illegible]: [illegible]، ۱۶۷
قدح خرد: [illegible]: ۱۶۷
[قدح] خرد [illegible]، ۱۶۷
قرآن [illegible]؛ [illegible] ۳۶۹
القرآن (معروف)، مصحف، ۱۶
قرص [illegible] (معروف)، القرص، ۱۲۴
[illegible] القرص، ۱۰۰
قصاب [illegible] که گوشت [illegible]: [illegible] ۱۱۴

[illegible] و [illegible] ۲۶۳
[illegible]، ۳۲۷
[illegible]: [illegible]، ۱۰۵
[illegible] ۴۱
[illegible] و [illegible] و [illegible]: [illegible]، ۲۶۲
[illegible] آنچه [illegible] ۱۳۱
[illegible]، ۱۳۱
[illegible]، ۱۳۱
[illegible]: [illegible] ۱۳۱
[illegible] ۱۳۱
[illegible]، ۱۴۱
[illegible] دیگ و [illegible] ۱۶۳
[illegible] السحب، ۲۶۱
[illegible] حریر ۲۰
[illegible] به [illegible] ۲۰

ك

کاچی : تجیره و جریقه ، ۱۴۲

کار : الامر والعمل و شان ، ۳۷۶

کار [آنکه عمو ... بد نمرشد] :

الاجره ، ۶۷

کاربزرگ : الخطب ، ۳۷۶

کارد : الجلم ، ۱۲۸

کارد : السکین ، ۱۳۱ ، ۱۹۹

کارد زبان ... شعیره ، ۱۹۹

کارد [دسته ...] : النصاب والجزاة ،

۱۹۹

کارد گوهر ... و شمشیر : ...

۱۹۹

کارد ... و شمشیر : ...

۱۹۹

کاردار : العامل ، ۶۵

کارد ... ، الحدیة ، ۱۴۴

کارد ... : الشعرة ، ۱۴۴

کاردگر : السکاك ، ۱۰۴

کاردگر : القرد ع ، ۱۰۲

کارزاری [مرد ...] : ... الحرب ،

۲۷۱

کارفرمای : مهرمان ، ۶۳

کارگه جولاه : المحاکة ، ۱۱۵

کارگر ... [ ] : الحانوت ، ۳۱۸

کارناآزمودگی : الغمارة ، ۶۶

کارسه ، کارته : ... ، ۲۹۹

کاروانسرای : خان ، ۳۱۸

کاروان سرای‌دار : الخانس ، ۱۰۶

کاروان عصر بوییهای خوش : اللطیمة ،

۱۲۴

کارها آزموده : المحنك ، ۶۶

کارها بررسد [آنکه از ...] : ... ،

۶۵

کارهاناآزموده : غمر ، ۶۶

کاریز : ... ، ۲۸۹

کاریز [آنجاکه‌آب بیرون ریرداز ...] :

... ، ۲۸۹

کاریز [آنکه او را مدد باشد چون آب

چشمه و ...] : العد ، ۲۸۵

کاریز [سوة ...] : ... ، ۲۸۹

کاربرکن : ... و ... ، ۹۵

کازیره : العصفر والحریض ، ۱۳۶

دژبره سحم عرطه ، ۲۹۹
دسته حلق و بسه مست ،
احمدج و محداج ، ۵۴
دسکسه : اشتراری واسترق ۲۵۵
کسی مهدبه و حده ، ۳۰۳
دسه ، قصعه ، ۱۶۶
دسه های حورمی مری ،
رحه ، ۱۴۱
دسه نوزبه برمر الاعوعه ،
۱۴۱
دسه بسرک : حسه ؛ معحمه ،
۱۶۶
دسه ده : شعب ۹۶
دسه مرویسی ، وآب چدسره سب
حمحو ؛ مردی مکه ۳۳۵
دسه سر احمحمه ۸
دسه سو ، سلاق و عصس ، ۱۳۹
دسه قرطاس ، ۱۳۰
دعه بامک و حامه‌بو ، حشحشه
۲۶۳
دعه بروس : الکعدی و مرطسی ،
۱۰۸
دمی بی سرسحه و معمی ۵۰
رلان ، مکعت ، ۱۴۶
دت بروش ، کعکی ، ۱۰۸
دلی للعلاه ، ۳۰۵
تالا بسرهم بهامه ، سونه و سعد
۱۶۲
کسه س ، الشحصر ۷

دسه نقش و حرش ، اساحب ، ۱۱۱
دلوی العصر ، ۳۴
دوج کوشسی مکشر ، در بریه ،
احمره ، ۳۴
دبیو [دمی ، مر درعاه و وده
۹۰
دم : حست ، ۲۳
دمرب مو قب و ، : جبیر ، ۲۰
دمروزیس ، اعدرلاعی ، ۲۳
دمریرس ، هرالاسعل ۲۳
دمه ، الکعج ، ۱۴۳
کان ، المعدل ، ۲۸۳
دب [دامیسب همه گوهرها را که از ..
حبرد] : بمر ، ۲۸۳
ده س ، ۲۹۷
ده احرص ... ، اسمر ، ۲۹۸
دعش بیمری ، السر و سلاب ،
۱۴۸
دبرش سال ، ۱۰۶
دهشان ره سماه ،
۲۶۹
کهکشان ره آ ، مجره ،
۳۳۰
دهگر : اسپاع ، ۲۸۲
کهن : بکسلان ، ۶۸
کند ، ال کمان که زمس از دوربشد] :
محو ، ۱۹۶
شرو : نصیعه والکسریه ، ۱۴۱
کنگ اعسح ، ۲۵۴

کبک] (: جنسی از) الحجلة ، ۲۵۴

کبک‌بر : الیعقوب ۲۵۲

کبوتر [بانگ] : الهدیر ، ۲۶۱

کبوتر دشتی : ورشان ، ۲۵۴

کبوتر جنگی : الیمام ، ۲۵۴

کبوتر بر : ساق ، ۲۵۴

کبودی : زرقه ، ۲۶۰

کپان : القبان ، ۳۵۲

ساس [ ] : ... ، ۳۵۳

کبی : ... ، ۲۶۶

کبی : ... ، ۲۴۳

کبی بانگ ... : ... ، ۲۶۰

کبی دار : الغراد ، ۹۸

کبی ماده : القشة ، ۲۴۳

کبی نر : الرباح ، ۲۴۳

کتاب عیسی : الانجیل ، ۷۸

کتاب فروش : الصحاف ، ۱۰۳

کج کودکان : ام الصبیان ، ۲۷۰

کج که کودکان را ... :

الصبطی ، ۷۴

... : عوان ، ۸۵

... : ... ، ۳۰۱

... [ ] المعتبی ، ۳۰۱

... : ... ، ۳۰۰

کدین : المیر والمیجنة ، ۱۲۶

کر : الاصم ، ۱۳

کرا [آنکه چهارپای به ... دهد]:

لمکاری ، ۱۰۹

کراسه [آنکه ... را پوست کند] ... ،

۹۸

کراسه فروش : الکراسی ، ۱۰۸

کراسه نویس : الوراق ، ۱۰۴

... : ... ، ۳۶۹

... گو] : ... ، ۳۶۹

کرایه ، مرغی است سیاه ... : الاخیل ،

۲۵۵

کرباس [پشو ...] : ... ، ۱۲۷

کرباس باف : الحائك والحائك ، ۱۰۴

کرباس فروش : الکرابیسی ، ۱۰۸

کرپاسو : ام حبین ، ۲۶۹ .

کرپاسو ... : ... ، ۲۴۶

کرپاسو (: جنسی ازو) : ام حبین ،

۲۴۶ ، ۲۶۹

کرپاسو [جنسی دیگر ازو...] :

الوزغة وسام ابرص ، ۲۴۶

کرپاسو بزرگ جنسی از ... روی سوی

... چنانکه ... گردد او همی

گرد] ... ، ۲۴۶

کرپه : القرطق ، ۱۵۷

کرسه : الحرور ، ۵۵

کرج : العواره و ... ، ۱۵۶

کردة [رسول](: برموده رسول علیه السلام

و ... او) : ... ، ۷۶

کرکس : النسر ، ۲۵۳

کرکس [بانگ ...] : الصفیر ، ۲۶۱

کرکس پیر : القشعم ، ۲۵۳

کرکس سپید : ... ۲۵۳

کرم : سدوف ، ۲۴۹
کرسبوا : الکرسیه ، ۲۴۱
کره : المهر والمهو ، ۱۷۳
کره [خر ..] : الجحش ، ۲۰۳
کره‌آمور : الرائض ، ۱۰۲
کری کر : الاصمع ، ۱۳
کژ بینی : أعمی ، ۲۱
کژ چشم : الأحول ، ۱۸
کژدم : العقرب ، ۲۴۷
کژدم [بانگ ... و موس] : صبی ، ۲۶۲
[کژدم] (: دم او) : الشولة ، ۲۴۷
[کژدم] (: زهر او) : الحمة ، ۲۴۷
[کژدم] (: سروی او) : اسرباسی ۲۴۷
[کژدم] (نیش او) : الابره ، ۲۴۷
[کژدم] نر : العقربان ، ۲۴۷
کژدمی باشد کوچک دنبال می کشد : حراره ، ۲۴۷
کژدهن : الافجم ، ۲۴
کژشدن روی [بیماری ...] : سعوه ، ۱۴۹
کژ کردن : امید ، ۳۰
کشت [برگ ...] : العصف ، ۲۹۷
کشت زار : المزرعة ، ۲۹۶
کشت زر [حوی ..] : القری ، ۲۸۸
کشه : المقتیل ، ۷۱
کشتی : الفلك والسفينة ، ۱۱۷
کشتی [بادبان ...] : الشراع ، ۱۱۷
کشتی [بس ...] : المجداف ، ۱۱۷
کشتی [دنبال ...] : الکوثل ، ۱۱۷
کشتی [رس ...] : القلس ، ۱۱۷
کشتی [سینه ...] : الجؤجؤ ، ۱۱۷
کشتی [لنگر ...] : الانجر ، ۱۱۷
کشتی بان [شلوار ...] : التبان ، ۱۱۷
کشتی بان و صاحب کشتی : الملاح ، ۹۷
کشتی خرده : الزورق ، ۱۱۷
کشتی گاه : المصرع و الرباطة ، ۱۲۲
کش سیاه [بیماری ...] : الحصن ، ۱۴۹
کشف : سلحفاه ، ۲۴۵
کشف بزرگ : اللجأة ، ۲۴۶
کشمش : الممجد و المشمش ، ۱۴۴
کشمیر : الکربره ، ۳۰۴
کشنیز خشک : الجلجلان ، ۳۰۰
کشور : الاقلیم ، ۷۲
کعبین : الکعبان ، ۱۲۲
کفتار : الضمیر ، ۲۶۹
کفتار : الضبع ، ۲۴۳
کفتار [بچه ...] : الفرعل ، ۲۶۴
کفتار [بچه ... از گرگ] : العسبار ، ۲۴۳
کفتار [ماده گرگ و ...] : الوبر ، ۳۲۱
کفتار ماده : جیأل ، ۲۴۳
کفتار نر : الضبعان و الذیخ ، ۲۴۳

کناری کەموی سیو د رد ؛ اعشو ، ۲۴۳
کجبیر [illegible] معرفه و اسفنجه ، ۱۶۶
کجبیره [illegible] معصوص ، ۲۴۶
کفچهٔ آتش ؛ السطام ، ۱۶۶
کفچهٔ خرد ، اسفنجه ، ۱۶۶
کف [illegible] ربه ، ۲۸۷
کف دیگ ، اسفنجه ، ۱۶۶
کفش ، [illegible] ، ۱۱۲
کفش [با [illegible] و هرآب [illegible]] ، ۱۱۱
کفش فروش ، [illegible] ، ۱۰۸
کفشگر ، الاسکاف ، ۱۰۳
کفشگر [illegible] [illegible] ، ۱۱۱
کف شیر ، [illegible] ، ۱۵۳
کفگیر ، اسفنجه ، ۱۶۶
کف می ؛ القحاف ، ۱۲۵
کفن‌دزد ؛ النباش ، ۱۰۱
کفه ؛ [illegible] ، ۲۹۷
کل ؛ الاقرع ، ۱۰۰
کلاژه ؛ العقعق ، ۲۵۶
کلاژه [ب[illegible]ک] ؛ [illegible] ، ۲۷۱
کلاغ ؛ [illegible] ، ۲۷۱
کلاغ ؛ الغرب ، ۲۵۶
کلاغ [بانگ [illegible]] ؛ [illegible] و [illegible] ، ۲۶۱
کلاغ‌پیسه ؛ الابقع ، ۲۵۶
کلاغ سیاه [illegible] ۲۵۶
کلاه ؛ [illegible] ، ۳۱۷
کلاه ؛ القلنسوه ، ۱۵۵
کلاه [[illegible]] ؛ [illegible] ، ۱۵۵
کلبس [illegible] ، ۱۱۸
کلم ؛ القنبیط والکرنب ، ۳۰۱
کلنگ ؛ الکرکی ، ۱۵۵
کلنگ ، [illegible] ، ۱۱۱
کلنگ [illegible] ، ۱۱۳
کلوخ ؛ [illegible] ، ۲۸۲
کلوخ [illegible] [illegible] ، ۱۱۵
کله‌دور [illegible] ، ۱۰۱
کمد ؛ [illegible] و الاسد ، ۳۲۷
کمد [[illegible]] ؛ [illegible] ، ۲۶۳
کمد [[illegible]] [illegible] ، ۳۲۷
کمدان ؛ [illegible] و [illegible] ، ۳۲۷
[illegible] ؛ [illegible] ، ۷۷
[illegible] ، ۳۰۶
[illegible] ، ۹۲
[illegible] ؛ [illegible] ، ۱۹۴
کمان [[illegible]] ، ۱۹۵
کمان [[illegible]] ؛ العداد ، ۱۹۵
کمان [[illegible]] ، ۲۶۳
کمان [[illegible] گوشه [illegible]]

النحل، ۱۹۵
کمان [درختانی است که عرب از آن ... سازند]: النبع والشوحط و الشریان و النصب والنشم، ۱۹۵
کمان [دستهٔ ...]: المحبض والمعجس، ۱۹۵
کمان [رخنهٔ ...]: الکظر و الفرضة، ۱۹۵
کمان [زه ...]: الوتر، ۱۹۵
کمان [سر گوشهٔ ...]: السیة، ۱۹۵
کمان بانگ‌کن: قوس مرنان، ۱۹۶
کمان پارسی: الفتلة، ۱۹۴
کمان سبک: الجشو، ۱۹۴
[کمان] سرخ شده از کهنگی: عاتکة، ۱۹۶
[کمان] که از دو چوب مختلف کرده باشد [آن...]: الشریجة، ۱۹۴
[کمان] که از سرشاخ کرده باشند [آن ...]: الفرع، ۱۹۵
[کمان] که از نیمهٔ چوب کرده باشند [آن ...]: الفلق ۱۹۵
[کمان] که از یک شاخ کرده باشند [آن...]: القضیب، ۱۹۵
[کمان] که بانگ نکند و سر آنک در وی هیچ شکاف نباشد [آن ...]: کتوم، ۱۹۶
[کمان] که زهش از کبد دور باشد [آن ...]: مجواء، ۹۶
[کمان گر]: القواس، ۱۰۱
کمر: المنطقة، ۲۰۰
کمربند و کمرفروش: منطق، ۱۰۴
کمرچار: لابریه، ۲۰۰
کمرفروش: کمربند و [...]: منطق ۱۰۴
کمند: الوهق، ۱۸۹
کنار دوب: السحن، ۲۸۷
کناره: حجر، ۱۵۶
کنارهٔ آسمان: الافق، ۳۳۰
کنارهٔ زمین: مناکب الارض، ۲۷۶
کنارهٔ جوی: الضفة و الحافة والشط والشطور، ۲۸۸
کنارهٔ سوی: سمر، ۲۷۹
کنارهٔ چشمه: الحوق، ۴۶
کنارهٔ دریا: ... والسیف، ۲۷۷
کنارهٔ رسغ از سوی انگشت کوچک: الکرسوع، ۳۳۰
کنارهٔ رود: الشاطی، ۲۸۷
کنارهٔ شمشیر: حدالسیف و ذبابه ۱۹۲
کنارهٔ شهر: الحالق، ۳۱۷
کنارهٔ فرج: الاسکت، ۴۷
کنارهٔ لب: الاطار ۳۲
کنج: حدب ۳۷
کنجاره: العصارة والکرب [والکسب]، ۱۵۱
کنجد: السمسم، ۳۰۰
کنجده: المعروف، ۱۳۶
کندرو: الیاس و بکندر والعلك، ۱۳۶
کندزبان: ... ع، ۲۷

کندو : کندوج ، ۳۲۵
کندوگر : [illegible] ، ۱۰۰
کنشت : الصلوة و کنیسه ۷۸
کنگرهٔ گوشت : شرفه ، ۳۲۳
کودل : [illegible] شهدانی ، ۳۰۰
کیوک : حربه و لوجه ، ۶۳
کیوک حرب : [illegible] ، ۶۳
کیوک حسکر : [illegible] ، ۶۴
کیوک که از برای مباصعت دارند
آب [illegible] : السربة والحطبه ، ۶۳
کواره : السوحرة ، ۱۱۴
کوبن : الاکحوان ، ۳۰۲
کوپه بر سر آب : حباب [illegible]
واساعه ، ۲۸۸
کوته : العصر ۵۱
کوتاه پی : [illegible] ، ۲۱
کوته ریح : الادوه ، ۲۴
کوتاه کردن : اوقص ، ۳۰
کوچک سر : الصعل و الاصعر ۹
کودک : الصبی ، ۵۳
کودک : [illegible] ، ۶۳
کودک (؟) رشته که بدو فرو بندند : [illegible]
۱۷۱
کودک [نر...] : الزب ، ۴۹
[کودک] از شیر باز کردن : [illegible] ، ۵۴
کودکان[کخ...]: ام الصبیان ، ۲۷۰
کودک خرد : الطفل ، ۵۳
کودک خرد [زن با ...] ام [illegible] ،
۲۶۹
کودک در وقت زادن : [illegible] ، ۵۳
کودک [illegible] دروقت خواب بیدن
[illegible]] [illegible] ، ۱۷۰
کودک [illegible] ، ۵۳
کودک شیر ده : [illegible] ،
۵۴
کودک به [illegible] شکم [illegible] :
[illegible] ، ۵۳
کودک به [illegible] شکم مادر [illegible] : [illegible] ،
۵۳
[کودک] [illegible] : [illegible] ، ۵۴
کوراب [illegible] ، ۲۷۳
کوره آهن [illegible] ، ۱۶۹
کوره [illegible] ، ۱۶۹
کوره [illegible] ، ۱۶۹
کورهٔ [illegible] کوشه [illegible] ، ۱۶۹
کوره [illegible] ، ۱۶۹
کوره [illegible] ، ۱۶۷
کوره [illegible] ، ۳۱۸
کوسه : [illegible] ، ۳۰۵
کوسه : [illegible] ، ۲۹
کوسه [illegible]
بنات اللیل، ۲۷۳
کوف : الهامة ، ۲۵۵
کوف [بانگ ...] : [illegible] ، ۲۶۱
کوف نر : الصدی ، ۲۵۵
کوک : [illegible] ، ۳۰۶
کوسه : [illegible] ، ۴۵
کوسه [illegible]

۳۰۱
کوه [illegible] و [illegible] و [illegible] ، ۲۷۶
کوه [illegible] در [illegible] یا در دیوار] [illegible] ،
۳۲۰
کوه [illegible] که [illegible] سوف] .
[illegible] ، ۲۷۲
کوه [illegible]] : [illegible] ۲۷۷
[کوه] ([illegible]) [illegible] و [illegible]
۲۷۶
کوه [illegible] [illegible] ۳۷۷
کوه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ۲۱۷
کوه [illegible] [illegible] و [illegible] ، ۲۷۶
کوه [illegible] [illegible] و [illegible] ، ۲۱۷
کوهان [illegible] ، ۲۱۵
کوه بزرگ : الاخشب و [illegible] ، ۲۱۶
کوه [illegible] [illegible] ۲۷۶
کوه [illegible] ، ۲۷۶
کوچک : [illegible] ۱۷
کوچه [illegible] [illegible]] ، کواسطه ،
۲۲۴
کوهی است به مکه : ابوقبیس ۲۶۸
کوی [illegible] ، ۳۱۷
[illegible] : [illegible] ، ۳۵۴
[illegible] [[illegible] ... : [illegible] ۱۶۰
[illegible] فروش [illegible] ۱۰۲
[illegible] : [illegible] ، ۲۵۳
[illegible] : [illegible] ، ۷۵
[illegible] [illegible] ، ۲۷۱
[illegible] [illegible] ، ۲۴۹
[illegible] [illegible] ، ۲۸۹
[illegible] [illegible] ، ۷۰۰
[illegible] ، [illegible] ۳۷۱
[illegible] : [illegible] ، ۳ ۳

گ

گاز : المحب والمقراض ، ۱۱۸

گازر : القصار ، ۹۹

گاو : ابوالذیال ، ۲۶۶

گاو [بانگ ...] : الجوار ، ۲۶۰

گاو [بچهٔ ...] : العجل ، ۲۶۴

گاو [سرگین ...] : جثو حثی ۲۰۶

گاو [ماده ...] : سعره، ۲۰۶

گاوبان : البقار ، ۹۹

گاوبان : السراح ، ۹۷

گاو بچرا گذشته [کنه ... و شتر را نیز گویند] : السرح ، ۲۰۶

[گاو] جوان : الشبوب، ۲۳۷

گاو دشتی [کنهٔ ...] : ربرب ، ۹۲

گاودشتی [کنهٔ ...] : الاجل والصوار، ۲۳۷

گاو دشتی [ماده ...] : المهاة والنعجة ، ۲۳۷

[گاو] دوشا : حلوب ، ۲۰۶

گاورس : الجاورس والدخن ، ۲۹۹

[گاو] زاینده : نتوج ، ۲۰۶

[گاو] سرگین‌خوار : جلاله ، ۲۰۶

[گاو] سرودن : نطوح ، ۲۰۶

گاوصده : لقرة، ۲۰۶

گاومیش : جاموس ، ۲۳۷

گاور : ثور ، ۲۰۶

گاونر : ... ، ۲۳۷

[گاو] ... : ... ، ۲۰۶

گاوی ... ، ۲۰۶

گبر : مجوسی ، ۷۹

گبر [گبری ورن ...] : المجوسیه ، ۷۹

گبری وزن گبر : المجوسیة ، ۷۹

گچ : القص ، الجص ، ۱۱۰

گچ پر واشتان فروش : الجراص ، ۱۰۲

گچ گر : الجصاص ، ۱۰۱

گدحه [مس...] : القطر ، ۲۸۴

گدایان [سرود ...] : سرق ، ۱۲۰

گر : الجرب والعر ، ۱۵۰

گرمی : حریر ، ۶۶

گرامی کنندهٔ بندگان : [ذو]الاکرام، ۴

گرامی کسدهٔ بدگل [illegible] : [illegible] ، ۳

گران : النقیل ، ۶۶

گران‌آور : [illegible] ، ۲۸۰

گرب زبان : [illegible] ، ۲۷

گران‌مایه [illegible] : [illegible] ، ۳۲۰

گرانبه [illegible] : [illegible] ، ۳۶۸

گربی : [illegible] و الأصر و [illegible] ، ۳۱۷

گران‌گوش : [illegible] ، ۱۳

[illegible] ، ۱۰۶

گریز : [illegible] ، ۷۰

گربه : ابوخداش ، ۲۶۷

گربه : السنور و الهر و القط ، ۲۴۴

گربه [illegible] : [illegible] ، ۲۶۰

گربهٔ ماده : الهرة ، ۲۴۴

گرد : الغبار ؛ العجاج ، ۲۸۱

گرد [illegible] : [illegible] ، ۱۷

گرد [illegible] : [illegible] ، ۲۱

گرد سپاه : القتام ، ۲۸۱

گردش روز : [illegible] ، ۲۸۷

گردن : العنق و الجید و الهادی و [illegible] ، ۲۹

گردن [بچه در ... الکسه] : [illegible] ، ۸۹

گردن [illegible] : [illegible] ، ۳۰

گردن [دوسوی ...] : السالفتان والصلیفان ، ۲۹

گردنه [illegible] ، ۱۲۰

گردی زانو : [illegible] ، ۴۸

گردن [illegible] ، ۳۰

گردن [illegible] ، ۸۹

[illegible] ، ۸۹

[illegible] ، ۲۴۴

[illegible] ، ۳۰

گردول [illegible] ، ۱۱۵

گردون‌گر : [illegible] ، ۱۰۵

گرده [illegible] ، ۴۳

گرده [illegible] : [illegible] ، ۴۴

گرسنگی : [illegible] ، ۲۶۸

گرسنه : [illegible] ، ۶۹

گرفتن [خورشید] : کسوف ، ۳۳۱

گرگ : [illegible] ، ۲۶۶

گرگ : [illegible] ، ۲۴۲

گرگ [بانگ ...] : العواء ، ۲۶۰

گرگ [بچهٔ ...] : السمع ، ۲۴۳

گرگ [بچهٔ کفتار ...] : العسبرة ، ۲۴۳

گرگ [جایگاه ... وگفتار] : الوجار ، ۳۲۱

گرگ [نامهاست ... ر] : اوس واویس ودواله، ۲۴۲

گرگ دیره : لاطس ، ۲۴۲

گرگ ماده : سلقه و نهیره ، ۲۴۲

گرگن : المعرور ، ۱۵۰

گرم روزی ...] : یوم حار ، ۳۴۹

گرما : الحر ، ۳۷۵

گرمابه : الحمام، ۳۱۸

گرمابه بان: الحمامی ، ۱۰۷

گرو : الرهن ، ۱۲۳

گروه : الفوج والفرقة ، ۹۱

گروه سواران : کوکب و موکب ، ۹۲

گروهی پیادگان : رجالة ، ۹۳

گروهی زنان : لمة ، ۹۳

گروهی غلامان : جوقة ، ۹۳

گروهی که ایشان و حشی ترسند ، النعث ، ۱۸۷

گروهی که ایشان ر نامرد کند مهمی ر ، لجریدة ، ۱۸۷

گروهی مردم : جیل ، ۹۲

گره شلوار بند : الانشوطه، ۱۵۸

گرههای رشتهٔ [ترازو] : السمداقات ، ۳۵۲

گری : الجریب ، ۳۵۴

گریبان : الجیب و الجربان ، ۱۵۶

گریبان [آنچه که سر بدو کند از...] : مطب الجیب ۱۵۶،

گز : ... ، ۳۰۹

گز : الجرز، ۳۰۱

گزدشی : الجراب ،۳۰۵

گزیب : الجریه ۳۷۱

گشادگی میان ... : سلده و سلجه ، ۱۶

گشاده ... ابلدوابلج ، ۱۶

گشاده ... : ... الاصلت، ۲۶

گشاده سخن : طلق ، ۲۷

گشیدهٔ ... [... و ...] : ... ، ۲۰

گشن بر : لشس ، ۲۲۵

گشن بز [بانگ ...]: النبیب ، ۲۶۰

گشن خرما : ... ، ۳۱۰

گشن میش : الکبش، ۲۲۵

گفس [آنکه ... ...] : عجمی ، ۲۷

گل : الطین ، ۲۸۱

گل : الورد ، ۳۰۲

گل [روغن...] : دهن الورد ، ۱۵۱

گلاب : الماورد وماء الورد ، ۱۲۴

گل بر : الشاطه ، ۲۸۱

[گل] تنک : الردغه ، ۲۸۱

[گل] دوسنده : لازب ، ۲۸۱

گل زرد : الوعاص ، ۳۰۲

گل سپید : لوبیره : ۳۰۲

گل سرخ : الجوجم، ۳۰۲

گل سرخ : سمرة ، ۲۸۲
گل سیاه و بر : اعدل ، ۲۸۲
گل صد برگ : اسود المصعص ، ۳۰۲
گلعونه : الجنحوبه ۱۳۶
گل در : بعسال ، ۱۰۷
گل به در و که سوب : سلاه ، ۱۱۰
[گل] که ستور در وی افتد و می خیرد [آن] : بورطه ، ۲۸۲
گلو : الحلق ۲۳
گلو [... و شر ب ...] اسری ، ۲۳
گلو [...] : حنجره ، ۲۳
گلو [...] : الحنجور ، ۲۳
گلهٔ آهو : سرب ، ۹۳
گلهٔ اسب : رعیل ، ۹۳
گله‌ای که از رمه جدا کنند : عطیع ، ۲۲۶
گلهٔ خردشتی : عانة ، ۹۳
گلهٔ زنبور : خشرم ، ۹۳
گلهٔ شتر : صرمه ، ۹۳
گلهٔ شترمرغ : خیط ، ۹۳
گلهٔ گاو دشتی : الاحل و الصوار ، ۲۳۷
گلهٔ گو دشتی : ربرب ، ۹۳
گلهٔ گوسپند : قطیع ، ۹۳
گلهٔ مرغ : عصابه ، ۹۳
گلهٔ ملخ : رجل ، ۹۳
گلی‌شع : طین حر ، ۲۸۱
گلیم : کساء ، ۱۵۹
گلیم [...] العبایه و عباءه ، ۱۵۹
گلیم حر با علم : المطرف ، ۱۵۹
گلیم سپید : الخمیصه : ۱۵۹
گلیم‌ستبر : ست ، ۱۵۹
گلیم سیاه : السبجة والسبیجة ، ۱۵۹
گلیم فروش : البتات ، ۹۶
گلیم فروش : الکسائی ، ۱۰۷
گلیم که از سر تا پای برسد : الشمله ، ۱۵۹
گلیم‌دان [...] : لمشبة ، ۴۴
گناه : الاثم والمأثم والذنب والخطیئة و الخط والوزر والسمرة و الحوب و الحنث و الجرم والجناح والحرج ، ۲۷۷
گناه بزرگ : الکبیره ، ۲۷۰
گناه خرد : الصغیره ، ۲۷۰
گند : الحمدة ، ۳۲۴
گنجد (= کنجد) : سمروت ، ۱۳۶
گند [...] : الاذر ، ۴۷
گندا بینی : خشم ، ۱۱
گند بغل : الصنان ، ۳۱
گند بغل [مردی ...] : رجل اصن ، ۳۱
گند دهن : البخر ، ۲۳
گند دهن [مردی ...] : رجل ابخر ، ۲۳
گندم : ام الطعام ، ۲۷۰
گندم : الحنطه والقمح و البر والفوم ، ۲۹۸

گندم [دوزهٔ .] , صبره ، ۹۴
گندم بهٔ ند [آنکه ...] اسعی ۱۰۹
گندم بروس ; الحنط ، ۱۰۲
گندمکونی لمه و سمره ، ، ۳۶۰
گندمه امصی ، ۳۰۵
گندو ، لکرث ، ۳۰۳
گنگ احرس و بکم ۲۷
گو رانهٔ . ; سمک ، ۳۶۹
گو ب در دشت ; ممیر ، ۲۹۰
گوازه ; الجوازق ، ۱۳۷
گواه برهرچه بنده کند [دانا و .. . تشهد ۳
گو ، ر سب ، حوبس ۲۰
گو بسر بشی اسهٔ حسوه , السعیر ۳۱۱
گو بی انگشت متبرک بر پست بحه ; مس ، ۳۳
گوثریه برسر بسه لامبوعه ، ۱۴۱
گوجبر , لحدمه ، ۳۰
گود ب ; بو عرج ، ۲۹۷
گود ب ; الحودب ، ۱۴۱
گور ; لعبر ، ۳۱۹
گور آستی ; نال حامع ، ۲۳۹
[گور] آسس همت روره ; عریس ، ۲۴۰
[گور آستی بدبد آمده مسی ، ۲۳۹
گور سر , الاحطب ، ۲۳۹
[گور] سب و ; الفنو ، ۲۳۹
[گور سبع ، محوث ، ۲۴۰
گورستان , سعبره ، ۳۱۹
گور ، مرده رهر جای یا بود ، معو ، ۲۴۰
گو دهٔ سیرحوارد ; محس ، ۲۴۰
[گو رهٔ کسته امو س ، ۲۴۰
گورس عتار ، ۱۰۰
گور ده اسد مش آو ر بعد ز ور ی [آب , ا ; معوں ۲۴۰
گو به نوی کمس , دوسوتی سمه بود آن . ، الاحص ۲۳۹
گور ه سیر بد و ره آب ..] ; محوص ، ۲۴۰
گور مسده ، لاس و لید سه ۲۳۹
گور م د , محسه ۲۴۰
گو ر ; عر ، و مسعر ۲۳۹
گور , لجور ، ۳۱۵
گور کو ...] ، معره ، ۱۲۲
[گور] بسرمعر ; مکسر ، ۳۱۵
[گور بوبه ; حدبه ، ۳۱۵
گور ; محمسه ، ۲۵۰
[گورد حسی از و ، القرسی ، ۲۵۰
[گورد] ماده ، الحسه ، ۲۵۰
[گور] دمس مال , برمک ، ۳۱۵

گوزگرفته کرمه : حورحر ، ۳۱۵
گوزن : الایل والوعل ، ۲۴۰
گوزن [جایگاه آهو و ...] : الکناس ، ۳۲۲
گوزنج : سوبه ، ۲۸
[گوزن] ماده ... ذرویه ۲۴۱
[گوزن] نه ... کی بزرگ و نه خردی خرد : جذع ، ۲۴۱
گوره : الجورق ، ۳۰۱
گو زیر زانو : المابض ، ۴۸
گوزبسر سینه : الثغرة واللبة والبلدة ، ۳۹
گوزینه : الجوزینج ، ۱۴۴
[گوساله] پنج ساله : السدیس ، ۲۳۸
[گوساله] چهارساله : ربـاعی ، ۲۳۷
[گوساله] دوساله : الجذع ، ۲۳۱
[گوساله] سه ساله : الثنی ، ۲۳۷
[گوساله] شش ساله : الصالغ ، ۲۳۸
گوساله یک ساله : التبیع ، ۲۳۷
گوسپند [آنکه پوست از ... فروکشد] : السلاخ ، ۹۷
گوسپند [جایگاه ...] الزرب والزریبة ، ۳۲۱
گوسپند [گلهٔ ...] : قطیع ، ۹۳
گوسپند فروش : الجلاب ، ۹۶
گوسردوش : الحق ، ۳۱
گو سرون : المحربه ، ۴۵
گوسفند [آبلهٔ ...] : الامیهه ، ۲۴۲
گوسفند [... اسم جنس ...] : النعم ، ۲۲۵
گوسفند [بانگ ...] : الثغاء ، ۲۶۰
گوسفند [پشم ...] : الصوف ، ۲۳۴
گوسفند [خم ...] : ... ، ۲۳۲
گوسفند [درد پای ...] ... ، ۲۳۲
گوسفند [دردی که ... از آن همی جهد تا بمیرد] : ... ، ۲۳۲
گوسفند [رمهٔ ...] : السائمه ، ۲۲۶
گوسفند [...] : ... ، ۲۲۶
[گوسفند] بزرگ پستان : صریعه ، ۲۲۷
گوسفند سیر : ثله ، ۲۲۶
[گوسفند] بسیارشیر : ... وعزیره ، ۲۲۷
گوسفند بشیر : شاه ... ، ۲۲۷
[گوسفند] یعنه : الضأن والشاة ، ۲۲۵
[گوسفند] پشت فربه : ... ، ۲۳۱
گوسفند در آن وقت که بزاید [بچهٔ ...] : ... ، ۲۲۷
[گوسفند] دست آموز : الداجن ، ۲۳۲

گوسفند کشتن [عید . . . و آن [illegible] روز باشد [illegible]] ، عيد الاضحی و يوم النحر ، ۲۴۶
[گوسفند] که آب ریش [illegible] [illegible] [آن . .] ؛ [illegible] ، ۲۳۲
[گوسفند] که [illegible] هر [illegible] [illegible] [آن .] ؛ [illegible] ۲۳۲
[گوسفند] که [illegible] چیزی از [illegible] [illegible] [illegible] ، ۲۳۲
[گوسفند] که [illegible] [illegible] [illegible] ، ۲۳۲
گوسفند که [illegible] [illegible] ، ۲۳۲
[گوسفند] که روزی چند بروی بر آید [آن .] [illegible] ، ۲۲۸
[گوسفند] که ندانند که پیه دارد یا نه [آن . . .] ؛ [illegible] ، ۲۳۱
گوش ؛ الاذن ، ۱۲
گوش [illegible] [illegible] ، [illegible] : [illegible] ، ۲۶۴
گوش [بانگ منج و رعد و باران و . .] الدوی ، ۲۶۳
[گوش] [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۲
[گوش] باریك [تیز و .] ؛ مؤللة ، ۱۲
[گوش] بریده ؛ جدعاء ، ۱۳
[گوش] بزرگ ؛ [illegible] ، ۱۲
[گوش] بسیارموی ؛ وطفاء ، ۱۲
گوشت ؛ ابو الخصیب ، ۲۶۷
گوشت ؛ اللحم ، ۸ ، ۱۳۹
گوشت [illegible] . . .] ؛ [illegible] ، ۹۳
گوشت [illegible] [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ۱۳۹
گوشت [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۴۷
گوشت [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۴۷
[گوشت] [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۳۹
گوشت [illegible] ؛ [illegible] ، ۳۲
گوشت [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۳۹
گوشت [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۳۹
گوشت [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۳۴
گوشت [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۳۴
گوشت [illegible] ؛ [illegible] ، ۲۵
گوشت [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ۱۳۹
گوشت [illegible] ؛ [illegible] ۴۷
گوشت [illegible] ؛ [illegible] ۷
گوشت [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۳۹
[گوشت] [illegible] [illegible] ، ۱۳۹
گوشت [illegible] ؛ [illegible] و [illegible] ، ۱۳۹ [و اشریح]
گوشت [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۴۰
گوشت خام [illegible] [illegible] ؛ [illegible] ، ۱۴۳
گوشت خشك ؛ [illegible] ۱۳۹

[گوشت [illegible]، ۱۳۹
گوشت شانه [illegible]، ۳۱
گوشت [illegible]، ۹۵
گوشت [illegible]، ۱۰۶
گوشت [illegible]، ۱۴۰
گوشت [illegible] پهلو [illegible]، ۳۸
گوشت گرد [illegible]، ۲۳
گوشت میان پهلو و [illegible]، ۳۹
گوشت میان دندان: العمر، ۲۵
گوشت [illegible]، ۱۴۰
گوشت [illegible]، ۱۴۰
[گوش [illegible]، ۱۲
[گوش [illegible]، ۱۲
[گوش [illegible]، ۱۲
گوش [illegible]، ۲۴۹
[گوش] [illegible]، ۱۲
[گوش [illegible]، ۱۲
گوشت [illegible]، ۳۲۳
گوشت [illegible]، ۳۲۳
گوشت [illegible]، ۳۲۳
[گوش [illegible]، ۱۲
گوشو [illegible]، ۸۹
گوشه [illegible]، ۴۳
گوشهٔ چشم [آنکه به [illegible] بگرد]: لاغزرة، ۱۹
گوشهٔ چشم که سوی بینی دارد [illegible] و مقدم‌العین، ۱۷
گوشهٔ چشم که سوی گوش دارد [illegible] و مؤخر العین، ۱۷
گوشهٔ [illegible]، ۳۰
گوشهٔ [illegible]، ۳۲۴
گوشهٔ [illegible]، ۲۹۴
گوشهٔ [illegible]، ۲۳
گوشی [illegible] اهل عشر وعشرة، ۱۲
گوله [illegible]، ۲۹
گوله [illegible]، ۱۱۹
گو [illegible]، ۱۲۷، ۲۸۴
گو [illegible]، ۲۵۰
گو [illegible]، ۱۲۲
گو [illegible]، ۱۳
گوهر: الجوهر، ۲۸۴
گوهر فروش: جوهری، ۱۰۷
گوهر [illegible] و شمشیر: [illegible]، ۱۹۹
گوهر مردم [آنچه بر [illegible]]: [illegible]، ۵۷
گوهر [illegible] که [illegible]: [illegible]، ۲۸۳
گوهری و [illegible] [مردی [illegible]]: رجل حسیب نسیب، ۵۷
گوی [illegible]، ۱۲۱
گوی باشد که بکند در زیر درخت خرما آب را: الشربة، ۳۱۰
گهو [illegible]، ۱۷۰

گیسو: الذؤابه والعرف، ۱۰
گیسوبند: القرمل، ۸۸
گیاه: العشب والکلاء، ۳۰۴
گیاه [آنچه بخورد چهارپای از...]: الرعی، ۳۰۵
گیاه [شیرین...]: الخله ۳۰۵
گیاه تر: الخلاء ۳۰۵
گیاه خشک: الحشیش، ۳۰۵
گیاهی که زود برسد و بشود: ابن الارض، ۲۷۱

«ل»

لاب: معه، ۱۲۱

لاب: [چوب ...]: المعلاه و ... ، ۱۲۱

لاعر: ... ث، ۵۲

لاکچه یعنی تسدح، الاحشه، اللعبعه، ۱۴۲

لانه: لشفر و ... ، ۳۰۲

لانه [جون ... و ... اند]: ... ، ۳۰۲

لب ... : شعه، ۲۲

لب ... [... ره ...]: الاطار، ۲۲

لب آویخته: شعه هدلاء، ۲۲

لباچه: ... ، ۱۵۷

لب اسب: الجحفلة، ۱۷۴

لب زورین: سعة العبا، ۲۲

لب زو بن [شکفته ...]: لاعم ... ۲۳

لب زیرین: ... ، ۲۲

لب زیرین [شکافته ...]: لامج، ۲۳

لب سرچاه: الشفیر، ۲۹۱

لرزیدن دست و پای و ... [...]: ارعشه ۱۴۹

لشکر: العسکر والجند والجیش، ۱۸۷

لشکر [آنچه به ... دهند]: ... ، ۱۸۹

لشکر [پیش رو ...] السائد، ۱۸۸

لشکر [پیش رو ...]: مقدمة العسکر، ۱۸۸

لشکر [... چپ ...]: المیسرة، ۱۸۸

لشکر [راست ...]: المیمنه، ۱۸۸

لشکر [میان ...] ... ، ۱۸۸

[لشکر] انبوه: جحفل و ... ، ۱۸۸

لشکر با بانگ، بقل حبش ... ۱۸۸

[لشکر] ... : العشریه ۱۸۹

[لشکر] ... تا چهارصد: السریه، ۱۸۷

لشکر ... چهار هزار تا دوازده هزار: الخمیس، ۱۸۷

[لشکر] سی تا چهل: المقنب، ۱۸۷

[لشکر] صد تا هزار: الکتیبة، ۱۸۷

لشکر که ... همی کشد و ... جرار، ۱۸۸

[لشکر] که کوه و صحرا بگیرد: ... و عرمرم، ۱۸۸

لشکر [گروهی که بردو سوی ... باشد ...]: ... ، ۱۸۸

[لشکر] هزار تا چهارهزار: الجیش والعیلق

و محصر، ۱۷۸

لنج شتر: المشفر، ۲۱۱
لگام: اللجام، ۱۸۲
لگام گر: اللجام، ۱۰۶
لگن: سرکن، ۱۷۰
لگد: الوصیف، ۴۸
لگ زمردی، [: رحل عوج، ۵۰

لگرکشی: الاعر، ۱۱۷
لور: الکربعر ۱۵۴
لورسه: الوربیع، ۱۴۴
لوش: الحماة والحماء، ۲۸۲
وید ... لک موسیدن] الزبر، ۲۶۲
وبشه‌بیج: الزبر ۱۲۸

م

ماتم [مهمانی [illegible]]: وضیمه، ۱۳۸
مادر: الام و [illegible]، ۵۸
مادر [شوهر [illegible]]: [illegible]، ۵۹
مادر پدر [مادر مادر و...]: الجدة، ۵۹
مادرزن: الصهرة والحماة، ۵۹
مادر [illegible]: ام [illegible]، ۶۲
[illegible] و مادر پدر [illegible]، ۵۸
ماده: الأنثى، ۷۴
ماده [آهوی [illegible]]: [illegible]، ۲۳۵
ماده [بوقـ[illegible]]: [illegible]، ۲۲۸
ماده [illegible]: [illegible]، ۲۲۵
ماده [خوک ...]: [illegible]، ۲۴۳
ماده [illegible]: [illegible]، ۲۰۷
ماده [شیر [illegible]]: [illegible]، ۲۴۲
ماده [illegible]: [illegible]، ۲۴۳
ماده [illegible]: [illegible]، ۲۴۳
ماده [گو...]: [illegible]، ۲۰۶
ماده [گربه...]: [illegible]، ۲۴۴
ماده [گرگ...]: السلقة و [illegible]، ۲۴۲، ۲۰۵
ماده [گور...]: الاتان و [illegible]، ۲۴۹
ماده [مار [illegible]]: الأفعى، ۲۴۷
ماده [illegible]: [illegible]، ۲۴۳
ماده‌پیر: [illegible]، ۲۲۵
ماده خر: الاتان والحمارة، ۲۰۳
ماده خر: ام حلس و ام هنبر، ۲۶۹
ماده‌گاو: [illegible]، ۲۰۶
ماده [illegible]: [illegible] و [illegible]، ۲۳۷
ماده [illegible]: [illegible]، ۲۶۹
ماده [illegible]: [illegible] و [illegible]، ۲۲۵
مادیان: رمکه و حجر، ۱۷۲
مار: الحیة و الأیم، ۲۴۷
مار [illegible]، ۲۴۷
مار [illegible]: [illegible]، ۲۶۲
مار [سنگ پوست [illegible]]: الکشیش ۲۶۲
مار [illegible] و [illegible]: [illegible]، ۲۴۸
مار [illegible] و [illegible]: [illegible]، ۳۲۲
مار [illegible]: [illegible]، ۹۵
مار بزرگ که [illegible] اژدها خوانند:
ثعبان، ۲۴۸
[مار] بزرگ و سیاه: الأسود، ۲۴۷
[مار] بی‌آزار: [illegible]، ۲۴۸
[مار] دمنده باشد بی‌زهر: الحفاث، ۲۴۷

[مار] سیاه و سپید: الارقم، ۲۴۷
[مار] کوتاه دم: الابتر، ۲۴۸
[مار] که وبسیاری زهر وبهری کاست گرفته باشد [آن...]: مجربه، ۲۴۷
[مار] نه چون گردد و دست بکشد [آن]، الفاعه و ... ، ۲۴۸
[مار] که دوخط سیاه دارد بر پشت ... لشجاع و الحباب و عان متهادو الشیبی، ۲۴۸
[مار] که دونقطهٔ سیاه دارد بر زیر چشم [آن...]: ذو الطفیتین، ۲۴۸
مار ماده: الافعی، ۲۴۷
ماری باشد سرخ و زرد: العربد، ۲۴۷
ماری بود خرد ... ، ۲۷۱
مازو: عفص، ۱۳۶
مازو [پشت...]: ... ، ۳۶
مازو [پشت، فرونشسته]: ... ، ۳۸
مازو [پی پشت،] ... ، ۳۷
ماست: ... ، ۱۵۳
ماسورهٔ جولاه: ... ، ۱۱۶
ماش: الحج، ۲۹۹
ماکیان: دجاجه، ۲۵۶
ماکیان [بانگ...]: القوقوه، ۲۹۱
ماکیان [بانگ... و مرغ]: ... ، ۲۶۳
ماکیان [بچهٔ]: الفروج، ۲۶۵
مالهٔ المسیحة، ۱۱۰
مانند: الشبه والمثل و النظیر، ۶۰
مانند [نیست ... او چیزی]: ... ، ۵۰
ماه: ... ، ۳۴۵
ماه: ابن الليالی، ۲۷۰
ماه: الشهر، ۳۴۱
ماه: قمر، ۳۳۲
ماه [شب ...]: ... ، ۳۳۲
ماه هلال ... ، ۳۳۲
ماهتاب ... و قمر ... ، ۳۳۲
ماه شب چهارده: البدر، ۳۳۲
ماه نو: الهلال، ۳۳۲
ماهه: المشب، ۱۲۷
ماهه ... ، ۱۲۷
ماهه ... : المیطده، ۱۲۷
ماهی ...]: الشص، ۱۱۹
ماهی (یکی را گویند): السمکه، ۲۴۶
ماهی آبه ... والصحناه، ۱۴۳
ماهی بزرگ: ... والحوت، ۲۴۶
ماهی فروش: سماک، ۱۰۲
مجمره [آنچه ... بدان بخور کنند]: ... ، ۱۳۱
محرم [روز دهم ماه ...]: یوم عاشوراء، ۳۴۶
محمل [بانگ شتر ماده و ... و رحل]: الاطیط، ۲۶۳
مخلوقات [نیز نام هرجنسی از ... و از بهر این گویند هجده هزار عالم]: عالم، ۷۲
مخنده: الهمه، ۷۵
مرد: الرجل، ۷۴
[مرد آزاد ...]: الحر، ۶۲

مرد[اندام...]: الابر والعرف والفيشه، ۴۶
مردآماشلم: الباقع واليمح، ۵۴
مرداد: ۳۴۵
مردادماه: ۳۴۴
مرداسک: سرتث والمرد سبج، ۲۸۴
مردان [پستان...]: الثندوة، ۴۰
مردان کارزاری: المقاتله، ۱۸۶
[مرد] بسلاح: شاك و شائك، ۱۹۰
[مرد] بی‌خود: حاسر، ۱۹۰
[مرد] بی‌سپر: اکشف، ۱۹۰
[مرد] بی‌شمشیر: امیل، ۱۹۰
[مرد] بی‌نیزه: اجم، ۱۹۰
مرد ترسا: النصرانی، ۷۷
[مرد] تمام سلاح: مدجج، ۱۹۰
[مرد] حرب دوست: مقدام، ۱۹۰
[مرد] خودور: مقنع، ۱۹۰
[مرد] زره‌دار: دارع، ۱۹۰
[مرد] سپردار: تارس، ۱۹۰
مرد شمشیردار: رجل سائف، ۱۹۰
مرد کارزاری: ابن حرب، ۲۷۱
مرد کارزاری: لبطل، ۱۸۶
[مرد] که بروظفر نیابند [آن...]: بهمه، ۱۸۶
[مرد] که تیر و شمشیر در [آن...] : ؟؟؟، ۱۹۰
[مرد] که سلاح ندارد [آن...]: اعزل، ۱۹۰
[مرد] که شغل عیال برو باشد [آن...]: اماعیل، ۲۶۹
مرد که هرچه بشود بورد رد: رحل ادل، ۱۳
مردم: الانس، ۷۳
مردم [بالای...]: بقد و لقمه، ۵۱
مردم [گروهی...]: حیل، ۹۲
[مردم] آمیخته از هرجنسی: قوم اتناء و اوباش، ۹۱
[مردم] از یك پدر: قبیلة، ۹۲
[مردم] از یك پدر و مادر: بنوالاعیان، ۹۲
[مردمان] [آنجاکه... را از برای خراج بار دارند]: السمرج، ۳۱۸
مردمان [آنجاکه... فرودآیند]: المحلة و محله ۳۱۷
[مردم] بسیار: القبیل والعصبه و طائفه، ۹۱
[مردم] بسیاربسیار: الثبه والثله، ۹۱
[مردم] پیادگان: رجالة، ۹۲
مردم را بدان یا خواسته آنچه : نسب، ۵۷
مردم فرومایه: ابنه سدره، ۲۷۲
مردمك چشم: انسان عین و لعبة العین و دبابها، ۱۷
[مردم] که پدرشان یکی بود و مادران مختلف [آن...]: بنوالعلات، ۹۲
[مردم] که مادرشان یکی بود و پدران مختلف [آن...]: بنوالاخیاف، ۹۲
[مردم] گرد مده حشد، ۹۲

[مردم] گروه مردم. حشر، ۹۲
مردم نشسته و به جنته [برای ..]: جمعه، ۵۱
مردم به‌هم‌پیوسته [گروهی ..]: المعروف، ۹۱
مردم یکی لاسی، ۷۳
[مرده] میرنده؛ ر مح ۱۹۰
[مرده] میرنده؛ مطعات، ۱۹۰
مرده؛ ..، ۷۴
مرده [آن جای که (: گران) .. سید، السدوس، ۷۹
مرده [تحنهٔ ..]: نعش، ۳۱۹
مرده سنهٔ ریدگان السیب، ۳
مردی برومند رسیده به ..]: ..، ۵۳
مردی سگ رحل اعرج، ۵۰
مردم دو ستاره ... با یکدیگر ستاره‌ی ... آن ... الشعری العبور و الشعری الغمیصاء و الغموص، ۳۳۵
مرزنگوش: العنبر و مرزنجوش، ۳۰۲
مرغ [آشیان ... بردوخت]: نوکر، ۳۲۰
مرغ [بال ..]: جناح، ۲۵۷
مرغ [حایهٔ ...]: لبیض، ۱۴۷
مرغ [کنهٔ ..]: عصابه، ۹۳
مرغ [هرچه طوق دارد از ..]: الحمامة، ۲۵۴
مرغ آبی: ابن الماء، ۲۷۰
مرغ آبی: الوز والاوز، ۲۵۵
مرغ [چنگ ... (= ...) ..]: ..، ۲۵۷
مرغ چنگ ..]: ..، ۲۵۷
مرغزار: روضه و مرج، ۲۹۵
مرغ شکاری: الجوارح، ۲۵۲
مرغ ... دیگر بروی گرداند ..، ۱۱۹
مرغی ... رنگ ... رنگی دیگر نماید: ابوبراقش، ۲۶۷، [+]
مرغی ... الاخیل، ۲۵۵
مرغی ... رنگی دیگر نماید: ابوبراقش، ۲۵۶، [+]
مرگ: الاجل، ۳۷۶
مرگ ... و ...، ۲۷۰
مروارید ...، ۸۹
مروارید [رشته ..]: ...، ۸۹
مروارید [...]: ...، ۸۹
مروارید ... و ...، ۸۹
مرواریدفروش: اللآل، ۱۰۵
مرو ...، ۳۷۱
مر ... البرکه، ۳۷۲
مرد ... کر: ...، ۳۷۲
مرد نکوی: ...، ۳۷۲
مردگی ...، ۳۷۲
مزدور: الاجیر والعسیف، ۶۳
مزگت: المسجد، ۷۵
مزگت [در جای (جای ...)]: رحبة المسجد، ۷۵

مرگ آدینه: الجامه، ۲۱۸
مره: مطعم ۱۴۵
مر یدن حجام شیشه [با بنگ] الصمیں، ۲۶۳
مژه: الهدب، ۱۷
مژه رها بکند...: مشعر، ۱۷
مس: نحاس ۲۸۴
مسمار [آلات ...] محلات، ۱۶۳
مست: السکران، ۶۹
مسجد [جای امام در ...]: المحراب، ۷۵
مسکه: زبد، ۱۵۴
مس گداخته: قطر، ۲۸۴
مسگر: النحاس، ۱۰۱
مسمن: الحنیف، ۷۵
مسلمانی: الدین و الاسلام و الحنیفه، ۷۵
مسواك [پارهٔ...]: قصمة، ۹۳
مشاسک: السمه، ۲۰۹
مشك: القربة والسقاء، ۱۱۲
مشك: المسك و مصو ر والارب، ۱۲۳
مشك [باقی آب در... و جز آن]: الصبابة، ۲۸۵
مشك [سد...]: العصام و الوکاء، ۱۱۲
مشك [دهن]: العزلاء، ۱۱۲
مشك [سرشتی باشد ز عود و عنبر و...]: المشك، ۱۲۳
مشك‌دوز: الخراز، ۱۰۰
مشك روغن: العکة والنحی، ۱۶۹
مشك شیر: الوطب، ۱۶۹
مصفی خرد: الجمرة، ۱۶۱
مصفی دور: الحجاب ۹۸
مطهر: الادوه والمطهره، ۱۶۹
معجونی باشد خوش‌بوی: مضعضعه، ۱۲۴
معدت چشم: الاحوص، ۱۸
معدجهٔ گوش: الحربه، ۱۲
معز: المخ والنقی، ۷
معز پشت مهره: النخاع، ۳۷
معز سر: الدماغ، ۸
معرب [تو بش کن...]: الکرة بیول، ۷۳
مقعه: النصیف و الخمار و المقنعه، ۸۷
مقنعهٔ بزرگ: المعجر، ۸۷
مکوک: المکوک و میشعه، ۱۱۶
مکه: ام القری، ۲۶۹
مگس: الذبابه، ۲۵۱
مگس [بانگ صبو و... و گوش]: الطنین، ۲۶۳
مگس خر: النعرة، ۲۵۱
مگس‌ران: المذبه، ۱۶۵
مگس سگ: الشذا، ۲۵۱
مگس شتر و آهو: القمعه، ۲۵۱
ملازه: اللهاه ۲۳
ملازه [گوشت گرد بر گرد...]: العمعة، ۲۳
ملخ: ام عوف، ۲۶۹
ملخ: الجراد والدباء ۲۵۰
ملخ [بانگ...]: الصریر، ۲۶۲
ملخ [بانگ قلم و در و نعلین و ...]: الصریر، ۲۶۲

ملخ [گله...]: رحل، ۹۳
ملخ بر: العطب، ۲۵۰
ملك: الجبان، ۲۹۹
مره: لمندبه و ستاره، ۷۶
مسج: برنور، ۲۵۰
مسج [بانگ . و رعد و باران و گوش]: الدوی، ۲۶۳
مسج [جایگاه..]: انگور، ۳۲۲
مسج نکس: ابرو حس، ۲۵۰
مسج نکیس [جایگاه...]: الجنبه، ۳۲۲
مسج بر: لیسوب، ۲۵۰
مرب گاه فرخ: المعهد والمعمر، ۲۸۲
منزه ازهرچه شان نقص باشد: المتعالی، ۴
مش [جوش...] مکه، ۶۷
من دربه گر: سعدی، ۱۰۹
موج [زور...]: القارب، ۲۸۷
موج دریا: موج و ستار، ۲۸۷
مور: النملة، ۲۴۸
مور [آنچه . بر گیرد به دهن] الرمل، ۲۴۹
مور [جایگاه...]: القریه ۲۴، ۳۲۲
مور [جایة]: ستدل، ۲۴۹
مور [هرچه‌ی که. . گرد آید]: الدیام، ۲۴۹
مورخرد: بدره، ۲۴۸
مورخرد: المعروف، ۲۴۸
مورد: الآس، ۳۰۲
مورش: لحرر، ۸۹
مورش [رشته..] سسس، ۸۹
مورش سیمین خوم، ۸۹
مورش فروش: الخرزی، ۱۰۷
مورش یمانی: الجزع، ۲۸۴
موزه: الخف، ۱۱۲
موزه‌دوز [موزه فروش و ...]: الخفاف، ۱۰۳
موزه‌فروش و موزه‌دوز: الخفاف، ۱۰۳
موسیچه و هرچه بدو ماند: الدبسی، ۲۵۵
موش: الفارة، ۲۴۸
موش [رنگ لرزه و..]: ... ۲۶۲
موش [بچه...]: الدرصه، ۲۶۴
موش [کر .] ...، ۲۴۸
موش [کور .]: الخلد، ۲۴۸
موش دشتی: الیربوع، ۲۴۸
موی الشعر، ۱۰
موی [پاره.]: ...، ۹۴
موی بر رو ندارد [آنکه .]: الامرد ...، ۱۶
[موی] سوه: جثل، ۱۱
[موی] با هم آمده: ملبد، ۱۱
موی بر: لشعر، ۲۳۳
[موی] بسیار: أثیث، ۱۱
موی بسیار دارد بر پیشانی و... [آنکه...]: الاغم، ۱۰
[موی] بسیار و نیکو: وحف، ۱۱
[موی] پشک: جعد، ۱۱
موی بن: الاسب، ۴۵

[موی] بهم دوشده ازبسیاری: کث ۱۱۰
موی بچه: القصه والعرة، ۱۱
موی پیچیده: العقیصه، ۱۰
موی پیشانی: الناصیه، ۱۱
موی پیش سر شده باشد [آنکه...] الافرع، ۱۰
موی تدوش: اللمه، ۱۱
موی تافته: الضفیره ۱۰
موی تاگوش: جمه، ۱۱
[موی تنک: زمر و زعر، ۱۱
موی چین: المعش و ستاج، ۱۶۴
[موی] راست: رجل، ۱۱
موی روباه: الثعلب، ۱۱۳
موبر: ... ۱۴۴
موبر [سپید ... برهم بوخته]: ۱۴۳
مویرفروش: الرسی، ۱۰۸
موی زهاری: الشعره ۴۶
[موی] سپید: شائب، ۱۱
موی ستر: الحلاق، ۱۰۴
موی سر: ... ۱۰۶
[موی] سرخ: اشقر، ۱۱
موی سرزلف: الغدیره، ۱۰
موی سیاه: شعر فاحم ۱۱
موی سیاه و سپید: خلیس، ۱۱
[موی] سیاهی سیاه: غربیب، ۱۱
موی سینه تاناف [حصه...]: المسربه، ۴۰
موی فرج: اشکر، ۲۷
[موی] فروهشته: سبط و رجل، ۱۱
موی گذاشتن [بیماری...]: داءالثعلب، ۱۵۰
[موی] می گون: اصهب، ۱۱
[موی] نرم: سخام، ۱۱
[موی] نیك جعد: قطط، ۱۱
موی وا گردن کودك[مهمانی...]، العقیقة، ۱۳۸
موهای جانور سست که در پوشد: لغو صن واصت و سحب والقاقم، و سمور و ... بود، ۱۱۳
مهار: المخطام والزمام، ۲۲۳
مهار سیم که در گردن شتر بندند: تحریر و تجدیل، ۲۲۲
مهتر: رئیس و لزعیم، ۶۴
مهتر رسیدن: الحنایقی، ۷۷
مهتر دیوان: ابلیس، ۷٤
مهتر و پناه بیازمندان: صمد، ۴
مهر: ۳۲۵
مهربان: الحفی، ۴۶۴
مهربان: الرحیم، ۲
مهربان و بخشاینده: الرؤوف، ۳
مهرعه: الرونشم، ۲۹۸
مهرگان: مهرجان، ۳۴۷
مهرماه: ۳۴۴
مهره [پشت...]: الفقره والعفره، ۳۷
مهره [مغز پشت...]: النخاع ۳۷
مهره‌دن: المصعال، ۱۰۵
مهرهٔ گردن: الدابه، ۲۹
مهمان ناخوانده: الضیفن، ۱۳۹
مهمان: الضیف، ۱۳۸

مهمانی: المأدبة و المدعاة و المجتلاة،
۱۳۸
مهمانی برآمدن [از] سفر: النقیعة ۱۳۸
مهمانی خانهٔ نوساختن: الوکیرة، ۱۳۸
مهمان[ی] عروسی: الولیمة، ۱۳۸
مهمانی ماتم: الوضیمة، ۱۳۸
مهمانی موی واکردن کودک: العقیقة
۱۳۸
می: الخمر والراح و الرحیق و العقار،
۱۲۵
می [...]: ...، ۱۲۶
می [...]: ...، ۱۲۶
می [...]: القحاف، ۱۲۵
میان [...]: الاهیف والضامر، ۳۲
میان آسمان: کبدالسماء، ۳۳۰
میان بارو: ... ۳۲
میان پشت: ... ۳۷
میان پیشانی: ...، ۱۵
میان دو ریش: ...، ۲۳
میان دوش و گردن: ...، ۳۰
میان ... : ... و ... و ...
و ...، ۲۸۲
میان سرای: ...، ۲۲۳
میان سرون: الردف و ... ۴۵
میان سینه: ... و البرکة، ۴۰
میان شانه و پشت: الکاهل و الکتد،
۳۶
میان شهر: البیضة و القصبة ۳۱۷
میانگی [انگشت...]: الوسطی ۳۴

میان ... : العسب، ۱۸۸
میخچه ... ۱۴۴
میخ ... ۱۱۳
میخ ... : ...، ۳۲۶
میخ خیمه و ...: ...، ۳۲۹
میخ ...: ...، ۲۰۰
...: ... ۲۶۹
میش [...]: ...، ۲۶۴
میش ... : ...، ۲۲۶
میش [...]: الکبش، ۲۲۵
میش [...]: ام الفروة، ۲۶۹
میش چشم: ...، ۱۸
میش ... آور: ...، ۲۳۱
[میش] ... : ...، ۲۲۹
[میش] ... : ...، ۲۲۹
[میش] ... : ...، ۲۲۹
[میش] ... بشت: ...، ۲۲۹
میش ... شده: ...، ۲۲۹
[میش] ... : ...، ۲۲۹
[میش] ... که ... سپید بود
[...]: ...، ۲۲۹
[میش] که ... بود [آ...]:
...، ۲۲۹
[میش] که ... بود [آ...]:
...، ۲۲۹
[میش] که سرش سپید بود و تن سیاه
[آ...]: ...، ۲۲۹
[میش] که سرش ... بود و تن سپید [آ...]:
...، ۲۲۹

میش که سرش سپید بود، لعبه، ۲۲۷

[میش] که گردهٔ گوشش سیاه بود [آن ...]: مغرفه، ۲۲۹

[میش] که سکهٔ بس سپید بود [آن ...]: حطلاء و حدمده، ۲۲۹

[میش] که میش سپید باشد [آن ...]: حوراء، ۲۲۹

[میش] که یک پیش سپید بود [آن ...]: رحلاء، ۲۲۹

[میش] که یک چشمش سیاه بود و دیگر سپید [آن ...]: حوصاء، ۲۲۹

[میش] که یک ... دیگر دراز بود [آن ...]: حصون، ۲۲۷

[میش] که یک ... پستانش شیر ... [آن ...]: شعوره، ۲۲۷

میغ: بنات مخر، ۲۷۳

میغ ...: کسعه، ۹۴

میغ، چون پدید آید: نشء، ۳۳۸

[میغ] که آب بر بحته باشد [آن ...]: نحیه، ۳۳۹

میغ که آسمان را بپوشد [آن ...]: الغمام، ۳۳۸

[میغ] که افق را بپوشد [آن ...]: سد، ۳۳۸

[میغ] که از زمین دور بود [آن ...]: لشاص، ۳۳۸

[میغ] که با او رعد و برق باشد [آن ...]: العرض، ۳۳۸

[میغ] که بر زمین نزدیک بود [آن ...]: الهیدب، ۳۳۸

[میغ] که بر هم نشسته باشد [آن ...]: الرکام، ۳۳۸

[میغ] که پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر [آن ...]: سمر، ۳۳۸

[میغ] که پراگنده باشد [آن ...]: القزع، ۳۳۸

[میغ] که باریک باشد [آن ...]: مدحی، ۳۳۸

[میغ] که سبک باشد و آب ندارد [آن ...]: الجفل، ۳۳۸

[میغ] که خودرا می کشد در هوا [آن ...]: سحاب، ۳۳۸

[میغ] که بر بار دیگر آویخته بود [آن ...]: الرباب، ۳۳۸

[میغ] که سایه افگند [آن ...]: العارض، ۳۳۸

[میغ] که سپید باشد [آن ...]: حرب و نصیر، ۳۳۸

[میغ] که برق آرد و باران ندارد [آن ...]: خلب، ۳۳۹

[میغ] که سیاه باشد [آن ...]: محمل، ۳۳۸

[میغ] که می گیرد پاره پاره تا پیوسته شود [آن ...]: نحی، ۳۳۸

می فروش [... کال ...]: نجاعه، ۱۲۵

میوه: الثمرة والفاکهة، ۳۱۴

میودر: نحد ...، ۹۸

میوه‌دار [درختی . . .]. شجرة مثمرة، ۳۰۸
میوه‌فروش: فاکهی، ۱۰۸
میویزه. محلب و اسلاف، ۲۰۵

ن

ناستوار: الحزون، ۶۷
ناب [و برهمین قیاس تا... ش سخت شود وآنگاه برا عود خوانند ماده راعوده]: ۲۱۰
نابک: الصحین، ۷۱
نابینا: الأعمى و ضرير و مكفوف، ۱۸
نابینا [آنکه از مادر ... زاید]: الاکمه، ۱۹
ناخن: الظفر، ۳۵
ناخن [آنچه بیفتد و ... که بچسبد]: العلامة، ۳۵
ناخن [در ...]: الأظفر، ۳۵
ناخن [ریش ...]: الأظرة، ۳۵
ناخن [شوخ ...]: النف، ۳۵
ناخن [نقطه‌ی سپید که بر ... افتد]: ابو ش و ...، ۳۵
ناخن پیرا: المقراض، ۱۲۹
ناخن پیرا: مقص، ۱۶۴
ناخنهٔ چشم: الظفرة، ۱۷
ناخوانده [مهمان ...]: الضيفن، ۱۳۹
نادان: الجاهل، ۶۹
نادرست، سطی، ۳۷۴
نادرست: ... ۱۳۶
نارد: الفرادة، ۲۴۹
[نارد] (... حسی ...)، ...، ۲۴۹
نارد بزرگ: الحسد، ۲۴۹
نارهٔ کان: رمانة لقبان، ۳۵۳
نارسیده: ...، ۳۶۴
ناسپاس: الكفور والكنود، ۶۸
ناشکیبا: الجزوع، ۶۸
ناف: السرة، ۴۲
ناف [آنچه ثابله وابرد از ...]: السر و السرر، ۴۲.
ناف اسپ [پیش...]: المنقب، ۱۷۶
ناف اسپ [دورک ازسوی...]: الحالبان، ۱۷۶
نافهٔ مشک: النافجة و فارة المسك، ۱۲۳
ناکس: الخسيس، ۷۰
ناکوفته [حرص...]: الکدس، ۲۹۸
ناگرویده بخدای تعالی: الکافر، ۷۹
ناگشاده دندان: افصر، ۲۶
ناگوارد [بیماری...]: التخمة، ۱۴۹

نامه: الزبر والقط و الصحيفة، ۱۳۰
نامه: الكتاب والسفر، ۱۳۰
نامه [بند ..]: السحاء، ۱۳۰
نان: ابن حبة، ۲۷۱
نان: ابو جابر، ۲۶۷
نان: الخبز، ۱۴۵
نان: الساطوری، ۱۴۶
نان [با.... خورش]: مأدوم، ۱۴۶
نان [بی... خورش]: قفار، ۱۴۶
نان [پاره..]: كسرة، ۹۳
نان [پر که در... زنند]: المنسفة، ۱۲۹
نان با: الخباز، ۱۰۰
[نان] بی‌مایه پخته: فطير، ۱۴۶
[نان] پیه‌آگند: مشحم ومرتن، ۱۴۶
[نان] تنک: رقاق، ۱۴۶
[نان] نو برنو: معصص، ۱۴۶
[نان] خشک: یابس، ۱۴۶
نان خورش: الصبغ والادام، ۱۴۶
[نان] در ... گستر گرم پخته: ملیل، ۱۴۵
[نان] روغنین: مسمون، ۱۴۶
نان سپید: خبز حواری و سمیذ، ۱۴۵
[نان] ستبر: فرنی، ۱۴۵
[نان] سوخته: محاش، ۱۴۶
[نان] شکرآگند: المزعزعة، ۱۴۶
[نان] کاك: الكعك، ۱۴۶
[نان] گره گرفته: متكرج، ۱۴۶
[نان] کلیچه: قرص، ۱۴۶
[نان] گرده: الرغيف والجردق، ۱۴۵
[نان] گوشت آگند: ملحم، ۱۴۶
[نان] میده: نقی، ۱۴۶
نان‌های تنوری: بنات التنانير، ۲۷۳
ناوچه: [illegible]، ۱۱۵
ناودان: الميزاب والمثعب، ۳۲۴
ناوک [تیر ...]: الحسبانة والحظوة، ۱۹۶
[illegible]، ۱۳۲
[illegible]، ۶۰
نی: ابو الصعب، ۲۶۸
نی: [illegible] والمزمار، ۱۲۰
نی بستن: [illegible]، ۲۰
نی زدن: [illegible]، ۹۹
نیزه: [illegible]، ۲۹۷
نی [illegible]: العرصة، ۳۲۳
نیکو: [illegible]، ۲۳
[illegible]: [illegible]، ۳۰۶
نبشته بدل بر...زند [آنچه...]: [illegible]، ۱۳۱
نبید ارزن: المزر، ۱۲۵
نبید انگبین: البتع، ۱۲۵
نبید جو: الجعة، ۱۲۵
نبید خرما: السکر، ۱۲۵
نبید فروش: النباذ، ۹۸
نخجیر گیر: القنص، ۱۰۱
نخجیر گیر: القانص والصیاد، ۱۱۹
نخل: القلاع، ۲۸۲
[نخل] از آب دور: نادیة، ۳۱۲
[نخل] باریک ساق: عشة، ۳۱۲

نخود : الحمص ، ۲۹۹
نر : الذکر ، ۴۶
نر : الشیهم ، ۲۴۵
نردبان : السلّم ، ۱۷۱
نردبان پایه : الدرجة ، ۱۷
نرکودن : لرب ، ۴۶
نرگس : النرجس والعبهر ، ۳۵۲
نرگس دان : النرجسدان والمعبهرة ، ۱۶۷
نرم : سمحاء ، ۱۱
نرم : خریع ، ۲۲
نرم : رخصة ، ۳۵
نرم : لیّن ، ۶۸
نرم : مرنة ، ۱۹۳
نرم : ریده وریده ، ۳۳۷
نرم آواز : رخیم ، ۲۸
نرم کردن : الخید ، ۳۵
نرم گوشت : اسجع ، ۱۴
نرمهٔ بینی : المارن ، ۲۵
نرمهٔ ساق : العضلة ، ۴۸
نرمهٔ شکم : المرق ، ۴۲
نرمهٔ گوش : شحمة الاذن ، ۱۲
نرمی : اللینة ، ۶۸
نرم آهن : الانیث ، ۱۱۸
نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
نرمی نرم : رخمه ، ۳۳۷
نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
نرینه زهر جنسی : الذکر ، ۷۴
نزار : النحیل والنحیف والهزیل والمهزول
۵۲
نزار : نحیف ، ۲۱۷
نزدیک : قریب ، ۵۷
نزدیک بروائی : مقرب ، ۱۶۵
نزدیک رسیده به مردی : المراهق ، ۵۴
نزم : الضبابة ، ۲۸۸
نژه : العشاب ، ۳۳۹
نسرین : النسرین ، ۳۰۲
نسوکرده : المحلق ، ۱۹۷
نشاسته : النشا ، ۱۲۷ ، ۱۳۲
نشان اهل دست : العیار ، ۸۵
نشان ایشان (یهود) : العسلی ، ۷۸
نشان روی : الحلیة ، ۱۳
نشان مرغی : العص ، ۳۲۲
نشانهٔ تیر : الهدف والغرض ، ۱۹۸
نشخوار : الشوار والجرة ، ۲۰۵
نشستگاه : المقعد ، ۴۵
نشستگاه پشت اسب : المهوة ، ۱۷۵
نشکرده : الارمین ، المحدی ، ۱۱۱
نشیب : الهبط ، ۲۷۵
نطع : رقعة الشطرنج ، ۱۲۲
نعل شتر : لخف ، ۲۲۲
نعلین : الحذاء والنعل ، ۱۱۱
نعلین دوز : الحصاف ، ۱۵۳
نعلین گر : الحذاء ، ۹۵
نقد اندر : نماص ، ۱۵۲
نقطهای سپید که بر ناخن افتد : الوبش و
الموبه ، ۴۵
نقطه زن : النقط ، ۱۰۲

نقطهٔ سپید که بر پیشانی باشد: الکوکب، ۱۷
نقش: الوشم، ۲۶۸
نگارگر: النقاش، ۱۰۱
نگه دارنده آنچه نهفته است: الحفیظ و الرقیب، ۳
نگه دار: الحفیظ، ۳
نگین: الفص، ۸۹
نگین ساز: [illegible]، ۱۰۴
نگین کر: الفصاص، ۱۰۱
نم: [illegible]، ۳۱۴
نمد: [illegible]، ۳۴۵
نماز: الصلوة، ۷۵
نمدزین: الجدیه، ۱۸۳
نمک [illegible]، ۹۸
نمك: الملح، ۲۸۴
نمکدان: المملحه، ۱۶۶
نمک سا: الملاحه، ۲۸۴
نمکی و شیرین: الملیح، ۱۴
نمک هندی: الملح الهندی، ۱۳۵
نو: الجدید و القشیب، ۱۶۰
نورده: [illegible]، و شاید بود که عرق از اینجا گویند جویها را که درپیش رواق وصفه گیرند: العرقه، ۳۲۸
نورد: [illegible]، ۱۱۶
نورد پیراهن: الکمه، ۱۵۶
نوزاده: [illegible]، ۸۶
نورده: [illegible]، ۲۱۳
نوزده: تسعة عشر، ۳۵۷
نوژ: الارزه، ۳۰۸
نوعی از سنگ: [illegible]، ۲۷۸
نوعی از سنگ: [illegible]، ۲۸۰
نومید: الیؤوس و القنوط، ۳۶۴
نوی: القرآن و الفرقان، ۷۶
نه: تسعة، ۳۵۷
نهاد سرای: [illegible]، ۳۲۲
نهاری: [illegible]، ۱۳۸
نهالی: الحشیه، ۱۶۲
نهان از همه چگونگی و عیب دل: الباطن، ۴۰
نهال: [illegible]، ۳۲۵
نه بزرگی بزرگ و نه خردی خرد: [illegible]، ۲۴۱
نه پیر و نه جوان: النصف وعوان، ۸۲
نه ساله (اشتر): البازل، ۲۰۹
نه سپید سپید و نه سرخ سرخ میان این و آن [بز]: حلساء، ۲۳۱
نه فربه و نه نزار (شتر): شون، ۲۱۷
نه گرمی گرم و نه سردی سرد روز: طلق ومعتدل، ۳۵۰
[illegible]: النطیه، ۱۸۵
[illegible]، ۱۲۹
نهنگ: التمساح، ۲۴۴
نی: القصب القصباء، ۳۰۹
نیام (شمشیر): غمد وقراب، ۱۹۲
[illegible] و شمشیر: [illegible]، ۱۹۹
نیزه: الرمح، ۱۹۳
نیزه ور: رامح، ۱۹۰
نیزه زن: مطعان، ۱۹۰

نیزه کوتاه : الحربة ۱۹۳
نیزه گر و نیزه فروش : رماح ۹۷
نشستن : [illegible] ۳۰۹
نیست جدی مکر و [illegible] ۲۰
نیست مانند و چیزی [illegible] ۵۰
نیش [illegible] ۱۳۳
نیش (کژدم) : الابرة ۲۴۷
نیشتر (نیشتار) : [illegible] ۱۲۸
نیمه : [illegible] ۱۵۷
نیت : [illegible] ۶۷
نیک بخت : سعید ۶۹
نیک [illegible] ۱۱۰
نیک و : [illegible] ۱۸۱
نیکو (سان) : سواء ۴۹
نیکوخوی : [illegible] ۸۳
نیکونام [illegible] ۴
نیل : النیلج ۱۳۶
نیلوفر : [illegible] ۳۵۲
نیم [illegible] ۱۶۹
نیم نیزه : حربه ۱۹۳
نی مانند و [illegible]
[illegible] ۱۴۴

«و»

واجه [کار] : متیم ، ۲۵۹

و پس از بدهٔ آنچه و پس بایسته داشت مؤخر ۴

و پسین : الآخر ، ۲۶۳

و پسین همهٔ چیزها : الآخر ، ۴

و لاـکر مرغاص ، ۱۵۱

و وست سو ، هوالسمیع ، ۵۰

ورثار ابحلقه ، ۳۰۰

هامون: القاع، والصحصح ۲۷۲

هامون و برهوت: [illegible] ۲۷۴

هموی مراغ: [illegible] ۲۷۴

هاون: [illegible] ۱۶۶

هجده: ثمانیة عشر ۳۵۷

هر جای که مور گرد آید: [illegible] ۲۴۹

هرچه آب را ببرند [illegible] و [illegible]: [illegible] ۱۴۰

هرچه اندر شکم [illegible] ۴۳

هرچه بدان [illegible]: [illegible] ۱۶۸

هرچه بدان بوی خوش [illegible]: البخور ۱۲۴

هرچه بر آتش افکنند [illegible] ۱۲۴

هرچه طوق دارد [illegible] ۲۵۴

هرچیز که در آب باشد: [illegible] ۲۷۳

هردو سنگ آسیا: الصرعان ۱۲۲

هردوسوی زبین: [illegible] ۱۸۳

هردوسوی گردن: [illegible] ۲۹

هر رگی که می‌جهد: الاکحل [illegible] و

[illegible]: [illegible] ۳۳

هرمزد: [illegible] ۳۴۴

هر بسته عروس: الهرس ۱۰۰

هزار: الف ۳۵۸

هزارپا: [illegible] و [illegible] و[illegible] ۱۸۷

هزاربوی: لحت والفحث ۴۵

هزاردستان: الهزار ۲۵۵

هست شدن [illegible] پایند: الخالق ۲

هستی [illegible]: الحق ۳

هستی [illegible]: [illegible] ۴

هشت: ثمانیه ۳۵۷

هشتاد: ثمانون ۳۵۸

هشت ساله [illegible] (شتر): سدس واسدیس ۲۰۹

هشتویش [illegible] دوازده [illegible]: [illegible] ۳۴۷

هفت: سبعه ۳۵۷

هفتاد: سبعون ۳۵۸

هفت ساله (شتر): ارباعی ۲۰۹

هتوریک : بیت الحس ۲۷۳
هتوریک کهیس : بیت الحس الصغری ۳۳۵
هتوریک مهین : بیت الحس الکبری ۳۳۵
هفته : الاسبوع ۳۴۱
هلیله : الاهلیلج ، ۱۳۵
همال : الکفوء والکفی ، ۶۰
همبار : العدیل ، ۶۱
هم باز : الشریك ، ۶۱
هم بازی : اللعیب ، ۶۲
همپیس : الصحیب ، ۶۲
همپیشه : الحریف ، ۶۱
همتا : القرین ، ۶۰
همتا در حرب : عرل ، ۶۰
همتنگ : معی ، ۶۱
هم جدی وهم جره : الخلیط ، ۶۱
هم خیمه : المخاسر ، ۶۱
هم حد : الحدید ، ۶۱
هم داماد : السلف ، ۵۹
هم دهی وروستایی : القروی ، ۶۱
هم رو : الرسیل ۶۲
هم ره : النجی ، ۶۱
همره : صاحب والرفیق ۶۱
هم روشده : الدارج والمدکی ، ۱۷۴
هم زاد : الترب والمده ، ۶۰
هم سر : عشیر ، ۶۲
همسایه : الجار ۶۱
هم سخن : الکلیم ، ۶۱
همشکم : التؤام ، ۶۰
همشهری : البلدی ۶۱
همقدح : النديم والندمان ، ۶۲
همکاسه : الاکیل ، ۶۱
همکیت : نکمی ۶۱
همچنین : سبعه ونعم ۱۱۲
هم‌نحب دور : ..ده ، ۱۰۶
همنام : السمی ، ۶۱
همنشین : الجلیس ، ۶۱
همواد برمین : سیسه رحاه ، ۵۰
همو ریبی : ادب ، ۲۱
هموار بی وروس : صلب نجس ، ۱۵
همه پیشانی سپید : اسبع ، ۱۱۸
همه سر سپید : الاشیب ، ...
همه سر : الشرق ۱۴۵
همه ... : شی ۵
هنگام : الوقت ۳۴۱
هنگام : الحین ، ۳۴۱
هو : المدة ، ۷
هواسیده : ضامیه ، ۲۲
هوساره : الاهیم ، ۳۶۳
هیزم شکن : سعاق ، ۱۵۴
هیزم فروش : الحطاب ، ۹۶
هیمه : حطب ، ۳۵۶
هیمه حشك : حطب ۳۵۶
هیمه دان : الحطب ، ۳۲۴
هیمه‌دان، وهیمه انبان : محتطب ، ۳۵۷
هیمه رفت وحشك : الحطب جزل ، ۳۵۷
هین : السهل ، ۲۸۸

«ی»

یار ، ولی ، ۳۰
یار : العون ، ۶۵
یار : الردء ، ۳۶۳
یاره : سارق ، ۸۸
یاره بدعن : الشواء ، ۱۴۸
یازده : احد عشر ۳۵۷
یازده ساله (شتر) : محلف عام ۲۱۰
یازیدن : تمطو ، ۱۴۸
یاسمن : السمسق والسمسمین ، ۳۰۳
یاوه : لابارح ، ۱۳۵
یخ : الجمد ۳۴۰
یخ روس : الجمدی ، ۱۵۸
یخی که به سر زند : الجمع ۱۴۰
یک برگ : الورقه ، ۳۰۸
یک پاره از هیمه که بر هم دو حبه باشد
السنه ، ۳۲۸
یک پاره هیمه : لحطبه ، ۳۰۷
یک پای سپید : الرجل ، ۱۷۹
یکتاموی : الشعره ، ۱۰
یک چشم : الاعور ، ۱۹
یک ده : عدد ۸۹
یک دانه : الحبه ۲۹۸
یک درخت : شجر ۳۰۷
یک درخت خرما : نخله ۳۱۰
یک رنگ اسب : بهیم ، ۱۸۱
یک ساله (اسب) : المحول ، ۵۴
یک ساله : صبی : الحولی ، ۱۷۳
یک سه ... بی محاص ، ۲۰۹
یک سوی پشت : متن ، ۳۷
یک سوی پیشانی : الجبین ، ۱۵
یک سوی خانه : کسر بیت ، ۳۲۴
یک سوی روی : الصفحه ، ۱۳
یک سوی سر : الفود ، ۹
یک سوی کوهان : سنمه ، ۲۱۵
یک سوی ورق : الصفحه ، ۱۳۰
یک شاخ خرما : العقد ۳۰۳
یک شاخ درخت : الغصن ، ۳۰۵
یک شنبه : الاحد ، ۳۴۷
یکی : واحد ، ۲۵۶
یکی (از کژ) : خصاف ، ۱۸۳
یکی از بچه بیرون جهد ... :
اسره ، ۱۵۰

یکی از آن (دو آهن که عنان در وبندند) : اعرشه ۱۸۳
یکی از آن [illegible] : [illegible] ، ۳۳
یکی از (دو کرانهٔ سب) : [illegible]یه ، ۱۷۷
یکی از [illegible] دست و پای [illegible] : الثمه ، ۲۱۲
یکی (استخوان [illegible]) : السلامی ، ۳۴
یکی (استخوان پشت [illegible]) : [illegible]یه ۴۵
یکی (بر) : [illegible] ۲۲۵
یکی (بدانگشت) : [illegible] و [illegible] ، ۳۴
یکی بی‌همت : الواحد ۴
یکی (پشه) البعوضه والبقه ، ۲۵۱
یکی (پهلو) : الجرسعه ۳۸
یکی (پی زرد) : [illegible] ، ۲۹
یکی ([illegible] مرغ) : [illegible] ، ۱۴۷
یکی (دندان [illegible]) : [illegible] ۲۵
یکی (دندان [illegible]) : [illegible] ، ۲۵
یکی (دندان [illegible]) : [illegible] ۲۵
یکی (دندان [illegible]) : [illegible] ، ۲۵
یکی (دندان [illegible]) : [illegible] ، ۲۵
یکی (دندان پیش) : الثنیه ، ۲۴
یکی (دندان پیشر) : [illegible] ، ۲۵
یکی [illegible] : [illegible] ، ۳۳
یکی [illegible] : الاحدع ، ۲۹
یکی (ربع) : [illegible] و [illegible] و [illegible] ۲۳
یکی (سوی زین) : [illegible] ، ۱۸۳
یکی (لدو) : [illegible] ، ۳۵۶
یکی ([illegible] مرغ) : [illegible] ، ۴۱
یکی ([illegible]) : [illegible] ۷۳
یکی ([illegible] صوق [illegible]) : [illegible] ، ۲۵۴
یکی (مروارید) : [illegible] ، ۸۹
یکی ([illegible]) : [illegible] ، ۲۵۱
یکی ([illegible]) : الاصبحه ، ۱۳۵
[illegible] : [illegible] ، ۱۵۷
یوز : [illegible] ، ۲۴۳
یورد : [illegible] ، ۹۸
یوغ : [illegible] ، ۱۱۴

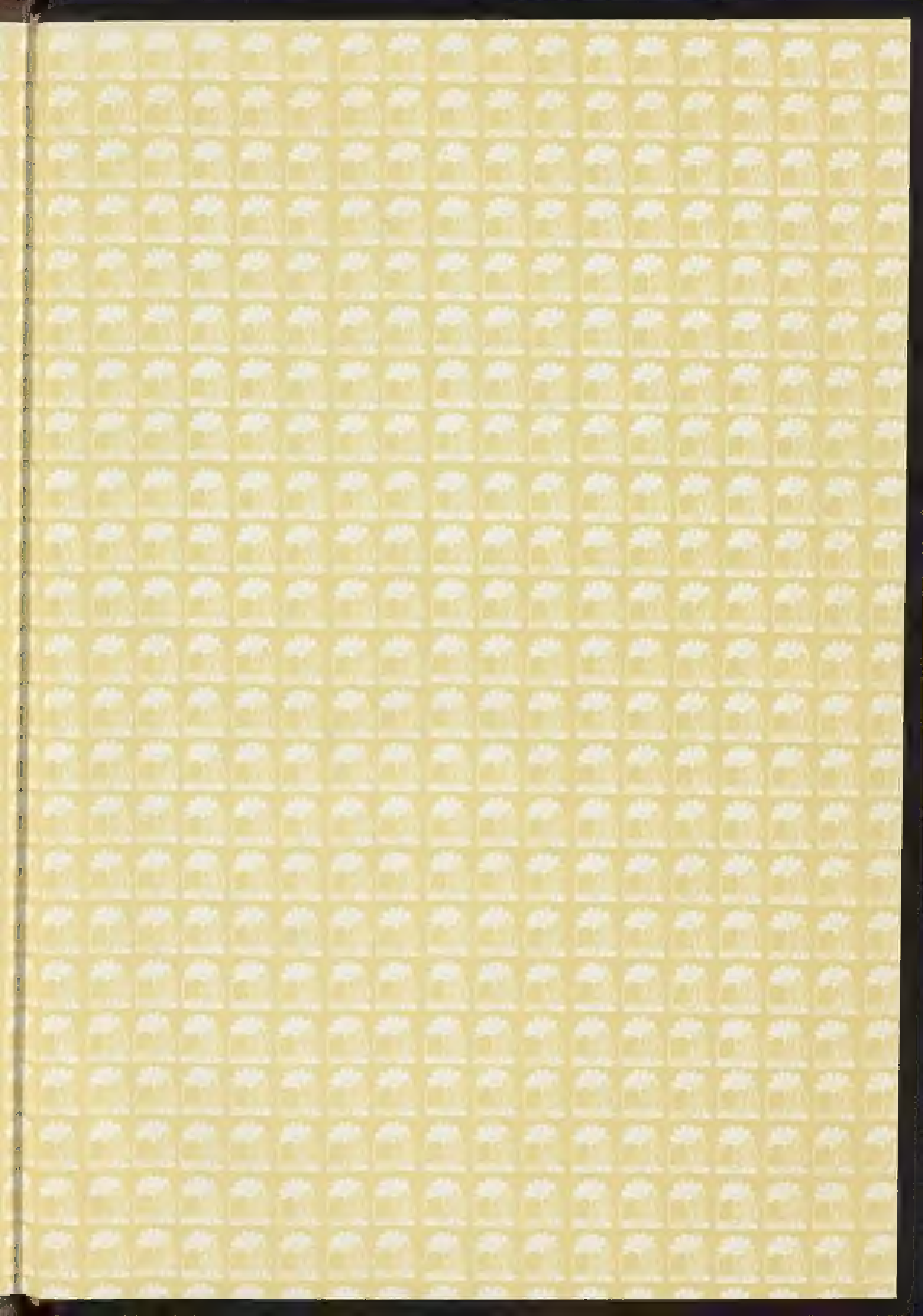

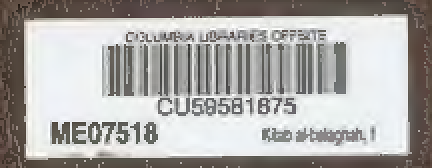

COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE
CU59581675
ME07518
Kitab al-balaghah, I